

داستان يك زندگي
ترز مارتين



گي گوشه

www.irancatholic.com

گی گوشه

داستان يك زندگي

ترز مارتن

(۱۸۷۳-۱۸۹۷)

خواهر ترز، ملقب به عيسایِ كودك
و صورت مقدس

این کتاب ترجمه‌ای است از :

Histoire d'une vie
Thérèse Martin

Guy Gaucher

Les éditions du CERF
Paris 1993

عنوان : داستان يك زندگي، ترز مارتن

نویسنده : گی گوشه

www.irancatholic.com

فهرست		
۳	مقدمه	۲۴۶
۵	پیشگفتار	۲۶۱
۹	بخش اول: آلتسون (۱۸۷۳ تا ۱۸۷۷)	۲۶۹
بخش دوم: در بوئی سونه (۱۸۷۷ تا ۱۸۸۸)		
۳۶	فصل اول: تا ورود به دبستان	۲۷۱
	(۱۶ نوامبر ۱۸۷۷ تا ۳ اکتبر ۱۸۸۱)	
۴۶	فصل دوم: در مدرسه بندیکتتها	
	(۳ اکتبر ۱۸۸۱ تا مارس ۱۸۸۶)	
۷۵	فصل سوم: بخش سوم زندگی من، زیباترین دوران	
بخش سوم: در دیر کارمل (۱۸۸۸ تا ۱۸۹۷)		
۱۰۳	فصل اول: کاندیدا	
	(۹ آوریل ۱۸۸۸ تا ۱۰ ژانویه ۱۸۸۹)	
۱۱۹	فصل دوم: نوآموز	
	(۱۰ ژانویه ۱۸۸۹ تا ۲۴ سپتامبر ۱۸۹۰)	
۱۳۴	فصل سوم: فرو رفتن	
	(۲۴ سپتامبر ۱۸۹۰ تا ۲ فوریه ۱۸۹۳)	
۱۴۷	فصل چهارم: در راه بلوغ تحت سرپرستی مادر آگنس	
	(۲۰ فوریه ۱۸۹۳ تا مارس ۱۸۹۶)	
۱۷۰	فصل پنجم: شکوفائی	
	(ژانویه ۱۸۹۵ تا آوریل ۱۸۹۶)	
۱۹۱	فصل ششم: ورود به شب، تمایل ذاتی کسب شده	
	(آوریل ۱۸۹۶ تا آوریل ۱۸۹۷)	
۲۱۲	فصل هفتم: بیماری، رنج، مرگ	
	(آوریل تا ۳۰ سپتامبر ۱۸۹۷)	
		ضمیمه (۱)
	برگزیده اشعار ترز	۲۷۱
		ضمیمه (۲) ترز اهل لیزیو
	تجربه فیض	۲۸۷
	کاش می توانستیم ابتدای مقدسین تو را ببینیم	۲۹۵
	فیض و جلال	۳۰۰
	سادگی باشکوه	۳۱۰
	واقعیت گرایی	۳۱۶
	عطای حکمت	۳۲۲
		ضمیمه (۳)
	ژان پل دوم ترز قدیس را عالم کلیسای جهانی اعلام می کند	۳۲۹
	نامه رسولانه پاپ ژان پل دوم	۳۳۵
	قدیس ترز عیسای کودک صورت مقدس، عالم کلیسا برای هزاره جدید	۳۵۳
		ضمیمه (۴)
	شمایل ترز عیسای کودک و صورت مقدس	۳۶۷
	تفسیر شمایل	۳۶۹
		ضمیمه (۵)
	تصاویری از ترز	۳۹۱

خارق العاده بگردیم و برای مقدسین داستانهای باورنکردنی بسازیم؟ مگر عشق عظیم آنها به خدا کافی نیست؟

عیسی می گفت کسی وارد ملکوت آسمان می شود که مانند کودکان باشد. ترز، تا روزی که در سن ۲۴ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد یا بهتر بگویم تقدیم کرد با خلوص و پاکی کودکانه خدا را می پرستید. معجزات بی شماری که زائران بر سر مزار ترز مشاهده می کنند، از ترز نیست بلکه معجزه قلب خود آنهاست که از طریق ترز، با خلوص و پاکی ترز، کودکانه خدا را می طلبند. چطور ممکن است به کودکی که تمنا می کند جواب نداد؟

عکس روی جلد

عکس فوری در زمان ترز وجود نداشت. کسانی که عکسشان گرفته می شد می بایست هفت هشت ثانیه در برابر دوربین بی حرکت بمانند. برای داشتن عکسی موفقیت آمیز ترز عضلات صورت خود را به شدت منقبض می کرد، در نتیجه هیچ وقت لبخند او را، که یکی از خطوط برجسته شخصیت اوست، نمی بینیم. به همین خاطر تا سال ۱۹۶۱ عکسهای او در دسترس عموم قرار نگرفته بود چون نوآموزان عقیده داشتند که «این ترز نیست! این لبخند او نیست!»

در حقیقت ترز موجودی پر نشاط بود. تصویری که خواهر ماری فرشتگان از وی به همراه تمامی اجتماع کارملیتها ترسیم نموده تا او را به دیر ویزیتاسیون «مان» معرفی کند گواه این مطلب است: «خواهر ترز عیسی کودکی ۲۰ ساله - نوآموز و جواهر کارمل و نیز کوچکترین عضو آن، روحی آرام دارد و در همه چیز و با همه کاملاً بر خود مسلط است. علی رغم ظاهر خشکه مقدس خود بسیار شوخ طبع است و با هر که می خواهد شوخی می کند. عرفانی، شوخ، همه چیز به او می آید... او می تواند آنقدر پرهیزکار باشد که اشک شمارا درآورد یا شما را از خنده روده بر کند.»

مقدمه

«داستان یک زندگی»، زندگینامه ترز مارتن، قدیس اهل لیزیو است که بر مبنای اسناد و مدارک موجود توسط گی گوشه، روحانی فرانسوی نوشته شده و به هیچ وجه جنبه رمان ندارد. حتی گاهی اصطلاحات نامانوس قرن نوزدهم که عیناً حفظ شده اند از لطف کتاب می کاهند ولی مگر جز این است که زندگی نامه نویسنده ندارد؟ گی گوشه در حقیقت بازگو کننده زندگی ترز است.

ترز در خانواده ای بسیار با ایمان در شمال فرانسه به دنیا آمد. پدر و مادرش قبل از ازدواج قصد داشتند وارد زندگی روحانی شوند اما ایرادهائی که اجتماعات مذهبی می گرفتند (از جمله ندانستن زبان لاتین) آنها را منصرف نمود. پنج فرزند از آنها باقی ماندند که همگی خود را وقف خدا کردند.

در این فضای پر از ایمان، ترز از کودکی با عشق به خدا بزرگ شد و آن قدر مبارزه کرد تا توانست برخلاف قواعد آن روز در پانزده سالگی به دیر کارمل لیزیو وارد شود و خود را وقف ستایش خدا کند.

ترز خدا را معصومانه و کودکانه می پرستید و یادداشتهای او که بعد از مرگش با نام «داستان یک زندگی» منتشر شدند لبریز از این عشق خالصانه اند. ترز عقیده داشت که انسان هر چه کوچکتر و فروتن تر باشد بیشتر مورد توجه خدا قرار می گیرد. همان طور که پدر دلسوز فرزندان کوچکترش را بیشتر مواظبت می کند. ترز می خواست راهی که به خدا منتهی می شود عاری از تقییدها و سدهای مصنوعی باشد تا هر انسان ساده دلی بتواند آن را طی کند و مجبور نباشد برای نزدیک شدن به خدا الهیات بیاموزد.

ترز می گفت: «من از تظاهر بیزارم». چرا باید به دنبال چیزهای

از اجتماع زندگی می‌کرد و می‌خواست ناشناس بماند نمی‌توانست فکر کند که یک روز، هزاران نفر صورت آشکار او را در عکسهایی که خواهرش سلین در دیر گرفته بود، خواهند دید. ترز مارتن نامه‌ها، اشعار، قطعات تفریحی، دعاها و یادداشتهایی از خود به جای گذارده است. تمام این متون «داستان یک زندگی» او را پر و تکمیل می‌کنند. در این نوشته‌ها همانند خاطراتش، او خود را تماماً بیان می‌کند.

امروز، نوشتن زندگی او به معنای واقعی کلمه، مستلزم مرتب نمودن یادداشتهای موثق به ترتیب تاریخی آنها، روشن نمودن هرکدام به کمک دیگری و مقایسه آنها با شهادتهای متعدد آن زمان: از قبیل مکاتبات، آخرین گفتگوها، یادداشتهای شخصی، آرای مجمع شناسایی قدیسین در مورد وی، بایگانی دیر کارمل و بایگانیهای^۱ آن زمان، می‌باشد.

هشتاد و پنج سال طول کشید تا همه نوشته‌های ترز چاپ شدند. این تلاش قابل توجه در سال ۱۹۵۶ توسط پدر فرانسوا سنت ماری، از دیر کارملیتها آغاز شد. دست نوشته‌های زندگینامه فتوکپی و تکثیر شدند. نامه‌ها، اشعار، آخرین گفتگوها و دو گزارش مجمع شناسایی قدیسین در مورد وی از سال ۱۹۷۱ به بعد به چاپ رسیده‌اند.

این مجموعه اسناد، تهیه یک زندگی‌نامه جدید و کوتاه برای استفاده مردمی که هنوز ترز مارتن را «آن‌گونه که حقیقتاً بود» نمی‌شناختند ایجاب می‌کرد. کمتر قدیسی، به اندازه او در طول زندگیش درک نشده باقی مانده بود. بعد از مرگش، به سبب افراط در تقدس احساسی و نیز به سبب بیان وی که به سبک قرن نوزدهم و تابع احساسات مذهبی زمان بود، گاه بیشتر از دوران زندگیش درک نشده ماند. «داستان یک زندگی» دقیقاً بر اساس واقعیت بنا شده و این کتاب فقط می‌خواهد به ترز وفادار بماند، به او که در بستر مرگ می‌گفت: من سادگی را دوست دارم و از تظاهر بیزارم.

۱- یک مرکز اسناد مربوط به ترز برای محققین در سال ۱۹۷۸ در لیزویو تأسیس شده است.

پیشگفتار

«نمی‌توانم از چیزی جز حقیقت تغذیه کنم»

خواهر ترز، عیسیای کودک، چند ماه قبل از مرگش به برادر روحانی خود راهب بلیر می‌نویسد: شما مرا آن‌گونه که حقیقتاً هستم نمی‌شناسید. این سرزنش دوستانه، احتمالاً در مورد بسیاری از معاصرین ما نیز صدق می‌کند. زائران و سیاحان لیزویو یا خوانندگان «داستان یک زندگی» فکر می‌کنند «قدیس کوچک» را می‌شناسند؛ او حقیقتاً ساده است! ولی این سادگی چیزی از ابهام او نمی‌کاهد.

خواهر ترز در یادداشتهای زندگینامه وار خود (مأخذ قسمت اول «داستان یک زندگی») که بر روی هم ۱۲۰ صفحه است، زندگیش را تعریف نکرده بلکه خطاب به ناظمه خود مادر آگنس عیسی (خواهرش پولین)، چنین توضیح داده است: از من خواسته‌اید که آزادانه آنچه به فکرم می‌رسد بنویسم؛ بنابراین من نه زندگیم بلکه افکارم را در مورد فیضهایی که خدای خوب به من عطا کرده است می‌نویسم.

نوشته‌هایی که در پی اطاعت امری نوشته شده‌اند، نواقص زیادی دارند. مثلاً، ترز می‌گوید که داستان زندگی مذهبی خود را خیلی خلاصه کرده است. آن‌جا که از دوران نوآموزی خود سخن می‌گوید متذکر می‌شود: آنچه در چند کلام نوشتم، به توضیحات زیادی نیاز دارند ولی این توضیحات را هرگز کسی نخواهد خواند البته در مورد ما امروزه این حرف صادق نیست. کارملیت جوان در آن زمان نمی‌توانست تصور کند که بعضی از این توضیحات در «نامه نگاریهایش» یا در دو مجمع شناسایی قدیسین که برای وی ترتیب داده شد به دست مردم می‌رسند. او چون دور

او به زندگی نامه‌های قدیسین زمان خود اعتراض می‌کرد: نباید چیزهای غیرمعقول یا چیزهایی را که نمی‌دانیم بگوییم. ما باید زندگی حقیقی آنها را ببینیم نه زندگی تصور شده آنها را. پس بگذاریم ترز سخن بگوید.

امیدواریم که خواننده، در مقابل این داستان نیاراسته، به حقیقت این دختر جوان اسرارآمیز که در بیست و چهار سالگی از بیماری سل وفات یافت، پی ببرد. در روز ۳۰ سپتامبر ۱۸۹۷، درباره زندگی پنهانی این راهبه ناشناخته شهرستانی، هیچ‌کس چیز خاصی برای گفتن نداشت. اما در ۱۸۹۹ یکی از بستگان ترز به خواهران وی گفت که خانواده آنها «به خاطر ترز» مجبور به ترک لیزیو خواهند شد، چون زندگی غیرقابل تحمل شده است. جمعیت که به خواهران مارتن در پشت میله‌های صومعه دسترسی نداشتند می‌خواستند خانواده گرن را ببینند و سؤالات خود را مطرح کنند. لازم شد که قبر «خواهر روحانی، ترز» را حفاظت کنند: زائران از تمام شهرهای فرانسه و جاهای دیگر می‌آمدند، گلها را می‌چیدند، از خاک گورستان بر می‌داشتند و همه چیز را مقدس می‌دانستند. از سال ۱۸۹۸، «داستان یک زندگی» هزاران مرد و زن از نژادها، امتهای، ملتها و زبانهای مختلف را دگرگون کرده است.^۲

چرا، چرا در این مدت کوتاه، یک زندگی چنین ساده، چنین پنهانی، این «طوفان جلال» را به روی خانواده مارتن، خانواده‌ای معمولی در این شهر کوچک و آرام کالوادوس، به راه انداخته است؟

کیست خردمند؟

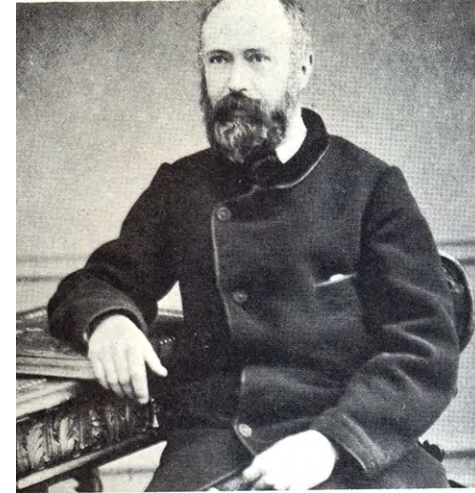
آن که در این چیزها تفکر نماید

و محبت خداوند را بفهمد! (مزمور ۱۰۷)



ترز در سن پانزده سالگی (آوریل ۱۸۸۸)

^۲- با خواندن بعضی شهادتها که از میان هزاران انتخاب شده، چیزی از آن را در می‌یابیم. ص ۲۶۱



لویی مارتن در سن چهل سالگی

بعد از اقامتی سه ساله در پاریس، پایتختی که برای یک جوان شهرستانی مجرد مانند «بابل جدید» به نظر می‌رسید، در سال ۱۸۵۰ با خانواده اش در آلسون مستقر شدند. آنها در خیابان بون نوف شماره ۱۵، یک مغازه ساعت‌سازی-جواهر فروشی دائر نمودند. لویی آرام و متفکر، هشت سال را در یک زندگی کاری گذراند که تنها با ماهیگیری-تفریح مورد علاقه اش - و گاهی شکار و دوره‌های عصرانه جوانان کاتولیک که دوستش ویتال رومه ترتیب داده بود از یکنواختی در می‌آمد. او تحصیلات لاتین را کنار گذاشت ولی ایمانش همچنان زنده و فعال ماند. حتی با امکان فروش فراوان هرگز مغازه اش را روزهای یکشنبه باز نمی‌کرد. در مراسم دعا‌های هفتگی کلیسا شرکت می‌جست، شبها به نیایش می‌پرداخت

آلسون (۱۸۷۳ تا ۱۸۷۷)

«همه چیز بر روی زمین، به من تبسم می‌کرد»

فرزند آخر... (۲ ژانویه ۱۸۷۳)

در آغاز سال ۱۸۷۳، زلی مارتن، با شادی خبر تولد نهمین فرزند خود را به برادر و همسر برادرش می‌دهد: «دیروز، پنج‌شنبه، ساعت یازده و نیم شب دختر کوچک من به دنیا آمد. او خیلی قوی و سالم است، می‌گویند چهار کیلو وزن دارد، حال فرض کنیم سه کیلو، باز هم بد نیست؛ به نظر بچه آرامی می‌آید. من خیلی خوشحالم. هر چند در لحظه اول غافلگیر شدم چونکه منتظر بودم پسری به دنیا آورم. از دو ماه پیش او را خیلی قوی تر از فرزندان دیگرم احساس می‌کردم.»

بعد از ظهر چهارم ژانویه، در کلیسای نوتردام، راهب دومان کودک را به نام ماری فرانسوا ترز مارتن غسل تعمید می‌دهد. کودک به روی حوض تعمید به دست مادر تعمیدی سیزده ساله اش ماری، خواهر ارشدش و پدر تعمیدی اش پل آلبر بول نگه داشته شده است. این نوزاد در خانواده‌ای متشکل از زارعین و ارتشیان به دنیا آمد خانواده‌ای که در شرایطی کم سابقه تشکیل شده بود.

لویی مارتن

لویی مارتن در ۲۲ اوت ۱۸۲۳ در بورردو متولد شد. وی به خاطر مأموریت‌های نظامی پدرش در سربازخانه‌های مختلف بزرگ شد و شغل ساعت‌سازی را انتخاب کرد. لویی در سن ۲۲ سالگی، تصمیم گرفت در صومعه سنت برنارد، در انزوایی عظیم و در خدمت مسافرین گمشده کوهستان وارد زندگی مذهبی شود اما از آن‌جا که زبان لاتین نمی‌دانست او را نپذیرفتند و او در بازگشت به یادگیری این زبان پرداخت.



ازلی، ایزیدور و ماری لوییز (خواهر ماری دوزیتته) گرن، سال ۱۸۵۷

نوعی نگرانی و تمایل به تقیّد وجدانی آموخته بود که روحانیت آن روزگار ایجاب می‌کرد. خواهرش بارها به او پرخاش می‌کرد که «در خودآزاری نابغه است». ولی عقل سلیم پر توانش خیلی زود بر همه چیز مسلط می‌شد «من می‌خواهم قدیس شوم، آسان نخواهد بود، باید بر این چوب خیلی کار کرد، این چوب مثل سنگ سخت است».

او نیز فکر کرده بود زندگی مذهبی پیش گیرد ولی رئیس صومعه هتل دی یو در آلنسون او را مأیوس نمود. زلی سرخورده و ناامید به بافتن تور به سبک آلنسون پرداخت و چنان سریع در این هنر دقیق به کمال رسید که در سال ۱۸۵۳ (در سن ۲۲ سالگی) در کوچه سن بلز، شماره ۳۶ به خرج خودش ساکن شد. ابتدا با خواهر بزرگترش ماری لوییز کار می‌کرد ولی

و گاه نیز به زیارت می‌رفت. این مرد یک مسیحی بود. مشاهده قد و بالا، چشمان روشن و سر و وضع مرتب و مودبانه وی در دختران جوان آلنسون بی‌تأثیر نبود اما او به آنها توجهی نداشت. ساختمان عجیب برج شش گوشه دو طبقه‌ای در وسط یک باغ-عمارت خیابان لاوار، او را بیش از پیش در انزوا فرو می‌برد.

اغلب برای تعمق به آن‌جا می‌رفت، کتاب می‌خواند و باغبانی می‌کرد. او مجسمه‌ای از مریم را که یک دوشیزه مؤمن به او هدیه داده بود در وسط باغچه بر پا نموده بود.

خانم مارتن، مادر وی که از این که پسرش در سن سی و چهار سالگی هنوز مجرد است نگران بود در کلاسهای آموزش توربافی آلنسون، دختری جوانی را برای وی نشان کرده بود. دختری مسیحی، سرزنده، دوست داشتنی و بسیار با استعداد در هنر توربافی، هنری که باعث شهرت آلنسون در اروپاست. آیا این دختر همسری کامل برای پسرش لوئی خواهد بود؟

زلی گرن

ماری زلی گرن، بیست و شش ساله، متولد ۲۳ دسامبر ۱۸۳۱ در گاندلین. پدرش ایزیدور مبارز سابق واگرام پس از درنوردیدن پرتغال و اسپانیا در سن دنی سورتون ژاندارم شد و در سال ۱۸۲۸ با دختری روستایی نسبتاً خشنی به نام لوئیز ژان ماسه ازدواج کرد. زلی کودکی شادی نداشت. روزی به برادر کوچکترش می‌نویسد: «کودکی و جوانی ام به مانند کفنی غم‌انگیز بوده چون، هر چند که مادرم تو را به ناز می‌پروراند، اما همان‌طور که می‌دانی در مورد من بیش از حد سخت‌گیر بود؛ او که آنقدر خوب بود، نمی‌دانست با من چگونه کنار بیاید به این دلیل قلب من خیلی درد کشیده است.»

وی دختری بسیار با استعداد و کوشا بود. از تعلیم و تربیت سخت خود

بچه‌ها را خیلی دوست دارم. برای مادر بودن متولد شده‌ام ولی فکر می‌کنم دیگر بس است. من در ۲۳ این ماه به چهل و یک سالگی می‌رسم و این سن مادربزرگ شدن است!»

خانواده مارتن در آلنسون

آخرین کودک این خانواده برای عزیز شدن و نازپرورده شدن متولد می‌شود: چهار دختر قبل از او همگی می‌خواهند به این عروسک رسیدگی کنند. ماری سیزده ساله، دختر ارشد و عزیزترین برای پدرش مستقل و مبتکر به نظر می‌رسد، نمی‌خواهد از ازدواج یا صومعه حرفی بشنود. پولین دوازده ساله که با او در صومعه ویزیتاسیون شهر مان پانسیون است فاصله سنی کمی با او دارد، مصمم و درس‌خوان، او مشاور مادرش خواهد شد. «لئونی بیچاره» ده ساله، مابین گروه بچه‌های بزرگ و بچه‌های کوچک است، بیماری، صورت ناموزون و تأخیرات درسی اش او را بیشتر در انزوا فرو می‌برد... در فرستادن او به نزد خاله ویزیتانندین تردید می‌شود. در واقع شش ماه بیشتر آن‌جا دوام نخواهد آورد. «با او چه باید کرد؟ چه مصیبتی!» و اما سلین چهارساله پر از شور زندگی ولی ضعیف است. او بیش از همه به کودک تازه وارد نزدیک خواهد بود.

در این خانواده مادر نقش اصلی را بازی می‌کند. او از لطف و صفای لوئی شکایتی ندارد: «شوهر من مردی مقدس است، ای کاش همه شوهرها این چنین باشند». با کار کردن و مدیریتی محافظه‌کارانه، زن و شوهر در بی‌نیازی زندگی می‌کنند. آنها هنگام ازدواج نقدینه‌ای معادل ۳۴۰۰۰ فرانک به اضافه دو خانه و یک عمارت را به اشتراک گذاشته بودند. خانم مارتن تا حدود ۲۰ کارگر در استخدام دارد که هفته‌ای یک بار قطعه یا قطعات توری را که بافته بودند تحویل می‌دادند (تقریباً ۶۰ ساعت کار برای بافتن یک قطعه تور به اندازه ۸ سانتی متر مربع لازم است). زلی صبح زود برمی‌خیزد و شب دیر می‌خوابد. کار حساس وصل کردن قطعات

بزودی خواهرش او را ترک نمود و به صومعه ویزیتاسیون در مان رفت. نامه نگاری آنها تا زمان مرگ خواهرش، ویزیتانندین که همیشه مشاور وفادار او بود ادامه داشت.

از اولین ملاقات او با لوئی مارتن تا ازدواجشان سه ماه بیشتر طول نکشید. روز سیزدهم ژوئیه ۱۸۵۸ نیمه شب، بر حسب سنت آن زمان دختر تورباف و مرد ساعت ساز در کلیسای نوتردام با یکدیگر ازدواج کردند. زندگی زناشویی آنها به طرز غریبی آغاز شد: لوئی به همسرش پیشنهاد کرده بود که مانند خواهر و برادر زندگی کنند. مطیع و بی‌خبر از دنیا، او نیز قبول کرده بود. بعد از گذشت ده ماه از این زندگی راهبانه، یک روحانی اعتراف گیرنده عقیده آنها را عوض کرد. به طور کامل... و آنها صاحب نه فرزند، هفت دختر و دو پسر شدند.

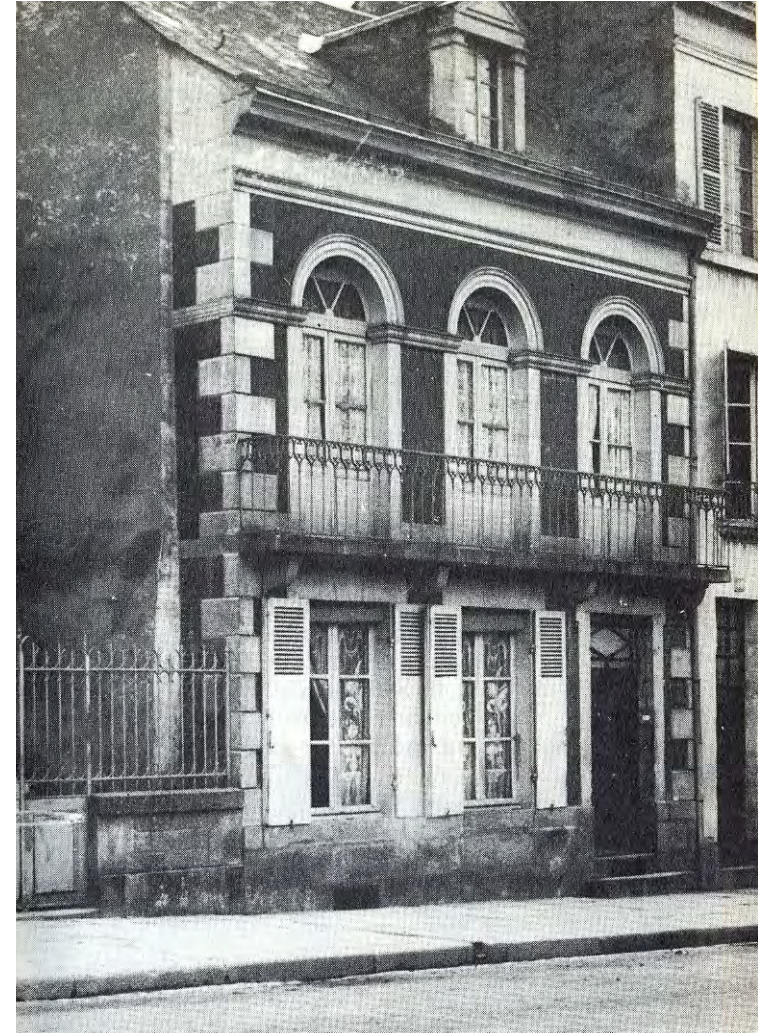
از سال ۱۸۵۹ تا ۱۸۷۰، زایمان و سوگواری پشت سر هم می‌آمدند. مرگ و میر کودکان در این نیمه قرن نوزدهم یک بلای آسمانی بود. در مدت سه سال و نیم، مارتن‌ها سه کودک نوزاد و یک هلن کوچک دوست‌داشتنی پنج سال و نیمه را از دست دادند.^۳

بین سالهای ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۸ مرگ پدر و مادر و پدر شوهر خانم مارتن، به این سوگواریها اضافه شد. او بعد از تولد آخرین دخترش در نامه‌ای می‌نویسد: «در زندگی تا به حال عذاب بسیار کشیده‌ام».

او مایل بود یک «ترز کوچولو»ی دیگر داشته باشد تا جای خالی آن یکی را که در اکتبر ۱۸۷۰ از دست داد بگیرد چون می‌دانست فرزندی که به دنیا خواهد آورد آخرین فرزند وی خواهد بود. از هفت سال پیش او از یک بیماری رنج می‌برد که آرام آرام پیشرفت می‌کرد: یک غده در سینه.

مشغولیتش کم نشده ولی شدیداً نگران است: «اگر خدای خوب مرحمت کند تا این بچه را شیر دهم، بزرگ کردن او لذت بخش خواهد بود. من

^۳ - رجوع شود به شجره نامه مارتنها در آخر کتاب. عدم وجود پسر در این خانواده قابل ذکر است. پسرها یا در هنگام تولد یا کمی بعد مرده‌اند.



آلسون، خانه‌ای که ترز در آن متولد شد

را خودش به عهده دارد، هر پنج شنبه مشتریان را می‌پذیرد. در آوریل ۱۸۷۲ می‌نویسد: «کارم خیلی زیاد است، سفارشات که پشت سر هم می‌آیند لحظه‌ای برای استراحت من باقی نمی‌گذارند. نزدیک به صد متر تور آلسون باید درست کنم». در سال ۱۸۷۰ شوهرش مغازه ساعت‌سازی را به خواهرزاده خود آدولف لریش می‌فروشد و مدیریت تجارت زنش را به عهده گرفته به سرمایه‌گذاریهای پردرآمد می‌پردازد.

با آزاد شدن میهن به تدریج خاطرات جنگ فرانسه و آلمان کم‌رنگ می‌شود ولی مارتن‌ها «دستگاه جنگی خارق‌العاده پروسی‌ها» را که در آلسون خودنمایی کرده بود از یاد نمی‌برند. در آن زمان مجبور شده بودند ۹ سرباز را که «نه بدجنس و نه غارتگر» بودند در خانه جای دهند و زلی با تعجب می‌گفت «همه چیز را بدون نان می‌بلعیدند». بعد از رفتن آنها تجارت از سرگرفته می‌شود.

در سال ۱۸۷۳ کاتولیکها نگرانند^۴ آنها بعد از روزهای سخت کمون [حکومت شورشی پاریس در ۱۸۷۱] از یک انقلاب جدید می‌ترسیدند. در ماه مه ۱۸۷۲ لوئی مارتن در زیارتی شرکت می‌کند که ۲۰۰۰۰ مرد را در شارتر گردهم آورده بود. در ماه مه ۱۸۷۳ او به شارتر بازمی‌گردد و در تابستان به زیارت لورد می‌رود. در این دوران نابسامان، «پیشگویان» هشداردهنده، فاجعه‌هایی چنان متنوع را پیشگویی می‌کنند که زلی دیگر با تهدیدهای آنها مشوش نمی‌شود.

در آن زمان، آلسون ۱۶۰۰۰ نفر جمعیت داشت با کارگاههای توربافی، کارگاههای بافت پارچه‌های کنفی، سه بازار روز در هفته و ۷ بازار مکاره در سال. شهر آرام دوکها بی‌صفا نیست، دو رودخانه بریانت و

۴- سه روز بعد از تولد ترز، روزنامه‌ها مرگ امپراتور سابق، ناپلئون سوم را اعلام می‌کنند. تی‌بی‌بی برای مدت کوتاهی بر سرنوشته جمهوری نوپای فرانسه حکومت می‌کند. اکثریت کاتولیکها به بازگشت شاه امیدوارند ولی یک دندگی کنت شامبور که به پرچم سفید وابسته است آنها را ناامید می‌کند. بزودی مارشال مک‌ماثون رئیس‌جمهور خواهد شد. تجهیزات لازم برای بنای یک کلیسا در مون مارتن بزودی شروع می‌شود. برای آزادی پاپ پیوس نهم که در ایتالیا زندانی است دعا می‌شود.



مزرعه رزتایه در سوماله

زندگی سالم روستایی از او «یک نوزاد تپیل و آفتاب خورده» ساخته است. رفت و آمد زیادی بین دهکده کاروژ و خیابان سن بلز برقرار شده و هر پنجشنبه «رز کوچک» به بازار روز آلسون می‌رود تا کره، تخم مرغ و سبزیجات و شیر تنها گاوشان را بفروشد. مارتن هاگه و بیگه دسته جمعی به دیدن بچه آخری می‌روند: گردش روستایی که ماری، پولین، لئون و سلین را شاد می‌کند. آنها نان سیاه خانواده تایه را دوست دارند و بچه‌های دایه از نان سفید شهرها می‌خورند.

برای دختر کوچک که یک روستایی واقعی شده و بر چرخ دستی در مزارع سوار می‌شود و از کپه‌های علف بالا می‌رود، عادت کردن دوباره به زندگی شهری مشکل است. مکرر نزد خانواده می‌آید اما اگر یکی از مشتریان مادرش او را در آغوش گیرد با وحشت از آرایشها و کلاه آنها فریاد می‌کشد. او نمی‌خواهد رز را ترک کند. مادر برای جلوگیری از فریادها و پاکوبیدنهایش، می‌گذارد همراه دایه اش به بازار روز برود و در کنار بساط فروش او بنشیند.

سارت از وسط شهر می‌گذرد و شهر شامل یک قلعه کنگره دار، عمارتی بزرگ به سبک هانری چهارم با آجرهای صورتی که ساختمان فرمانداری را تشکیل می‌دهد، یک تئاتر و خانه‌هایی با نمای نقاشی شده است. خانواده مارتن که به سطح زندگی بورژوازی کوچک و مترقی بالا آمده‌اند، زندگی در این شهر آرام را که خیلی به زندگی روستایی شبیه است دوست دارند. ترز کوچک سه سال و نیم بیشتر در آن جا زندگی نکرد ولی این سالهای کودکی همیشه نقشی اساسی دارند.

نزد دایه در سماله (مارس ۱۸۷۳ تا ۲ آوریل ۱۸۷۴)

بعد از شادمانی تولد («همه به من می‌گویند که او زیبا خواهد شد. از حالا می‌خندد!»)، نگرانیها هجوم می‌آورند. مشکل شیر دادن، اختلالات روده، شبهای بدون آرامش... آیا این نوزاد زیبا نیز مثل بقیه از ورم روده خواهد مرد؟ «اغلب به مادرانی فکر می‌کنم که شادی این را دارند که خود کودکشان را شیر می‌دهند؛ و من می‌بایست شاهد مرگ فرزندانم یکی پس از دیگری باشم!»

در ژانویه، سپس در مارس کودک دو خطر را پشت سر می‌گذارد، یک بار دخترک تا آستانه مرگ پیش می‌رود. دکتر بلاک با قاطعیت می‌گوید: این بچه باید شیر مادر بخورد و گرنه می‌میرد. صبح فردای آن روز مادر متوحش با پای پیاده در جستجوی دایه رزتایه به طرف سماله (در ۸ کیلومتری) به راه می‌افتد. این دایه سی و هفت ساله قبلاً دو تا از مارتن‌های کوچک را که زنده نماندند شیر داده بود. هر دو زن با هم و همچنان پیاده بازمی‌گردند. کودک بعد از خوردن شیر به خواب می‌رود و ساعتی بعد خندان و سر حال بیدار می‌شود. او از مرگ نجات یافته! ولی باید راضی شوند که او را به خانواده رز و موسی (با چهار بچه که آخرینشان اوژن سیزده ماهه است) بسپارند. شوهر کمی غرغرو بود ولی زنش شخصیتی قوی داشت. در این خانه کوچک آجری که در انزوا در میان مراتع نرماندی قرار گرفته بود، ترز یک سال زندگی می‌کند.

وقتی غمگین می شود به این خواهرش فکر می کند.

جشنها نیز خشکی زندگی شهرستانی را از بین می برند: بعضی از اطاقها را گرم می کنند و برای صبحانه سوپ می خورند. در جشن کریسمس و جشن سال نو، هدایای پدر و مادر و هدایای خانواده گرن بخاری دیواری را مزین می کنند، و شب زنده داری با خانواده. عجب خاطراتی! البته نباید اولین سفر با قطار آلسون - لومان را برای دیدن خاله ویزیتان دین فراموش کرد.

طبیعت بر طبع حساس دخترک اثراتی بر جای می گذارد: چیدن توت فرنگی در حیاط، ماهیگیری با قایق، گردش در مزارع پر گل، دیدار از سماله، رعد و برق وحشتناکی که آنها را غافلگیر می کند؛ و در بازگشت سراپا خیس و گرسنه اما خوشحال است.

مشکلات کوچک ترز را مستثنی نمی کنند. در دو سالگی روی پایه میز می افتد و «پیشانیش تا استخوان می شکافد» دندان دردها، سرخک، سرماخوردگی ها از پس هم می آیند. سرماخوردگی های پی در پی مادرش را سخت نگران می کند: «از وقتی به دنیا آمده هنوز از یک سرماخوردگی خلاصی نیافته سرماخوردگی دیگری می آید، ولی بدتر از همه این که سرماخوردگی او را واقعاً بیمار می کند». در همین سن، از خانه می گریزد تا به کلیسای نتردام برود. لوئیز مستخدمشان او را زیر باران پیدا می کند و به خانه بازمی گرداند. ترز تا یک ساعت بعد هنوز گریه می کند.

در سه سال و نیمگی اولین عکس او خراب می شود، او که معمولاً خندان است آن روز لب پایین را به شدت آویزان کرده چون که آقای عکاس با پنهان شدن زیر پارچه سیاه او را ترسانده است.

دخترک با موهای فرفری طلایی و چشمان آبی، ذکاوتی زودرس از خود نشان می دهد. مادرش می نویسد: «او از سنش خیلی جلوتر است» و ماری پا را فراتر نهاده می گوید: «او خیلی سریع یاد می گیرد، فکر می کنم تا شش ماه دیگر بتواند براحته بخواند». قبل از سه سالگی الفبا را یاد می گیرد و هیاهویی به پا می کند تا همراه با سلین که سه سال و نیم از او بزرگتر است از پولین درس بگیرد.

او حاضر جوابی هایی دارد که برای این سن خیلی زیاد است.

بازگشت به کوچه سن بلز

در یک سالگی به تنهایی راه می رود و خانواده اش بیشتر و بیشتر دلشان برای او تنگ می شود. تاریخ بازگشت وی برای دوم آوریل ۱۸۷۴ مشخص شده. در این روز شادی خانوادگی، ترز یک دست لباس و کفش آبی و یک شل کلاه دار سفید هدیه می گیرد. «به غیر از فرزند اولم هرگز فرزندی به این قوت نداشته ام، او به نظر باهوش می آید و من از داشتن وی خوشحالم. او دختری زیبا خواهد شد، از همین حالا هم دلرباست».

ترز که تجربه یک سال زندگی در روستا به شدت در او اثر گذاشته در پانزده ماهگی دنیای خانواده را کشف می کند: سه اتاق در طبقه هم کف، اتاقهای خواب در طبقه بالا، باغچه کوچکی که پدرش در آن یک تاب نصب کرده. نوزاد را با طناب به تاب می بندند «وقتی شدت تاب کم می شود او فریاد می کشد». از پنجره ساختمان فرمانداری را که آن طرف خیابان قرار دارد می بیند. بعدها همراه سلین برای بازی با ژنی بشار، دختر فرماندار خواهد رفت. ولی اتاقهای وسیع، بالکنها، پارک، این همه زرق و برق او را وحشت زده می کند. او باغچه کوچک خود را ترجیح می دهد.

تقریباً همه یکشنبه ها، خانم مارتن به دو دخترش که در مان پانسیون بودند و نیز به خانواده گرن در لیزیو نامه می نویسد. نامه هایش پر از جزئیات حرکات، اعمال، قیافه و خصوصیات اخلاقی دختر آخرش است.

«شخصیت خوب من»

در این زندگی کودکانه چند «شادی بزرگ» همیشگی مثل بازگشت دو خواهر بزرگ به خانه برای تعطیلات، روزهای یکنواخت را روشنی می بخشند. این زمان دیدار مجدد سرشار از فریادهای شادی، بوسه ها و خنده های بی پایان است.

ترز، پولین را که از نظر وی ایده آل است به دیگران ترجیح می دهد،

«پدرت او را لوس می کند و هر چه می خواهد برایش فراهم می نماید». ترز از محبت مادر هم کم و کسر ندارد هر پله ای که پایین می رود او را صدا می کند. «و اگر هر دفعه جواب ندهم؛ بله دختر کوچولوی من! همان جا می ماند، نه عقب می رود نه جلو». خیلی زود ناراحت می شود، خیلی راحت گریه می کند و طنین فریادهای گوش خراشش مدت‌ها ادامه می یابد. با دیدن نرده‌های اطاق ملاقات دیر ویزیتاسیون مان به گریه می افتد، هنگامی که پولین او را در سر درس نمی پذیرد گریه می کند، وقتی با سلین دعوا می کند گریه می کند و وقتی پشیمان می شود نیز گریه می کند.

«من دختر بچه‌ای بی عیب نبودم»

با اراده و مغرور، دخترک می داند که چه می خواهد. مادرش به او پیشنهاد می کند زمین را ببوسد و یک سو (پول قدیم فرانسه معادل ۱/۲۰ فرانک) بگیرد. او قاطعانه رد می کند. چیزها را «در دم» می خواهد، طبیعتش او را به سوی مطلق می برد. یک روز لئون به دو خواهر کوچکترش مقداری تکه پارچه در یک سبد کوچک پیشنهاد می کند، سلین یک نوار ابریشمی زیبا انتخاب می کند، اما ترز سبد را بغل می گیرد و می گوید: من همه اش را می خواهم.^۵

در بیست و دو سالگی، ترز که حال راهبه ای کارملیت شده است تصدیق می کند: «من یک دختر بچه بی عیب نبودم». ناشکیبایی و عصبانیت او را تهدید می کنند.

او سه سال دارد: «با سلین مشغول بازی مکعبه‌است، گهگاه دعوایشان می شود، سلین عقب نشینی می کند تا "مرواریدی بر تاجش داشته باشد". من مجبورم این کودک بیچاره را تنبیه کنم و او به طرز وحشتناکی عصبانی می شود. وقتی کارها مطابق میلش پیش نمی روند، مانند شخصی ناامید

۵ - تفسیری که ترز در سال ۱۸۹۵ از این لفظ پرمعنی می دهد، انتخاب تمام فداکاربهاست.

خانواده اش نیز همانند خیلی از خانواده‌ها الفاظ کودکی او را جمع آوری می کنند. مثلاً یک روز با شکلکی خنده دار به خواهرش می گوید «نباید توی کاگلتان چیزی فرو کنید تا بابا هر روز شما را به گردش ببرد». او دیدی بسیار دقیق دارد و بدون اینکه به نظر برسد همه چیز را در ذهنش ضبط می کند. قوه تخیلش بی وقفه در کار است. خیلی فکر می کند. در چهار سالگی برای سلین توضیح می دهد که چرا خدا قادر مطلق است و برای معنای اسم پاتیرای بیچاره، این دختر بدبخت، توضیحی ارائه می دهد.

حافظه قوی به او اجازه می دهد که خیلی زود داستانهایی را از حفظ بخواند. او به آسانی رفتار اشخاص را تقلید می کند. وقتی ادای باغبان را در می آورد که می گوید شبها همسر متوفایش می آید و او را متأثر می کند مجبورند ساکتش کنند.

نشاط زندگی‌اش خانواده را شاد می کند. او از صبح تا شب می خندد و تفریح می کند، از ته دل آواز می خواند، بازیگوش است و دوست دارد خواهرش را دست بیندازد. ترز خواهد گفت: من خیلی برون گرا بودم.

«بسیار حساس»

محیط گرم و پر محبت خانواده با روحیه حساس او سازگار است. همه دوستش دارند. «اولین خاطرات من از لبخندها و نوازشهای لطیف سرشارند! ... (خدا) در قلب من نیز همانند اطرافم عشق زیاد نهاده، و قلبم را مهربان و حساس آفریده بود، به همین سبب بابا و مامان را سخت دوست داشتم و به هر طریق محبتم را به آنها ابراز می کردم».

در حقیقت او پدرش، تنها مرد خانواده را می پرستد و این احساسی متقابل است. دختر کوچولو «ملکه» باباست. مامان به پولین می نویسد:



ترز هنگامی که سه سال و نیم داشت (ژوئیه ۱۸۷۶)

«شاد کردن عیسی»

مارتن‌ها مسیحیان پر حرارتی هستند ولی خشکه مقدس نیستند. به موازات رشد دختران بزرگتر، مسئله لباس آنها پیش می‌آید. مادرشان متأسف است: «آدم واقعاً اسیر مد است» ولی از این که «سلین و ترز لباسهایی دارند که ماری و پولین هرگز نداشته‌اند» هم بدش نمی‌آید. در جواب پرخاشهای خاله (دومان) که چرا ماری در فلان مهمانی دنیوی حضور داشته، خانم مارتن به شدت عکس‌العمل نشان می‌دهد («می‌بایست خودمان را حبس کنیم؟ نمی‌شود در میان اجتماع مثل گرگها زندگی کرد! از حرفهایی که این دختر مقدس می‌گوید بعضی را می‌شود قبول کرد ولی بعضی را هم باید رد کرد».

مسلماً این زن و شوهر که هر صبح برای شرکت در «مراسم عبادتی فقرا

که خیال می‌کند همه چیز از دست رفته روی زمین غلت می‌زند، گاهی بی‌تابی او از ظرفیتش خارج است و نفسش بند می‌آید. او بچه‌ای بسیار عصبی است». مادرش متذکر می‌شود: «او خیلی از سلین ناآرام‌تر و مخصوصاً یک دنده است، به حدی تقریباً شکست‌ناپذیر؛ وقتی می‌گوید «نه» هیچ چیز نمی‌تواند او را وادار کند. حتی اگر یک روز او را در زیر زمین حبس کنید ترجیح می‌دهد همانجا بخواهد و تسلیم نشود!» کمی بعد می‌نویسد: «هیچ چیز نمی‌تواند او را وادار به خواندن کند، تا وقتی الفبای خواندن مشکلی نبود ولی حالا که باید هجی کند راهی برای مصمم کردن او وجود ندارد. هر قولی به او می‌دهیم تأثیر نمی‌کند، البته هنوز خیلی کوچک است!» با چنین خلق و خویی، ترز می‌توانست هوسبازی پشت هوسبازی کند ولی در خانواده مارتن هر نوع لوس‌بازی به شدت سرکوب می‌شود. یک روز که پدرش او را برای یک بوسه صدا زد، همچنان که تاب می‌خورد جواب داد: «خودت بیبا، بابا!» ماری فوراً دخالت کرد: «کوچولوی بی ادب، چقدر زشت است کسی این‌طور به پدرش جواب دهد!» و ترز درس را آموخت. وقتی کار بدی می‌کند (گلدانی را می‌شکند یا گوشه کاغذ دیواری را پاره می‌کند) فوراً می‌آید و «معذرت می‌خواهد، آن قدر که پایانی ندارد، هر چه به او می‌گویم که بخشیده شده باز گریه می‌کند، در فکر بچه‌گانه‌اش خیال می‌کند هر چه خود را بیشتر متهم نماید زودتر بخشیده می‌شود».

به عقیده او، بدترین خصوصیت اخلاقی‌اش خودخواهی است. از خودنمایی نیز بی‌بهره نیست، وقتی یک پیراهن زیبای آبی آسمانی تور دار هدیه می‌گیرد، متأسف است که از ترس آفتاب بازوان زیبای او را می‌پوشانند.

فریاد کشیدن کرد که یک رختخواب گرم می‌خواهد و من تمام مدتی که دعا می‌کردم این فریادها را می‌شنیدم تا این که بالأخره طاقتم تمام شد و او را با ضربه کوچکی تنبیه کردم. او ساکت شد. وقتی به رختخواب رفتم به من گفت که دعا نکرده است جواب دادم: بخواب، فردا دعا می‌کنی ولی او بازهم پافشاری می‌کرد».

یک روز دیگر او بی‌وقفه تقاضای رفتن به مراسم عبادی کلیسا را می‌کند «به او می‌گویم او را به کلیسا نخواهم برد چون که در آن جا آرام نمی‌نشیند. یک شبی که او را برای دعای عصر بردم مرا راحت نگذاشت به همین دلیل او راقط به مراسم نجات خواهم برد. حالا به من پرخاش می‌کند که چرا او را به لیزیو نبردم، به او می‌گویم برای این که خیلی شیطنت می‌کند؛ این حرف را به حساب تعریف نمی‌گذارد و گریه را سر می‌دهد».

در چهار سالگی، در طول موعظه‌های پایان‌ناپذیر خمیازه می‌کشد: «دختر کوچولو حوصله‌اش سر رفته و می‌گوید از همیشه زیباتر بود ولی با وجود این حوصله‌ما سر برد. و آه می‌کشد!»

کنجکاوی‌اش سر به فلک می‌زند. آیا کنجکاوی او تا این حد ادامه خواهد یافت؟ با ناز و ادا چنین دکلمه می‌کند:

کودک کوچولوی موطلایی،

فکر می‌کنی که خدای خوب کجاست؟

او در تمام دنیا است،

او آن بالا در آسمان آبی است.

هنگامی که چهار سال و نیم داشت، راهبه بازی می‌کند و خود را مادر روحانی و مدیر دیر می‌نامد. وقتی پولین به او تذکر می‌دهد که در دیر سخن نمی‌گویند، ترز از خودش می‌پرسد «بدون سخن گفتن» چطور می‌شود دعا کرد و به این نتیجه می‌رسد: بگذریم، پولین کوچولوی من، لازم نیست از حالا نگران باشم من هنوز خیلی کوچکم. می‌دانی، وقتی مثل

و کارگران» در ساعت پنج و نیم از خیابان بلز رو به پایین می‌روند جلب توجه می‌کنند. در خانواده روزه‌ها به شدت مراعات می‌شوند. استراحت روز یکشنبه و دعای خانوادگی مقدس‌اند، مراسم عبادتی در طی سال دنبال می‌شوند. زلی تصدیق می‌کند: «من عضو تمام مشارکتها هستم».

ولی او نه قوه‌داوری خود را از دست می‌دهد و نه رگ‌گوئی‌اش را: «از هشت روز قبل، دو مبشر مذهبی داریم که روزی سه خطابه برای ما ایراد می‌کنند. به عقیده من هیچکدام بهتر از دیگری وعظ نمی‌کند ولی بر حسب وظیفه برای شنیدن موعظه‌اشان می‌رویم، و لااقل برای من، این یک توبه مضاعف است».

در این ایمان هیچ چیز خشک یا ریاکارانه یافت نمی‌شود. مارتن‌ها می‌دانند چطور وارد عمل شوند، چطور یک ولگرد را سر میز جای دهند و برای پذیرش او در مؤسسات خیریه مخصوص نیازمندان اقدام کنند. از افراد مسن و تنها، بیماران و محتضران عیادت می‌کنند. زلی به مادران بی‌تجربه کمک می‌کند، از مستخدمین بی‌تجربه‌اش پرستاری می‌کند. نقاب از چهره‌دو زن روحانی‌نما که از آماندین، کودک هشت‌ساله، سوءاستفاده می‌کنند و باعث وحشت او می‌شوند برمی‌گیرد.

ترز عمیقاً در این دنیا فرو می‌رود. هدف او شاد کردن عیسی است. آیا او از من راضی است؟ کافی بود به من بگویند چیزی خوب نیست تا من دیگر علاقه‌ای به شنیدن یا دیدن دوباره آن نداشته باشم.

این اثر ترس نیست - او می‌داند که بخشش همیشه ممکن است - ولی گزینه‌ی صداقت همواره باعث پیشرفت او می‌شود. «حتی اگر تمامی ثروت دنیا را به او بدهند بازهم حاضر به دروغ گفتن نیست». وجدان لطیف او روشنی را دوست دارد.

ولی او خودش را با دختر کوچولوی نمونه‌ای که بعدها خواهرانش در او می‌بینند یکی نمی‌داند، خیلی سرزنده است. یک صحنه زنده از زندگی ترز: یک شب ماری او را در یک رختخواب سرد خواباند: «او شروع به

بیماری خانم مارتن

جوابهای پولین که به تنهایی در پانسیون ویزیتاسیون مان زندگی می کند این لحن شاد را ندارند. نامه هایش مرگ تدریجی خواهر ماری دوزبته را که از بیماری سل رنج می برد، توصیف می کنند. این بیماری طولانی زلی را به شدت متأثر می کند. خود او تا به حال سرپا مانده است. او با وجود سردردها و خستگی چشمهایش و دردهای معده - بخصوص در ایام روزه - هرگز از کار بازنمانده ولی اواخر دسامبر ۱۸۷۶، به دکتر پره وو مراجعه می کند. صراحت بیان دکتر هیچ امیدی باقی نمی گذارد؛ مسئله جدی است، عمل کردن این «غده فیروز» نیز بیهوده می باشد.

تعجب و تشویش در خانواده (حقیقت را از دو دختر کوچکتر پنهان می کنند) شدت می یابد. لوئی خیلی نگران است. همسرش با روشنفکری و شجاعت ابراز می دارد: «من خیلی از رگ گویی دکتر خوشوقتم، چون می توانم در جمع و جور کردن کارهایم عجله کنم تا خانواده ام در سرگردانی نمانند». برادر داروسازش از او می خواهد به لیزیو بیاید تا با دکتر نوتا، جراح مشهور، مشورت کند. دکتر نوتا نیز عمل را تجویز نمی کند؛ دیگر خیلی دیر است. بیمار به شوهرش نامه می نویسد تا از تشویش او بکاهد: «ظاهراً حرف دکتر این است که من می توانم زمان درازی با این وضع ادامه دهم. به این ترتیب خودمان را به دست خدای مهربان بسپاریم. او بهتر از ما می داند که برای ما چه لازم است: «او زخم را به وجود می آورد و خود او هم آن را می بندد».

در بازگشت از لیزیو، همچنان درد دست خود را پنهان می کند و می کوشد خود را شاد نشان دهد. نگرانی وی بیشتر از جانب مان است، در آن جا خواهرش روز ۲۴ فوریه ۱۸۷۷ وفات می یابد. برای زلی یک پیوند حیاتی قطع شده است. پولین می نویسد: «بعد از مرگ خاله ام بود که حال او بدتر شد».

تو و مثل ماری بزرگ شوم، قبل از اینکه به دیر بروم به من خواهند گفت که چه باید بکنم.

قبل از مرگش به تحقیق می گوید: چه تضادهایی در خلق و خوی من هست! متفکر و گشاده؛ درون گرا و برون گرا؛ با اراده و ملایم؛ سریع در راه کمال و مطیع. او درگیریهای شدید درونی را که بیشتر اوقات برای اطرافیانش مشهود نیست تجربه می کند. من از همان موقع بر اعمالم تسلط داشتم. او این عادت خوب هرگز شکایت نکردن را کسب کرده، حتی وقتی چیزی را که مال اوست از او می گیرند یا زمانی که ناعادلانه متهمش می کنند، ترجیح می دهد ساکت بماند و اعتراض نکند. این پرهیزکاری در وی به صورت طبیعی وجود دارد.

در داستان یک زندگی، ترز فقط پانزده صفحه به کودکیش در آلنسون اختصاص می دهد و آن را این طور خلاصه می کند: روی زمین همه چیز به من لبخند می زد، زیر هر قدمم گلی می یافتم و خلق خوش من زندگی را برایم دلپذیر می ساخت.

ماری قبل از وقوع فاجعه ای که خانواده مارتن را در هم خواهد شکست، برای پولین شمه ای از شخصیت ترز را این گونه می نویسد: «او خیلی بازیگوش و درعین حال باهوش است. من در مقابل این دسته گل کوچک مجبور به تحسین هستم، همه در خانه او را غرق بوسه می کنند ولی او چنان به نوازش عادت کرده که دیگر حتی به آن توجه هم نمی کند به همین خاطر وقتی سلین قیافه بی تفاوت او را می بیند با لحنی سرزنش آمیز می گوید: «خانم کوچولو طوری رفتار می کند مثل این که همه این نوازشها را حق مسلم خودش می داند! باید قیافه او را می دیدید!»

می‌گشاید: «کارهای» خود را روی یک تسبیح می‌شمارند (ترز گاهی اشتباه می‌کند، او حتی حماقت‌هایش را به حساب می‌آورد)، گرگم به هوا بازی می‌کنند، با کف صابون حباب می‌سازند، از درختها بالا می‌روند... زندگی از بدبختی قوی‌تر است.

سفر به لورد (۱۷ تا ۲۳ ژوئن ۱۸۷۷)

زلی با وجود این که سفر را دوست ندارد، تصمیم می‌گیرد با سه دختر بزرگش به لورد برود و شوهرش نگهداری از دو دختر کوچکتر را عهده‌دار می‌شود. تاریخ حرکت از آلسون روز ۱۷ ژوئن تعیین شده است. برای آخرین بار با دکتر پیره و ملاقات می‌کند - زلی اصلاً او را نمی‌پسندد - وقتی به خانه باز می‌گردد نسخه‌اش را بدون این که بخواند در آتش می‌اندازد. فقط معجزه می‌تواند او را نجات دهد. او امیدوار است.

در دیر ویزیتاسیون مان موج عظیمی از ملاحظت و دعا می‌یابد. تمام خواهران شفای او را خواسته‌اند. سرپرست ایشان در صدد تهیه مراسم مذهبی شکرگزاری برای بازگشت اوست. روز ۲۴ ژوئن زلی به برادرش می‌نویسد «آیا سفری غم‌انگیزتر از این دیده‌ای؟» دردهای او بر اثر خستگی ناشی از مسافرت طولانی با قطار بیشتر شده است، اتفاقات پیش بینی نشده، حوادث گوناگون (گم شدن تسبیح خواهر متوفایش، قمقمه‌های آب لورد که سوراخ شده‌اند، خوراکی‌هایی که دیگر قابل استفاده نیستند، پیراهنش که پاره شده، جا ماندنش از قطار بازگشت، شکایت‌های دخترانش...) دست به دست هم می‌دهند که این زیارت را به یک محنت مضاعف بدل کنند.

در طول سه روزی که در لورد می‌گذرانند بیمار چهار بار در آب یخ زده استخر فرو می‌رود. هر ساعتی که می‌گذرد دخترانش از او می‌پرسند آیا

زمانی فکر کرده بود مؤسسه تجاری خود را بفروشد اما منصرف می‌شود - آنهم با گرفتن سفارشی‌هایی دیگر - او سفارش پانزده متر تور را در چهارده ماه قبول می‌کند. «به این ترتیب من باید تا آخرین روزها کار کنم!»

روز به روز بیشتر درد می‌کشد و دوره‌های متناوب امیدواری و ترس را پشت سر می‌گذارد. نگرانی دائمی وی آینده پنج دخترش است. دعا می‌کند که «همه آنها مقدس شوند». ماری سرکش و خجالتی با ازدواج کردن مخالف است اما می‌گوید که هرگز روحانی نخواهد شد گرچه با بعضی کارهایش نشان می‌دهد که در این فکر هست، همین‌طور هم لئونی. حضور لئونی در جمع در نظر مادرش یک معجزه است. او که حالا از زیر سلطه لوئیز، مستخدم مستبد بیرون آمده، تخت بیمار را ترک نمی‌کند و مدام مادرش را نوازش می‌دهد. این تغییر روحیه لئونی به مادر امید دوباره می‌دهد «به همین خاطر است که من حالا زندگی را دوست دارم، احساسی که تا به امروز نشناخته بودم. وجود من واقعاً برای این بچه لازم است». گاهی اوقات برعکس، خودش را از دست رفته می‌داند. سرطان او «به طور وحشتناکی» پیشرفت کرده است ولی چه ذهن روشنی! «من مثل تمام کسانی هستم که می‌شناسم و می‌بینم. ما انسانها وضع خودمان را نمی‌بینیم، اما دیگران به وضوح وضعیت ما را می‌بینند و مبهوت می‌مانند که چطور با وجود این که تعداد روزهای زندگی قابل شمارش است، به خود وعده زمانی نامحدود می‌دهیم، هر چند عجیب ولی این چنین است و من هم مثل دیگران هستم!»

پولین که محرم افکار اوست («تو دوست من هستی...») خیلی جدی در فکر ورود به دیر ویزیتاسیون است. دو دختر آخری مادر را نگران نمی‌کنند، بخصوص ترز. با وجود کمی بازیگوشی، «آینده او خوب خواهد بود از همین سن پیداست، فقط از خدای مهربان حرف می‌زند». «این یکی هم گلیم خودش را از آب بیرون خواهد کشید».

بهار درهای باغ را به روی دو یار «جدانشدنی»، سلین و ترز،



خیابان سن بلز در آلنسون

این صحنه را می بینم که کنار سلین ایستاده بودم، هر پنج تای ما به ترتیب سن ایستاده بودیم و پدر عزیز بیچاره ما هم آن جا بود و حق می کرد...
گرن ها که به وسیله تلگراف باخبر شده بودند دوشنبه ۲۷ اوت شب هنگام می رسند. محض دیگر قادر به سخن گفتن نیست.

مرگ مادرش (۲۸ اوت ۱۸۷۷)

خانم مارتن ساعت نیم بعد از نیمه شب فردای آن روز، در حضور شوهر و برادرش می میرد، او ۴۶ ساله بود.

پدر دختر چهار سال و نیمه اش را در آغوش می گیرد: «بیا برای آخرین بار مادرت را ببوس». و من بدون این که چیزی بگویم لبهایم را به پیشانی مادر نزدیک کردم.

او که به راحتی اشکش سرازیر می شد به یاد نمی آورد که زیاد گریه کرده باشد. من با هیچکس در مورد احساسات عمیقی که تجربه می کردم سخن نمی گفتم... در سکوت، نگاه می کردم و گوش می دادم... در جنب و جوش همه گیر خانه، کسی به او نمی رسد. او خیلی چیزها می بیند که

دردش تخفیف یافته است؟ اما او به طور وحشتناکی درد می کشد و از سر خوردگی فرزندانش متأثر می شود. در بازگشت به مان باید متحمل سؤالهای فراوان شود و در آلنسون طعنه های افراد شکاک را بشنود. سفرش را برای گرن ها تعریف می کند: «من معالجه نشدم، برعکس، مسافرت بیماری مرا شدیدتر کرده. از این که به لورد رفتم پشیمان نیستم هر چند که دردم بیشتر شده؛ لااقل اگر معالجه نشوم سعی خودم را کرده ام. فعلاً فقط باید امیدوار باشیم».

دو ماه از زندگیش بیشتر نمانده است. به کمک ماری به اداره کارگاه توربافی ادامه می دهد. هنوز هم امور خانه را سروسامان می بخشد «مامان باز هم خواست به مراسم دعای اول برود، ولی پشتکار و همتی باور نکردنی لازم بود تا او به کلیسا برسد. آهسته قدم برمی داشت و گهگاه مجبور می شد بایستد تا کمی تجدید قوا کند».

دردهایش، بخصوص شبها غیرقابل تحمل می شوند. او از درد فریاد می زند ولی باید تا به آخر تحمل کند. اوایل ماه اوت، یکی از آخرین تفریحاتش این است که با لویی در توزیع دوستانه جوایز جشن «ویزیتاسیون مریم مقدس آلنسون» که توسط دو «آموزگار» ترتیب داده شده شرکت کند. «دو تا کوچولوهای ما لباس سفید به تن داشتند و باید می دیدید با چه قیافه پیروزمندانه ای برای دریافت جایزه و تاجشان می آمدند».

این میان پرده سرآغاز تعطیلات غم انگیزی است. مادر می خواهد که شوهرش کوچکترها را برای گردش به اسکله ببرد. آنها را از خانه دور می کنند. تمام جزئیات بیماری مادر عزیزمان هنوز در قلب من است، آخرین هفته هایی را که بر روی زمین گذرانده به خاطر دارم؛ من و سلین مثل دو تا تبعیدی بیچاره بودیم... هر صبح خانم لوریش به دنبال ما می آمد و ما را به خانه خود می برد و ما تمام روز را در خانه او می گذرانیدیم. تریز هرگز مراسم تدهین نهایی روز یکشنبه ۲۶ اوت را فراموش نمی کند. هنوز

کردن ما فدا خواهد کرد. او در مقابل هیچ مشکلی عقب نشینی نخواهد کرد و لحظه‌ای تردید به خود راه نخواهد داد. او فکر می‌کند که این وظیفه‌اوست که برای خیریت ما بکوشد و همین برایش کافی است». دائی ایزیدور به جستجوی خانه می‌رود. از دهم سپتامبر، بعد از یک تشریک مساعی خانوادگی، آقای مارتن اجاره نامه «بوئی سونه» را امضاء می‌کند. ایزیدورگرن به عنوان قیم نیابتی پنج خواهر زاده به سن قانونی نرسیده اش انتخاب می‌شود.

روز پانزدهم سپتامبر ۱۸۷۷ بعد از یک دعای نهایی در آرامگاه، لوئی مارتن به همراه دختران سیاه پوشش خیابان سن بلز را ترک می‌کنند. پس از چهار ساعت مسافرت با قطار به لیزیو می‌رسند و شب اول را در خانه گرن‌ها در میدان سن پی یر می‌گذرانند. پدر به آلنسون برمی‌گردد تا به آخرین کارهایش سر و سامان دهد و روز سوم نوامبر برای همیشه به فرزندان در «بوئی سونه» خواهد پیوست. او موسسه تجاری را به ۳۰۰۰ فرانک فروخته و قرار است مبلغ آن را در مدت ۵ سال دریافت نماید. ترز کوچک محل تولدش را شش سال بعد خواهد دید. گسستگی از آن محیط شاد قطعی شده است. سالهای آفتابی کودکی من چه زود سپری شدند!

* * *

می‌خواستند از او پنهان کنند. یکبار خودم را در برابر درب تابوت یافتم... مدت زیادی به تماشا ایستادم. هرگز تابوت ندیده بودم ولی می‌فهمیدم... چه منظره غم‌انگیزی داشت...

اولین برخورد سخت او با مرگ، مرگ مادرش. در آن هنگام کسی نمی‌داند او تا چه حد صدمه دیده است در ماههایی که پیش رو هستند چیزی به نظر نخواهد رسید. او بعدها خواهد دانست که بخش اول زندگی‌اش آن روز به پایان رسیده. سرپوش مرگ بر روی کودکی او که سرشار از عشق و خوشبختی و سرزندگی بود سایه افکنده است.

بعد از مرگ چنین مادری که جایی بسزا در خانه اشغال می‌کرد، چطور می‌توان زندگی کرد؟ تعادل خانوادگی برهم خورده، باید به طریق دیگری «برنامه ریزی» کرد. ولی هرگز هیچ چیز مثل سابق نخواهد بود.

در بازگشت از تشییع جنازه - آرامگاه نوتردام، چهارشنبه ۲۹ اوت - لوییز ماره با اندوه دو یتیم کوچک را می‌نگردد: «کوچولوهای بیچاره، دیگر مادر ندارید!» سلین خود را در آغوش ماری می‌اندازد: «حالا تو مامان خواهی بود!» در این هنگام ترز به سوی پولین می‌دود. حالا پولین مامان من خواهد بود!

عزیمت بزرگ (۱۵ نوامبر ۱۸۷۷)

پدر حالا پنجاه و چهار سال دارد. عمیقاً از مرگ همسرش صدمه دیده است، با پنج دختر بدون مادر چگونه زندگی خواهد کرد؟ همسر برادر زلی که آخرین نگاه او را دیده و در آن تقاضای رسیدگی به بچه‌ها را حس کرده بود پیشنهاد عاقلانه‌ای می‌کند: مارتن‌ها در لیزیو زندگی کنند. لوئی، بعد از این ضربه شدید هیچ علاقه‌ای به مهاجرت ندارد اما تسلیم منطق گرن‌ها می‌شود. ماری می‌نویسد: «او برای ما همه نوع فداکاری خواهد کرد. خوشبختی و حتی زندگی خود را، در صورت لزوم، برای خوشبخت

در بوئی سونه (۱۸۷۷ تا ۱۸۸۸)

«... دومین بخش زندگی من
در دنایک ترین بخش از سه بخش آن...»

تا ورود به دبستان
(۱۶ نوامبر ۱۸۷۷ تا ۳ اکتبر ۱۸۸۱)



بوئی سونه

راه بهشت

از ترک آلنسون هیچ ناراحتی احساس نمی کردم، من هم مثل همه بچه ها تغییرات را دوست داشتم. بنابراین با خوشحالی به لیزیو آمدم...
ترز یازده سال از زندگی خود را در این محیط خواهد گذراند. نزدیک باغ اتوال و در فاصله ای نه چندان دور از سربازخانه دولونه، در سمت چپ یک راه باریک و سربالا که آقای مارتن آن را «راه بهشت» می خواند دری کالسکه رو قرار دارد. در آن سوی محوطه کوچک چمن، خانه ای کلاه فرنگی اعیانی قد علم کرده: چهار اتاق در طبقه اول و سه اتاق نیز در طبقه زیر شیروانی دارد. در باغ پشت خانه، یک رختشوی خانه، یک انباری و یک گلخانه قرار گرفته و همه اینها توسط دیوارها و درختان کاملاً احاطه شده و از محدوده شهر که قسمتی از آن قابل رؤیت است مجزا گردیده اند. آشیانه ای برای این خانواده تبعیدی.

زمستان است. خانواده مستقر می شود. آشپزخانه با بخاری دیواری بزرگ در طبقه همکف و چاه آب در چند متری آن در بیرون خانه قرار دارد. در و پنجره های اتاق غذاخوری رو به باغچه جلوی خانه باز

ریش آبی را برایش می خواند. دخترک همه قصه های دایی ایزیدور را، که در مورد آدمهای مختلفی است که او در داروخانه خود ملاقات می کند، با دقت گوش می دهد.

دختر کوچولو تغییر جو را احساس می کند. در آلتسون خانه رو به کوچه باز می شد، کودک هر چه را در خیابان می گذشت می دید. کارگرها و مشتریان جو اطاقهای کوچک را تحرک می بخشیدند. در بوئی - سونه سکوت حکومت می کند. باغ بزرگ با گلها، درختها، و بزودی مرغ و خروسها و اردکهایش او را شیفته می کند. ولی این زندگی با آن زندگی که مادر مهربان وی برای بچه هایش فراهم ساخته بود فرق می کرد.

او در این جا یک زندگی جدید و کاملاً منظم را کشف می کند. بعد از آن ماتم بزرگ، افراد خانواده به یکدیگر نزدیکتر می شوند، کمتر کسی به ملاقاتشان می آید، هیچکس را نمی شناسند، بابا که از دوستانش دور شده می تواند خود را به طبع انزواطلبش بسپارد. کلاه فرنگی را جایگاه انزوای داوطلبانه خویش قرار می دهد: می خواند، می نویسد و می اندیشد. باغبانی می کند - بر حسب وظیفه - و به مرغ و خروسها رسیدگی می نماید، برای روشن کردن آتش چوب تهیه می کند. او هنوز پنجاه و پنج ساله نشده خود را بازنشسته می یابد. کافی است فقط عایدات دارائیش را که به ۱۴۰۰۰۰ فرانک می رسد مدیریت کند. ریش سفیدش او را پیر جلوه می دهد. برای دخترهایش از همین حالا او «سالار مردی» است.

ماری که حالا هفده سال دارد اداره خانه را به دست می گیرد. پولین و وظیفه تعلیم و تربیت کوچکترها خصوصاً ترز را به عهده گرفته و لئونی چهارده ساله در غرب شهر در نزد بندیکتنهای صومعه پانسیون می شود. سلین نیز بزودی به طور نیمه وقت در آن جا پانسیون خواهد شد. ترز وقتی همبازیش او را ترک می کند اوقات خود را در این خانه که به نظرش خیلی وسیع می آید با بزرگسالان می گذراند. مستخدمی به نام ویکتوار پاسکه به مدت ۷ سال با مارتن ها زندگی خواهد کرد و مستخدمین دیگری بعد از او

می شوند. راه پله باریکی به اتاق خواب دختران بزرگتر می رود. اتاق پدر در کنار این اتاقهاست. اتاق سلین و ترز نزدیک اتاق لئونی قرار گرفته و یک خروجی به باغ پشت خانه دارد. از کلاه فرنگی تمام لیزیو، مناره های کلیسای جامع، و ناقوس کلیسای سن ژاک که کلیسای خانواده مارتن است دیده می شود. از این طبقه دوم، دورنمای شهر معمولاً در مهی که از دره های اوربیکه، توک و سیریو برمی خیزد غرق شده است.

لیزیو در سال ۱۸۷۷

لیزیو با جمعیتی بالغ بر ۱۸۶۰۰ نفر، و صنایعی چون نساجی، دباغی، شراب سازی به اولین شهر صنعتی استان کالوادوس معروف است. شنبه بازارها شهر را از فرآورده های روستاهای نرماندی پر می کنند. لیزیو منظره قرون وسطائی خود را، با کوچه های قدیمی و خانه هایی با نمای چوبی، کوچه های: فور، پارادی، او - ویل و میدان بوشری حفظ کرده است. در روزهای جشن، موزیک نظامی صد و نوزدهمین گردان نیروی زمینی، خیابانهای باریک پارک عمومی شهر را که در سایه کلیسای جامع قرار دارند حال و هوایی تازه می بخشد.

بعد از جنگ ۱۸۷۰ اوضاع اقتصادی شهر رو به رکود می نهد چون بازار پارچه از رونق افتاده است. اعتصابات پدیدار می گردند، زاد و ولد کاهش می یابد؛ مارتن ها در حاشیه این محیط زندگی خواهند کرد.

یک زندگی نوین

تعطیلات این کودک چهارسال و نیمه که به تازگی به لیزیو آمده در جو خانوادگی خانه گرن با بازی با دختر داینها، ژان ده ساله و ماری هفت سال و نیمه، سپری می شود. دایی ایزیدور با عینک و صدای کلفتش کمی ترز را می ترساند، بخصوص وقتی او را بر روی زانویش می نشاند و آواز



اطاق غذاخوری بویی سونه

او را «ملکه» خود یا «بچه گرگ خاکستری»، «یتیم برزنیا»، «دسته گل» و یا «سوسک طلائی»، ... می نامد. آنها برمی گردند تا ترز تکالیفش را انجام دهد. بعد از شام در اطراف آتش بخاری دیواری دور هم جمع می شوند و پایا سرود «برتون تبعیدی»، یا «آواز فرشته ها» را می خواند، نوشته های ویکتور هوگو و لامارتین را دکلمه می کند، صفحاتی از کتاب «سال عبادتی» به قلم دن گرانژه را که تازه به چاپ رسیده برای بچه ها می خواند. ترز و سلین با اسباب بازیهای بسیار کوچکی که ساعت ساز سابق برایشان ساخته است بازی می کنند. بعد از دعا و ربوبوسی، بزودی برای خواب به اطاق بزرگ گرم نشده می روند. آخرین بوسه را به پولین می دهد... و با خاموش شدن چراغهای روغنی اضطراب در تاریکی شروع می شود.

خواهند آمد. در این دنیای جدید، یک تحول عمیق در ترز به وجود می آید. از زمان مرگ مامان، خلق خوش من کاملاً عوض شد؛ من که بچه ای سرزنده و برون گرا بودم خجالتی، ملایم و به حد افراط حساس شدم. یک نگاه کافی بود تا اشکم سرازیر شود، می بایست کسی به من کاری نداشته باشد تا من خوشحال باشم. همراهی هیچ بیگانه ای را تحمل نمی کردم و شادیم را فقط در خلوت خانواده می یافتیم. با گذشت سالها او در می یابد که استقرار در بوئی سونه شروع بخش دوم زندگی (او) است، دردناک ترین بخش از سه بخش آن. این دوره از آن هنگام که چهار سال و نیم داشتم تا چهارده سالگی من ادامه دارد، تا زمانی که من اخلاق کودکی خود را بازیافتیم و در عین حال وارد زندگی جدی شدم.

از پنج تا هشت سالگی

ترز کوچولو در این محیط زنانه هیچ مردی به جز پدر و دائی خود را نمی بیند. او برنامه یکی از روزهای معمولی این سه سال اول را چنین به یاد می آورد: بیدار شدن و از رختخواب بیرون آمدن به کمک پولین یعنی «مامانش»، دعا، شستن دست و صورت، خوردن صبحانه (سوپ). در طول صبح درس نگارش با کمک ماری، روخوانی و تعلیمات دینی با کمک پولین، و این برنامه با دیداری از پدر در بالای کلاه فرنگی خاتمه می یابد. او شاگردی با پشتکار است و حافظه خوبی دارد. به تاریخ مقدس علاقمند است ولی املاء و دستور زبان بیشتر اوقات اشک او را در می آورند. بعد از ظهر اگر هوا بارانی نباشد (لیزیو آب و هوایی مرطوب دارد) اوقات او معمولاً با گردش در باغ اتوال با پدر، دیدار از کلیسا، و گاهی خریدی جزئی سپری می شود. در فصل گرما نیز از ماهیگیری در دشتهای سرسبز اطراف شهر لذت می برد.

اهالی لیزیو خیلی زود متوجه گردشهای روزانه این «پیرمرد خوش قیافه» و این دخترک بور مو فروری شدند. ترز پدرش را «پادشاه» خود و پدرش



آبه ای، سال ۱۸۸۰، از پایین به بالا و از چپ به راست در ردیف دوم، اولین نفر ماری گرن، سومین نفر سلین مارتن، و در ردیف پنجم نفر سوم لئون مارتن.

خوشبختانه یکشنبه‌ها و روزهای تعطیل آهنگ خشک این زندگی را با کمی تفنن دگرگون می‌کنند. در این روزها ترز صبح دیرتر بیدار می‌شود و صبحانه (با شیر شکلات) را در رختخواب صرف می‌کند. ماری لباس ترز را می‌پوشاند و موهایش را فر می‌زند. سپس برای مراسم دعا به کلیسای جامع سن پیبر می‌روند و در آن جا به گرن‌ها می‌پیوندند. دائی ایزیدور از نیمکت مخصوص مدیران کلیسا به خواهرزاده اش لبخند می‌زند. چند ماه طول می‌کشد تا ترز برای اولین بار موعظهٔ راهب دوسلیه را می‌فهمد. این راهب با وجود صدای گرفته اش واعظ خوبی است، او از رنجهای مسیح می‌گوید. نهار در منزل گرن‌ها با شادی صرف می‌شود. آنها چیزهای بسیاری در قلب شهر می‌آموزند! ترز گاهی اوقات همراه با ماری یا سلین در منزل گرن‌ها می‌ماند. پاپا یکشنبه شب به دنبالش می‌آید. از سال ۱۸۷۸ جمع خانوادگی آنها با فورنه‌ها و مودلوندها که از فامیلهای گرن هستند وسیع تر می‌شود.

این روز زیبا خیلی سریع می‌گذرد. دوشنبه بازم درس خواندن شروع می‌شود. پولین نقش مادری خود را بیش از حد جدی می‌گیرد. هیچ تخفیفی برای خواهرش قائل نیست. اما پدرش حتی وقتی که درس صبح خیلی رضایت بخش نبوده، تمنا می‌کند گردش بعد از ظهر را حذف نکنند. برای شاگرد، که نباید به سوی تکبر سوق داده شود هیچ تشویقی وجود ندارد.

باغ بوئی سوئه و به طور کلی طبیعت باب میل اوست. در دشتهای پر گل سن مارتن دولایو یا در اویی لو ویکونت، دخترک به چوب ماهیگیری کوچکش توجه چندانی ندارد. در سکوت نظاره می‌کند و گل می‌چیند. افکار من خیلی عمیق بودند و بدون آن که بدانم تعمق کردن یعنی چه جان من در یک دعای واقعی فرو می‌رفت... زمین به نظرم یک تبعیدگاه می‌آمد و آرزوی آسمان را می‌کردم. آسمانی که مادرش و چهار خواهر و برادر کوچکش در آن هستند. تصور مرگ او را منقلب می‌کند. بخصوص تصور مرگ پدرش، و ترجیح می‌دهد قبل از او بمیرد. نمی‌توانم بگویم

بار بود که می شنیدم به من «با محبت» بگویند، خیلی خوشحال شدم باورم نمی شد. چون در خانه بیشتر خلافتش را به او می گویند.

تنها یک حادثه از شش سالگی او در دست است؛ عصبانیت علیه ویکتوار مستخدم که سر به سر دوشیزه ترز می گذارد. در موقعیتی دیگر ترز جواب مستخدم بزه گور را به طور تحقیر آمیزی می دهد و ویکتوار شما هنوز بچه هستید!

مارتن کوچولو که در ظاهر ملایم و بی سرو صداست در باطن خلق و خو و شایستگی خود را حفظ کرده و همین امر باعث می شود که یک روز در سطل آب بیفتد و در آن گیر کند و یک بار دیگر نیز در بخاری دیواری که خوشبختانه خاموش بود، و سر تا پا به خاکستر آلوده می شود.

مشارکت آیینی سلین (۱۳ مه ۱۸۸۰)

اولین اعتراف او نزد راهب دوسلیه در کلیسای جامع است. ترز که در اطاقک اعتراف زانو زده آن قدر کوچک است که کشیش حتی وقتی در بچه مشبک را باز می کند او را نمی بیند. او مجبور می شود ایستاده صحبت کند. پولین او را آماده کرده بود و او از خودش می پرسد آیا باید به نایب کشیش بگوید که او را از صمیم قلب دوست دارد، چون او نماینده خدای خوب است؟ از آن موقع به بعد در تمام جشنهای بزرگ برای اعتراف می رفتم و هر بار برایم یک جشن واقعی بود. پس او از ترس و عذاب وجدان بی خبر بود.

جشنهای دیگری هم بود، کاروان «راز مقدس» که ترز بر سر راه آنها گل سرخ پرپر می کند. مهمترین اتفاق هفت سالگی او مشارکت سلین برای اولین بار در مراسم عشای ربانی روز پنجشنبه ۱۳ مه بود. دختر کوچولو آنچه را که پولین به خواهرش می گوید به دقت گوش می دهد. اما وقتی او را بیرون می فرستند قلبش به شدت آزرده می شود؛ او خیلی کوچک است.

چقدر پدرم را دوست داشتم، همه چیز در او تحسین مرا بر می انگیزد. او هر چه ترز بخواهد می کند. پدر افکارش را با او در میان می گذارد؛ برای این که بداند چگونه باید دعا کند، در کلیسا و یا شبها در خانه پدرش را می نگرَد.

در طول سالها، اول ژانویه و ۲۵ اوت (جشن سن لویی) ترز برای پدرش اشعاری را که سلین سروده بود می خواند. این مراسم تغییر ناپذیرند: ملبس به زیباترین لباسش، با موهای فر زده، ملکه کوچک تبریکاتش را در کلاه فرنگی، آنجا که «پنج الماس به پادشاه عزیز پیوسته اند» تقدیم می کند.

اولین تابستان در بوئی سونه فرا می رسد. آقای مارتن که سفر را دوست دارد، تصمیم می گیرد پاریس را به دو دختر بزرگترش نشان دهد. در مدتی که آنها به قصر صنایع و نمایشگاه بین المللی و قصر ورسای سر می زنند و به تماشای سیرک بیدل می روند، ترز پیش زن دائیش می ماند (۱۷ ژوئن تا ۲ ژوئیه). «او ابداً دل تنگی نمی کند، نگه داشتش کار مشکلی نیست با کوچکترین چیزها سرش گرم می شود و حتی کاملاً خوشحال به نظر می رسد». خنده اش به خانم گرن سرایت می کند. در پایان این نامه که خطاب به پولین است خانم گرن دست ترز را می گیرد و برای نوشتن به او کمک می کند.

گرن ها یک ویلا در تروویل اجاره کرده اند (حدود ۲۰ سال است که شهرهای ساحلی رونق یافته اند). خواهرهای بزرگتر هر یک به نوبه خود با آنها می روند. آنها در ساحل رودخانه با دختر دائیهایشان به ماهیگیری می پردازند. پنجشنبه ۵ اوت ۱۸۷۸، برای ترز روزی فراموش نشدنی است؛ پدرش به دنبال ماری می رود. و دختر کوچولویش را با خود می برد. ترز ۳۰ کیلومتر از لیزیو تا تروویل را با قطار می پیماید. هرگز احساسی که در من ایجاد کرد را فراموش نمی کنم. همچنین نگاهها و تعریفهای زوجی که او به نظرشان «با محبت» می رسید را فراموش نخواهد کرد. این اولین

جو گرم خانوادگی که بسیار زنانه و مادرانه است (قلب پر لطف پاپا، به عشقی که قبلاً هم در آن بود عشقی مادرانه افزوده بود) احتیاج شدید عاطفی او را برآورده می‌کند. من همچنان با پر لطف ترین محبتها احاطه شده بودم. اما این دوران خوشبختی دیری نمی‌پاید.

در مدرسه بندیکتتها

(۳ اکتبر ۱۸۸۱ تا مارس ۱۸۸۶)

«پنج سالی که در مدرسه گذراندم،

غم‌انگیزترین سالهای زندگی من بودند».

روز سوم اکتبر ۱۸۸۱ ترز هشت سال و نیمه به نوبه خود راه پانسیون بندیکتتها را که تازه لئونی از آن خارج شده بود، در پیش می‌گیرد. او به کلاس چهارم سبزمی رود (رنگ کمربند لباس متحدالشکل آنها). و مسافتی برابر یک کیلومتر و نیم را با پای پیاده، به همراه سلین و دختردائیهایش ژان و ماری طی می‌نماید. مارسلین، مستخدم گرن‌ها بچه‌ها را همراهی می‌کند. شب، پدر یا دائی به دنبال این گروه کوچک می‌آید.

من اغلب می‌شنوم که دوران زندگی در پانسیون بهترین و لطیف ترین سالهای زندگی است. برای من چنین نشد، پنج سالی که در پانسیون گذراندم غم‌انگیزترین سالهای زندگی بود. اگر سلین عزیزم را با خود نداشتم حتی یک ماه هم نمی‌توانستم بدون مرخص شدن در آن جا بمانم.

آموزشهای ماری و پولین، ثمر خود را می‌دهند. غیر از دیکته و حساب، در درسهای دیگر ترز شاگرد اول کلاس است. ولی زندگی جمعی که

ولی شادی سلین شادی اوست. به نظرم می‌رسید این من هستم که برای اولین مشارکت می‌روم. فکر می‌کنم که فیض‌های بزرگی در این روز دریافت کردم و آن را یکی از زیباترین روزهای زندگی می‌دانم. او تصمیم می‌گیرد از همین حالا یک زندگی جدید را شروع کند، سه سال وقت زیادی نیست تا خود را برای اولین مشارکت خودش آماده کند. در کریسمس سال بعد دلش می‌خواهد با جا کردن خود در میان بزرگترها آیین عشاء را بجا آورد. آن قدر کوچکم که کسی مرا نخواهد دید. ولی ماری او را منع می‌کند.

«روئای نبوتی»

در این سالها که هنوز سالهای خوشی هستند، یک حادثه نگران کننده به شدت در دخترک اثر می‌گذارد. یک روز تابستان (سال ۱۸۷۹ یا ۱۸۸۰؟)، در بعد از ظهر، ماری و پولین صدای خواهر کوچکشان را می‌شنوند که صدا می‌کند: پاپا! پاپا! حال آن که پدر در آلتسون است. او دوست دارد گاه بیگاه برای دیدن دوستانش بول، رومه، لوریش، تیفن... به آلتسون برود. ترز می‌گوید که از پنجره اطاقش یک مرد را که کاملاً مثل بابا لباس پوشیده، دیده است که در حالی که سرش را چیزی مثل یک پیش بند پوشانده از ته باغ عبور کرده و پشت پرچین ناپدید شده است. آیا ویکتوار شوخی کرده است؟ مستخدم اعتراض کنان می‌گوید که او آشپزخانه را ترک نکرده. با احتیاط در میان درختان جستجو می‌کنند ولی چیزی نمی‌یابند. سر این روایت ناگشوده می‌ماند. خواهرانش سعی می‌کنند او را مطمئن سازند که اشتباه کرده است. به آن فکر نکردن در توان من نبود. چهارده سال بعد خواهران مارتن که کارملیت شده‌اند، معنای این اتفاق رازگونه را درک می‌کنند.

در مجموع، از سه سال اولی که در بوئی سونه می‌گذرانند خاطرات مثبتی برای او به جای می‌ماند.



سلین و ترز در هشت سالگی (۱۸۸۱)

ناگهان شناخته، به او لطمه می‌زند. شاگردان تنبل - یکی از آنها سیزده ساله است - به او حسادت می‌کنند و آزارش می‌دهند. ترز می‌گرید و جرأت گلایه ندارد. بازیهای پرسروصدای زنگ تفریح او را می‌ترسانند. او دویدن را دوست ندارد و عروسک بازی بلد نیست. ترجیح می‌دهد قصه تعریف کند (در این کار استعداد دارد)، پرنده‌های مرده را دفن نماید و به کوچولوهای کودکان رسیدگی کند. در صورت حمله بزرگترها، سلین «بی باک» برای دفاع از خواهرش سر می‌رسد. یکی از معلمان سابق، مارتن کوچولو را چنین توصیف می‌کند: «حرف شنو بود، مقررات را دقیقاً رعایت می‌کرد، به طوری که با کوچکترین چیزی که ظاهر یک خطا را داشت مشوش می‌شد و گاهی به نظر می‌رسید که عذاب وجدان دارد. معمولاً ساکت و آرام در تعمق (به نظر همه برای منش بیش از حد بود) به سر می‌برد، گاهی به نظر رؤیائی می‌آمد؛ روی خطوط صورتش چیزی مانند غم نقش بسته بود».

در بازگشت به بوئی سونه، با بازیافتن پدر، خواهرها، دنیای خانوادگی، و زاغچه دست‌آموزش که همه جا در باغ او را دنبال می‌کند، شادیش فوران می‌نماید. آن وقت قلب من شکوفا می‌شد. یکشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها روزهای مهمی می‌شوند. او آرامش خود را باز می‌یابد. با «لولو» (همان دختردائی اش ماری) یک بازی جدید اختراع می‌کند: ته باغ در انزوا زیستن، همراه با سکوت، دعا، مراسم متنوع، و تعویض لباس در کنار محرابهای کوچکی که در رختشویخانه مستقر شده‌اند. حتی یک روز به مامان پولین خود می‌گوید که می‌خواهد با او در یک بیابان دوردست در انزوا به سر برد. پولین نوجوان با لبخندی به او جواب می‌دهد: «منتظرت خواهم شد» و ترز باور می‌کند.

در عوض، گردهم آئیهای دنیوی با گرن‌ها و دخترخاله‌هایشان، مودلوندها، در بعد از ظهرهای پنج‌شنبه که باید رقصهای دسته‌جمعی کرد به

در قلب من فرو رفته باشد. نمی دانستم کارمل چیست، ولی می فهمیدم که پولین برای داخل شدن به یک دیر مرا ترک می کند، می فهمیدم که منتظر من نخواهد شد و من مادر دوم را از دست خواهم داد... آه چطور می توانم اضطراب قلبم را بیان کنم؟ تا آن موقع زندگی را این طور غم انگیز ندیده بودم ولی زندگی با تمام واقعیتش به من ظاهر شد، دیدم که زندگی فقط یک رنج، یک جدائی دائمی است، و به تلخی گریستم...

در تب و تاب دعوت الهی تازه اش، پولین نمی فهمد که احساسات خواهرش را جریحه دار کرده است. مدت‌ها بعد، از رفتارش به شدت متأسف می شود: «آه اگر می دانستم که چطور او را عذاب می دهم طور دیگری رفتار می کردم، همه چیز را با او در میان می گذاشتم!»

حالا باید با توضیح این که زندگی به سبک راهبه‌های کارمل چیست، سعی کند ترز را دلداری دهد. کودک از ماورای اشکهایش، با تمام وجود گوش می کند. احساس کردم کارمل یک بیابان است جایی که خدا می خواست من هم بروم و خود را پنهان کنم... این حس به قدری قوی بود که کوچکترین شکی در قلبم باقی نگذارد.

ترز که سیزده سال بعد از واقعه این سطور را می نویسد برای جلوگیری از اعتراض مسلمی که می شود کرد می گوید: این یک رؤیای کودکانه نبود که خود را به دست خیال می سپارد، بلکه اطمینان به یک دعوت الهی بود؛ می خواستم به کارمل بروم، نه برای پولین (بازیافتن مادر از دست رفته اش) بلکه تنها برای عیسی... من به چیزهای زیادی می اندیشیدم که کلمات از بیان آنها عاجزند، ولی همانها در جان من آرامشی عظیم ایجاد نمودند.

فردای آن روز دخترک رازش را به پولین می گوید. یک روز یکشنبه، در اطاق ملاقات کارمل، کاندیدای نه ساله طوری طرح ریزی می کند که لحظه ای با مادر ماری دو گنزاگ تنها بماند. مادر روحانی به دعوت الهی او

حد مرگ او را ملول می سازند. او بلد نیست مثل بچه‌های دیگر بازی کند. سرگرمی مورد علاقه او مطالعه است. شمارش تعداد کتابهایی که از بین دستهای من گذشته اند ممکن نیست. روایات قهرمانانه او را مجذوب می کنند. او به طور خاص ژان دارک قهرمان را (که هنوز قدیس محسوب نمی شود) ستایش می کند. پس می اندیشد که خود او نیز برای جلال متولد شده است، نه یک جلال نمایشی مثل آن دختر اهل لورن (ژاندارک اهل لورن بود) بلکه یک جلال پنهانی: یک قدیس بزرگ شدن. او همچنین ساعتها تصاویر را نظاره می کند بعضی از آنها او را مجذوب می نمایند، مثلاً تصویری که در آن عیسی «زندانی» در پشت میله‌ها دیده می شود. چه سخت است باردیگر راه مدرسه را در پیش گرفتن! تنها لحظات شادی او در مدرسه ده دقیقه‌ای است که قبل از پایان زنگ تفریح می تواند برای دعا به نمازخانه برود.

از دست دادن مادر دوش (۱۵ اکتبر ۱۸۸۲)

چیزی که ترز نمی داند، این است که مادر دوش، «مروارید ظریف» پدر، که اینک بیست ساله است طی یک مراسم دعا در کلیسای سن ژاک تصمیم گرفته به فرقه کارملیتها بپیوندد. این یک الهام ناگهانی است چون پولین از مدت‌ها پیش به دیر ویزیتاسیون مان می اندیشید. همان روز تصمیم خود را با ماری و پدر در میان می گذارد. پدر موافقت می کند. آنها به دیر کارمل، در خیابان لیوارو می روند. در آن جا مادر روحانی ماری دو گنزاگ، ناظمه دیر تصمیم پولین را تأیید می کند. عجیب است... چون پولین قبلاً تصمیم داشت به دیر کارمل در شهر کان برود ولی کارمل لیزیو برای او جا دارد. گرن‌ها به نوبه خود در جریان قرار می گیرند. همه خبر را می دانند... به غیر از خواهر کوچک.

در طول تابستان ۱۸۸۲، ترز از صحبت‌های پولین و ماری در مورد این عزیمت قریب الوقوع متوجه موضوع می شود. مثل این بود که یک شمشیر

آقای گرن بی درنگ به بایو می رود تا از اسقف اجازه نامه بگیرد، او جواب ردی دوستانه ولی محکم دریافت می کند. نمی توان استثنا قائل شد حتی برای خواهرزاده یک داروساز که در لیزیو به شرافتمندی معروف است. سیل اشک ترز جاری می شود، این دیگر برای این دخترک حساس زیاده است.

شکنجه در اطاق ملاقات دیر

حتی دیدار پولین هر پنج شنبه در اطاق ملاقات - امتیازی که ناظمه دیر برای مارتن ها قائل شده است - برای او یک شکنجه می شود. در این مکان بی روح با دو ردیف نرده نیم ساعتی، که با ساعت شنی محاسبه می شود، خیلی زود می گذرد. ماری و خانمهای خانواده گرن حرف می زنند، حرف می زنند و به ترز بیش از دو یا سه دقیقه آخر وقت نمی رسد. پولین که خواهر آگنس عیسی نام گرفته مشغول صحبت کردن است و به خواهر کوچکش اعتنا نمی کند، متوجه دامن کوچک جدید او نیز نمی شود. دخترک لب ورمی چیند و حق کنان اطاق ملاقات را ترک می کند. آه، چقدر من در اطاق ملاقات کارمل رنج بردم! اعتراف می کنم که رنجهای پیش از ورود پولین به کارمل در مقابل رنجهای بعد از ورودش هیچ بودند.

وقتی پولین، مدتها بعد این سطور را می خواند. بار دیگر می گوید: «آه! اگر می دانستم...». کودک ناامید شده است، در ته قلبم با خود می گفتم: «پولین برای من از دست رفته است!!!» این ضربه، ضربه مرگ مادر را که خفته مانده بود بیدار می کند. در ده سالگی ترز دو مادر را از دست داده است.

علائم نگران کننده بیماری

در ماه دسامبر، شاگرد کلاس بنفش که سال تحصیلی را به خوبی شروع

اعتقاد دارد اما می گوید که نمی تواند کاندیدای کمتر از شانزده سال را بپذیرد. ترز منتظر خواهد ماند، او تصمیم خود را برای آینده گرفته است. در طول چند هفته ای که به رفتن پولین مانده ترز مرتب سر و روی او را می بوسد، به او شیرینی می خوراند و از هدایا لبریزش می کند. هرچه زمان رفتن نزدیک تر می شود، ترز دل تنگ تر می گردد.

دوشنبه ۲ اکتبر ۱۸۸۲، خورشید می درخشد اما باران اشک جاری است. هنگامی که لوئی مارتن پولین را به دیر کارمل همراهی می کند مدیر آن جا راهب دوسلیه، رئیس آن آقای دولاتروئت، و کشیش سن ژاک او را می پذیرند. گرن ها مارتن های جوان گریان را برای انجام نیایش به کلیسا می برند. در تکمیل این بدبختی، آنها بعد از این مراسم دردناک باید برای سال جدید به مدرسه بازگردند.

مارتن جوان با قیافه ای مضطرب، راه آبه ای را در پیش می گیرد. آیا او متوجه شده است که به مناسبت بزرگداشت سیصدمین سالگرد مرگ ترزای آویلا، بنیانگذار کارمل اصلاح شده، قدیس همنام او در شهر جنب و جوشی برپاست؟

او یک دوره را به صورت جهشی پشت سر می گذارد و به کلاس سوم بنفش می رود که آنها را برای مشارکت در نخستین مراسم عشای ربانی آماده می سازند. در این کلاس آموزش مذهبی نقش مهمی دارد. پنج شنبه ها و یکشنبه ها آقای دومن سرپرست آن جا که چهل سال دارد در نمازخانه کوچک دیر آنها را تعلیم می دهد.

علاوه بر آن سه بار در هفته یک خانم معلم دخترانی را که برای اولین مشارکت در عشای ربانی آماده می شوند آموزش می دهد. ترز در آموزش مذهبی شاگردی ممتاز است. در میان بدبختیهایش، دور نمای مشارکتی که تا این حد مشتاق آن بوده است روزنه امید است. متأسفانه قانونی جدید در آن حوزه اسقفی او را از آماده شدن باز می دارد؛ او دو روز دیر به دنیا آمده است.

هفته مقدس را با ماری و لئونی در پاریس بگذرانند. ترز و سلین در خانه گرن‌ها خواهند ماند. دختر آنها، ماری یک روز که ترز زن دای‌اش را مامان صدا کرده بود به شدت عکس‌العمل نشان داده و گفته بود: «مامان من مامان تو نیست، تو دیگر مامان نداری».

۲۵ مارس، عصر عید گذر، ایزیدور گرن از صحبت‌های سرشام احساس خوشایندی ندارد. او خاطره‌خواهرش و زندگی آلتسون را زنده می‌کند و ترز به گریه می‌افتد. سریعاً او را می‌خواهاند. ترز لرز می‌کند، سرش است و خیلی بی‌تاب. داروساز با دیدن خواهر زاده‌اش در آن وضعیت نگران می‌شود.

فردای آن روز دکتر نوتا را به بالین بیمار می‌آورند. تشخیص گرچه قطعی نیست ولی ناامید کننده است: «بیماری خیلی سختی که تا به حال هیچ کودکی به آن مبتلا نشده». او آب درمانی تجویز می‌کند. با ارسال تلگراف «پاریسیها» را باز می‌خوانند و آنها به سرعت برمی‌گردند. وقتی می‌رسند همه آشپزچنان منقلب است که آنها فکر می‌کنند ترز مرده است. بیمار که اجازه تکان خوردن ندارد توسط زن دای‌اش و خواهرش ماری پرستاری می‌شود.

مستخدم آنها مارسلین هوسه شاهد «یک تشنج عصبی است که حمله‌های شدیدی را به دنبال دارد و چند بار در روز تکرار می‌شود. در فاصله حمله‌ها، بیمار فوق‌العاده ضعیف است و نمی‌توان تنه‌ایش گذاشت. بعد از آن بحران، او خاطره روشن آنچه را که گذشته است در ذهن خود نگاه می‌دارد». ژان گرن هم شهادت داده: «در بحرانی‌ترین وضعیت، اعضای او چنان متشنج می‌شدند که سرتاسر بدنش به حرکت درمی‌آمد. حرکاتی که در هنگام سلامتی ابداً قادر به انجام آنها نبود». بیماری چنان خطرناک می‌شود که بر حسب محاسبات انسانی نمی‌بایست شفا یابم.

تأسف و تألم عمومی است. بخصوص که ترز مداوماً تکرار می‌کند که

کرده است به سردردهای دائمی، دردهای پهلو و قلب مبتلا می‌شود. جوشهای ریزی سرپایش را فرامی‌گیرد، از اشتها می‌افتد و خوابش نیز کم می‌شود. در اطاق ملاقات، خواهر اگنس^۶ عیسی «از قیافه همیشه رنگ‌پریده» دخترک اظهار نگرانی می‌کند. حتی خلق او آشفته شده است. این بار ترز، ماری را به عنوان مامان سوم انتخاب نکرده است. بدون شک خواهر ارشد خود نقش مادر را با کمی خشکی بازی می‌کند. وقتی از او انجام کاری را می‌خواهد، دخترک همیشه «انجام می‌دهد». «اوقات تلخیهای کوچک با سلین» شروع می‌شوند.

راهبه کارملی، نامه‌های فراوانی که در آنها توبیخ و نصیحت به هم می‌آمیزند برای آنها می‌فرستد. مادر ماری دوگنزاگ، بدون آن که بداند که آتش رنج او را شعله‌ورتر می‌کند به نصیحت کردن پولین می‌افزاید، او انگشت روی زخم پنهان می‌گذارد: «شنیده‌ام که دختر کوچولوی من ترز عیسیای کودک^۷ خوب نمی‌خوابد و ضعیف است؛ می‌خواهم به فرشته کوچکم بگویم که او نباید مرتب به اگنس عیسیای من فکر کند. این کار قلب کوچک او را خسته می‌کند و ممکن است به سلامتش صدمه بزند!»

«بیماری عجیب» (۲۵ مارس تا ۱۳ مه ۱۸۸۳)

ناظمه دیر درست دیده است، دخترک که تازه ده ساله شده بدون این که شکایتی بکند به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد. نقش او و سلین برعکس شده، او به یک شیطان کوچولوی چهارده ساله تبدیل گردیده. گاه بیگانه درگیریهای جزئی مابین آنها روی می‌دهد که به گوش خواهر اگنس می‌رسد. او به خواهر بزرگتر نصیحت می‌کند که گذشت کند.

برای تعطیلات عید پاک سال ۱۸۸۳، لوئی مارتن تصمیم گرفته است

^۶ Agnès؛ دختر جوان بسیار پاکدامن.

^۷ ترز این اسم را انتخاب کرده بود. مادر ماری دوگنزاگ بدون این که بداند همین نام را به او می‌دهد.

می‌کند. او این نامه‌ها را بارها و بارها می‌خواند آن قدر که حفظ می‌شود. دائی داروسازش وقتی می‌بیند که به یکی از عروسکهای خواهرزاده اش لباس کارملیتها پوشانده شده عصبانی می‌شود. بهتر است فکر کارمل را از ذهن این کودک بیرون کنند!

«ای تو، که در طلوع زندگیم به من لبخند زدی...» (۱۳ مه ۱۸۸۳)
روز پنطیکاست، طی دعای نه روزه نوتردام - د- ویکتوار، در حالی که لئونی از ترز مراقبت می‌کند، بیمار مثل همیشه دائماً صدا می‌کند ماما... ماما... و ماری که در باغ است بالأخره می‌آید اما خواهرش او را نمی‌شناسد و همچنان به ناله هایش ادامه می‌دهد. سعی در راضی کردن او بیهوده است. ماری، لئونی و سلین در پایین تخت او زانو می‌زنند و روی خود را به سمت مجسمه برمی‌گردانند. ترز تعریف می‌کند: ترز کوچولو هم به سمت مادر آسمانی رو کرده بود چون هیچ مددی روی زمین نمی‌یافت. با تمام قلب دعا می‌کرد که بالأخره به او ترحم نماید... ناگهان باکره مقدس به نظرم زیباتر آمد، چنان زیبا که هرگز چیزی به این زیبایی ندیده بودم، صورت او یک خوبی، یک ملاحظت غیرقابل وصف داشت ولی چیزی که تا عمق جان من نفوذ کرد لبخند گیرای باکره مقدس بود. آن وقت تمام دردهای من ناپدید شدند. دو قطره اشک درشت از پلکهایم بیرون جستنند و بی صدا به روی گونه‌هایم غلطیدند. ولی اینها اشکهای شادی بودند... فکر می‌کردم: چه خوب! باکره مقدس به من لبخند زد، چقدر خوشبختم من... اما هرگز به کسی نخواهم گفت چون در آن صورت خوشبختی من زائل خواهد شد.

سه خواهر بیمار شاهد آرام گرفتن او هستند. از فردای آن روز کودک زندگی روزمره اش را از سر می‌گیرد. در طول سه ماه بعدی لئونی دو بار در باغ او را می‌رنجانند، ترز به زمین می‌افتد و چند دقیقه ای پیکر او در حالت

می‌خواهد روز ششم آوریل در مراسم لباس گرفتن پولین شرکت کند. سعی می‌شود در حضور او از راهبه کارملی سخن نگویند.

بر خلاف انتظار، بعد از یک حمله شدیدتر، جمعه ششم آوریل صبح زود بیمار از بستر برمی‌خیزد او «بهبود یافته» و با تمام خانواده به کارمل می‌رود. به او اجازه نمی‌دهند در مراسم شرکت کند ولی می‌تواند بعد از مراسم در اطاق ملاقات بیرونی روی زانوهای مادر باز یافته اش بنشیند و او را غرق نوازش کند. تمام روز او سرشار از شادی و نشاط است. اطرافیان فکر می‌کنند خواب می‌بینند. او سواره به بوئی سونه باز می‌گردد. با وجود اعتراضاتی که می‌کند - من کاملاً درمان شده‌ام - او را می‌خوابانند. از همان فردا بیماری عود می‌کند، شدیدتر از قبل. من حرفهایی می‌زدم و کارهایی می‌کردم که در تفکرم نبود، تقریباً همیشه هذیان می‌گفتم، سخنانی که معنی نداشت و با وجود این مطمئنم که یک لحظه از حیثه عقل خارج نبودم... بیشتر اوقات به نظر می‌آمد غش کرده باشم، هیچ حرکتی نمی‌کردم، در این گونه مواقع می‌گذاشتم هر کاری می‌خواهند با من بکنند، حتی مرا بکشند، با وجود این هر چه می‌گفتند می‌شنیدم.

ماری بیشتر اوقات در کنار اوست، از او پرستاری می‌کند و با ملاحظت یک مادر او را دلجوئی می‌نماید. دکتر نوتا، طفره می‌رود و سخت نگران است «این بیماری هیستری نیست». آیا بیماری رقص سیدنهام که عوام آن را رقص سن‌گی می‌نامند می‌باشد؟ آقای مارتن از خودش می‌پرسد که دختر کوچولوی بیچاره اش که به یک ابله شباهت دارد خواهد مرد و یا تمام عمر به این وضعیت خواهد ماند.

تمام خانواده در اتحاد با دیر کارمل دعا می‌کنند. دعای نه روزه ای در نوتردام دویکتوار که نمایشگاه پارسی خیلی عزیز مارتن ها و گرن هاست، خوانده می‌شود. آنها معجزه می‌طلبند. در اطاق ماری، که ترز بستری است، مجسمه باکره ای را گذاشته اند که همیشه و همه جا همراه خانواده بوده است. تنها لحظات تخفیف بیماری زمانی است که ترز از پولین نامه دریافت

احساس گناه وی به یک شک منتهی می شود شکی که مدت پنج سال او را رها نمی کند. با در نظر گرفتن علائم بیماری عجیبش، آیا او تظاهر به بیماری نمی کرده؟ فکر می کند دروغ گفته است.

با وجود این که با ماری و راهب دوسلیه که اعتراف گیرنده اوست صحبت می کند، آرامش نمی یابد. آه! آن عذابی را که کشیدم، تنها در آسمان می توانم بگویم!

اولین ورود به مجالس دنیوی، آلسون (۲۰ اوت تا ۳ سپتامبر ۱۸۸۳) محض احتیاط، در دوران نقاهت نمی گذراند او به مدرسه برود. اولین تعطیلات خارج از دنیای بسته لیزیو. برای جشن بهبودیش، او وارد مجالس دنیوی می شود. برای اولین بار به آلسون، شهر کودکی خود، باز می گردد. دیدار قبر مادرش بدون حادثه می گذرد. او به کوچه غم انگیز سن بلز باز نمی گردد بلکه به جمع دوستان پدرش یعنی طبقه سطح بالای آلسون داخل می شود و از قصری به قصر دیگر می رود: قصر رومه ها در سن دنی سورسارتون، قصر خانم مونیبه در گرونی بی (آن جا به روش خانمها اسب سواری می کند)، قصر روبیه، قصر لانسال در سمایه که در آن جا خانواده رزتایه را با خوشحالی ملاقات می نماید. همه چیز در اطراف من جشن بود، برای من جشن می گرفتند، به من لطف می کردند و تحسینم می نمودند. همه جا دوستان با تعجب می گویند: وقتی می رفت یک بچه کوچولو بود و حالا یک دختر جوان زیباست! پدرش از داشتن چنین دختری به خود می بالد او به دوستش نوگری می نویسد: «ملکه کوچک من، دخترک خوش برو بالاییست». وقتی ده سال و نیم داشت با آن موهای بور و بلندش، و با چشمهای سبز-آبی، کمتر کسی می توانست نسبت به او بی تفاوت بماند. مردم با رمز و راز در مورد بیماری وی صحبت می کردند.

انقباض باقی می ماند، ولی بدون هذیان و بدون حرکتی شدید. و بعد از آن دیگر هیچ اختلالی از این نوع نمودار نخواهد شد.

ولی ترز از نظر روانی شکننده می ماند. این بیماری غم انگیز به شدت بر اطرافیان وی اثر گذاشته است چون پزشک، خانواده را از هیجانان شدید که برای کودک مضر است بر حذر داشته است. هر کس می کوشد بیشتر او را نوازش کند. کلامی که در فکر همه است این می باشد: «مراقب بازگشت بیماری باشیم، با او مخالفت نکنیم!» و این رفتار هیچ کمکی به بالغ شدن ترز نمی کند.

دوازده سال بعد، ترز در مورد بیماریش می گوید: این بیماری حتماً از جانب شیطان بود که از ورود پولین به کارمل عصبانی شده و می خواست انتقام ضرری که خانواده ما در آینده می بایست به او برسانند را از من بگیرد و می افزایشد: جان من تا پختگی خیلی فاصله داشت. در ماه مه بالأخره او می تواند به اطاق ملاقات کارمل برود. او در لباس سیاهی که در سوگ مادر بزرگ پدرش که در هنگام بیماری او وفات یافته بود به تن نموده (۸ آوریل) خیلی زیباست.

«دو رنج جان»

شفا یافتن به خودی خود برای دخترک منشأ دو شکنجه درونی خواهد بود. او به خودش قول داده که راز لبخند باکره (مقدس) را نگاه دارد. ولی خواهرش ماری از او حرف می کشد و کارملیتها را در جریان می گذارد و همه جا می پیچد که معجزه شده. در اطاق ملاقات، کارملیتها کوچولویی را که برایش معجزه صورت گرفته احاطه نموده و از او می پرسند: باکره مقدس چگونه بود؟ لباسهایش چه رنگ بود؟ آیا شبیه باکره لورد بود؟ آیا نور هم بود؟ کودک مشوش می شود. شادی به اضطراب و حقارت تبدیل می گردد. فکر می کند خیانت کرده. دیگر نمی تواند بدون احساس یک انزجار عمیق خود را بنگرد.

برای عیسی بشود و نیز دعاهائی که می بایست به او تقدیم گردد را ذکر کرده است. ماری در خانه آن را به روش خود اجرا می کند پولین نوشته ای درباره از خود گذشتگی به او می دهد تا بر آن تعمق کند. گرچه برای سن او زیاده است اما دخترک همه چیز را کلمه به کلمه می گیرد. به آگنس می نویسد: هر روز سعی می کنم بیشترین کاری را که می توانم انجام دهم و هیچ موقعیتی را از دست نمی دهم.

از اول مارس تا ۷ مه، ۱۹۴۹ فداکاری جمع می کند: یعنی به طور متوسط ۲۸ فداکاری در روز انجام می دهد. او همچنین ۲۷۷۳ دعایی را که خواهرش پیشنهاد کرده بود می خواند، یعنی ۴۰ دعا در روز. کارملیت نیز به نوبه خود برای تعهد دینی خویش آماده می شود. هر دو مراسم برای ۸ مه معین شده و برای ترز این دوره، دوره آسمان بی ابر است.

«اولین بوسه مسیح به جان من» (۸ مه ۱۸۸۴)

«وقتی در قلب من این شعله که نامش عشق است روشن شد،
تو آمدی و آن را خواستی ...»

ترز دانش آموز که همچنان ضعیف است، یک ماه قبل از «زیباترین روز زندگیش» از ماندن اجباری در پانسیون معاف می شود. او اعتکاف سه روزه را از ۴ تا ۸ مه انجام می دهد، آن هم با احتیاط زیاد. با کوچکترین سردرد، یا کوچکترین سرفه او را به درمانگاه می برند. سلین اجازه دارد هر روز او را ببیند.

معتکف در دفتر کوچکی، دستورالعملهای راهب دومن را به اختصار یادداشت می کند. عناوین آن خیلی گویا هستند: جهنم، مرگ، مشارکت کافران، داوری قیامت. روایاتی که این فصلها را مصور می کنند ترز را می هراسانند. واعظ تهدید می کند: کسی چه می داند، شاید یکی از

ولی او سالم، سر حال و در این دنیای جدید خیلی راحت به نظر می آید. اذعان می کنم که این زندگی برای من جذابتهائی داشت... در ده سالگی قلب انسان خیلی آسان مجذوب می شود. او احساس می کند که می تواند این راه آسان، یعنی راه دختران جوان آلسون را که در اطرافش هستند برگزیند. او به پولین فکر می کند که در کارمل محقر خود است. ترز این تعطیلات را چنین تفسیر خواهد کرد: شاید، عیسی می خواست قبل از این که به دیدنم بیاید، دنیا را به من نشان دهد تا من با آزادی بیشتری، آن زندگی را که می بایست به او قول دهم انتخاب کنم.

روز ۲۲ اوت، ترز پدر روحانی المیر پیشون را که تزوئیتی اهل اورن است و ماری او را به عنوان راهنمای خود در امور روحانی انتخاب کرده و تا عرش بالا می برد، ملاقات می کند. پدر روحانی رخسار زیبای ترز جوان را می بیند. پدرش به او توصیه می کند که برای تشکر به خاطر دعاهایی که پدر روحانی در طی بیماریش نموده او را ببوسد.

اکتبر ۱۸۸۳: شروع یک سال تحصیلی جدید درآ به ای در همان کلاس بنفش، ولی در بخش دوم. بالأخره سال اولین مشارکت فرا رسیده است. او خود را آماده می کند و مثل همیشه در آموزش مذهبی اول است. راهب دومن «دانشمند کوچولو» ی خود را می پسندد ولی با بعضی نکات آموزشی دچار اشکال شده است. ترز قبول نمی کند که کودکانی که قبل از تعمید می میرند از آسمان محروم می شوند!

از سوی کارمل نیز تدارکات شدیداً پی گیری می شوند. از فوریه تا مه سال ۱۸۸۴، هر هفته نامه ای از پولین به بوئی سونه می رسد. کارملیت یک کتابچه کوچک مهیا نموده و در آن، فداکاریهای روزانه ای که باید

۸-Sacrifice - هر عمل خیرخواهانه که علی رغم تمایل شخص صورت می گرفت از جمله عبادت از بیماران علی رغم میل باطنی، یک فداکاری محسوب می شد. این رسم در قرن ۱۹ بسیار متداول بوده است.

بدین ترتیب او در پنهان خیلی بهتر از کلاس آقای دومن آموزش دیده بود. او بارها از یکی از معلمانش تقاضا کرده بود: مارگریت، خواهش می‌کنم تعمق نمودن را به من یاد بدهید».

ماری که او را «خیلی مؤمن» می‌یافت اجازه نمی‌داد آن طور که می‌خواست، نیم ساعت، دعا کند حتی یک ربع ساعت. ولی چه کسی می‌توانست مانع ترز شود که در فضای خالی بین تخت و دیوار اطاق پشت یک پرده پنهان می‌شد و به خدای خوب، به زندگی و به ابدیت فکر می‌کرد.

عمق این مشارکت نخستین او را از دنیا خارج نمی‌کند. او از جشن خانوادگی لذت می‌برد: ساعت زیبا و هدایای دیگر و خصوصاً «لباس پشمی سفید شیری که با مخمل ارغوانی روی آن کار شده است و یک کلاه حصیری به همان رنگ که یک پر ارغوانی بزرگ دارد».

چون او شاگرد اول آموزش مذهبی است و مادر ندارد، وظیفه اجرای مراسم وقف به باکره مقدس - که در سن دوازده سیزده سالگی بعد از اولین مشارکت در عشای ربانی انجام می‌شد - که به نام او و پنج همراه هم سنش طی نماز عصر انجام می‌گرفت حق مسلم او بود ولی در میان همراهانش دو برادرزاده راهب دومن نیز بودند و روحانیون آبه‌ای برای خوشحال کردن راهب تصمیم گرفتند این وظیفه را به یکی از برادرزاده‌های او محول نمایند، ولی ترز موافق نبود. بنابراین آقای گرن و ماری به دیدن مادر سن پلاسی، و سایر اعضای خانواده به نزد راهب دومن رفتند تا از حق ترز دفاع کنند. و او بالأخره به حق خود رسید.

ترز اهل نرماندی، عارف مسلک و واقع بین در یکی از یادداشت‌هایش می‌نویسد: ۲۰ فرانک به سلین قرض دادم و بلافاصله می‌نویسد: ای عیسی! تنها شما و دیگر هیچ.

عطش زیادی برای مشارکت با مسیح در نوآموز کوچک شدت می‌یابد. تنها عیسی بود که می‌توانست مرا راضی کند.

معتکفین ما تا پنجشنبه بمیرد؟ در واقع راهب نمی‌تواند به آموزش هراسناک خود ادامه دهد چرا که مادر سنت - آگزوپری، ناظمه دیر ناگهان فوت می‌کند و آموزش را متوقف می‌نمایند.

بالآخره روزی که چهار سال در انتظارش بود فرامی‌رسد. محاسباتی که پولین توصیه کرده فراموش می‌شوند، و هراسهائی که توسط واعظ برانگیخته شده محو می‌گردند! کلمات ترز که اولین برخوردش با عیسی را تعریف می‌کند به عالم دیگری تعلق دارند. آه! چه لطیف بود اولین بوسه عیسی بر جان من! ... آن بوسه عشق بود. من خود را محبوب احساس می‌کردم و می‌گفتم: «دوستتان دارم و خود را برای همیشه به شما وقف می‌کنم». تقاضائی، مجادله‌ای، ایثاری در بین نبود؛ از مدتها پیش، عیسی و ترز کوچولوی بیچاره یکدیگر را نگرسته و درک کرده بودند ... آن روز دیگر یک نگاه نبود بلکه تلفیق بود آنها دیگر دو نبودند ترز محو شده بود، مثل یک قطره آب که در اقیانوس محو می‌شود. و تنها عیسی مانده بود، او که سرور و پادشاه بود.

ترز دیگر از جدائیها نمی‌ترسد: با پذیرفتن عیسی، او با مادرش در آسمان و با پولین در کارمل متحد شده است. همراهانش اشکهای فراوان او را در طول مراسم به غلط برداشت می‌کنند. اشکهای او از شادی است نه از غم. خواهر هانریت چنین به خاطر می‌آورد: «در چاشت ساعت دو یکی از کوچولوها به من می‌گوید: خواهر اگر می‌دانستید ترز طی مراسم سپاسگزاری از خدا چه درخواست می‌کرد... مرگ را می‌خواست، چه ترسناک است!» ولی ترز با ترحم به آنها می‌نگریست و چیزی نمی‌گفت. من به سخن آمده گفتم: «شما نفهمیدید ترز مسلماً، مثل ترزای حامی خود، از عشق مردن را درخواست می‌کرد». «در آن هنگام ترز به من نزدیک شد و در حالی که در چشمانم می‌نگریست گفت: «شما خواهر می‌فهمید... ولی آنها...» این عمق تفکر که از دید اطرافیاننش خارج است بی‌شک از آن جا ناشی می‌شود که او عادت کرده بود بدون این که بداند دعا کند.

رنج یک عشق واقعی احساس کردم.

ظرف یک سال، فیضهایی که به طور مکرر در مراسم عشا نصیب او می شد در رنجی که از بیماریش حاصل شده بود کاملاً محو می شوند.

باید که روح القدس حیات جان تو باشد (۱۴ ژوئن ۱۸۸۴)

سه هفته بعد با شادمانی برای انزوای دو روزه دیر می رود: عالیجناب هوگونن او را تأیید^۹ خواهد کرد، خواهرش لئونی مادر خوانده او خواهد شد. این عشق او را مسحور می کند. روح القدس به او توانائی رنج کشیدن می بخشد.

روز ۲۶ ژوئن، او با شادی حیوان پشمالوئی را که از پدرش خواسته بود پذیرائی می کند. یک سگ کوچولوی سفید به نام توم که او را ترک نمی کند، سگی که نگهبان بوئی سونه و همراه گردشهای ترز خواهد بود.

تابستان ۱۸۸۴ دورانی باشکوه است. از ماه مه ترز خیلی سرفه می کند، او به سیاه سرفه مبتلا شده است. در ماه اوت، او را برای تعطیلات به خانه مادر بزرگ فورنه (مادر خانم گرن) به سن-او-آن-لوین (ده کیلومتری غرب لیزیو) می فرستند.

او با دیدن دوباره مزارع نرماندی، رودخانه ها و دشتهایش غرق شادی می شود. او در مزرعه همسایه هر روز یک کاسه شیر گرم می خورد، نقاشی می کند، با بیریبی سگ آنها بازی می کند، در جنگلهای تی گردش می کند، و گردشهایش را تا قصر گیزو وزیر سابق لوئی فیلیپ که در گورستان دهکده به خاک سپرده شده است، ادامه می دهد. خانم گرن به شوهرش می نویسد: «صورت ترز از شادی می درخشد».

بعد از این تعطیلات عالی، در اکتبر ۱۸۸۴ وارد کلاس دوم (کلاس نارنجی) می شود. آموزگار او مادر سن لئون نام دارد. زمان تعمق مشارکت

۹- آئینی در کلیسای کاتولیک برای به رسمیت شناختن عضویت نوآموزان در کلیسا

در آن زمان، مشارکت در عشای ربانی به اجازه اعتراف گیرنده ها وابسته بود. اعتراف گیرنده ترز خیلی دست و دل باز بود چون بین ۸ مه ۱۸۸۴ و ۲۸ اوت ۱۸۸۵ ترز در بیست و دو مشارکت شرکت می نماید.

دومین ملاقات عیسی: عید صعود ۲۲ مه ۱۸۸۴

دومین مشارکت او در روز عید صعود، دست کمی از اولی ندارد. برخلاف انتظارش راهب دومن به او اجازه داده که ظرف کمتر از پانزده روز مشارکتی داشته باشد. از چشمانش هنوز اشک شادی به خاطر لطفی که در بیان نمی گنجد می بارد. یک جمله پولس قدیس در خاطر او منعکس می شود:

«دیگر من نیستم که زندگی می کنم، بلکه عیسی است که در من می زید». فردای آن روز او یکی از عظیم ترین فیضهای زندگیش را دریافت می کند. مدتها بعد، پس از یک مشارکت، سخنی که خواهرش ماری به او گفته بود به خاطرش می آید. او که هنوز آن دوشیزه بیست و چهار ساله را به چشم طفل کوچکی می نگریست پیشگوئی کرده بود که خدا او را از راه رنج به دور نگه می دارد. اشتباه فاحش تر از این نمی شود. درست برعکس آن به وقوع می پیوندد.

آن روز ترز احساس می کند که تمایلی شدید نسبت به رنج کشیدن در قلبش پدیدار شده، با این اطمینان که صلیبهای بسیاری سر راهش در انتظارند. در مشارکتهای خود یکی از دعاها کتاب «تقلید از عیسی مسیح» که کتاب مطالعه دائمی اش است را تکرار می کند: ای عیسی! ای لطف وصف ناپذیر، تمام تسلیات زمین را برای من به مرارت بدل کنید! «او این کلمات را بدون این که واقعاً بفهمد تکرار می کند، مانند کودکی که سخنان الهام گرفته از یک شخص عزیز را تکرار می کند. من تا این زمان رنج کشیده بودم بدون این که رنج را دوست بدارم، از این روز برای

آقای راهب خیلی وحشتناک بود او با ما از گناه که منتهی به موت می شود سخن گفت... تعلیم سوم در مورد مرگ است. این بار هیچ فوتی، این تعلیمات را که با آنچه ترز در مشارکتهاش تجربه می کند متفاوت است، قطع نمی کند.

دردهای جاننش ناگهان بیدار می شوند و او در بیماری هراسناک تقید وجدان فرو می رود. باید از این عذاب گذشت تا بتوان آن را درک کرد: توصیف رنجی که در این یک سال و نیم تحمل نمودم برایم ممکن نیست... تنها پناه او ماری است، آخرین مادری که در بوئی سونه برایش مانده است. او چگونه می تواند در اطاق ملاقات، بدبختیهایش را با پولین در میان بگذارد؟ بخصوص اگر، همان طوری که ممکن است، بعضی از این تقییدها راجع به مسئله پاکدامنی باشد. پولین یک کارملیت یعنی یک مقدس است. او چنان دور می نماید که خواهرش او را برای خود مرده می پندارد.

ترز هر روز به ماری که تنها سنگ صبور اوست، در حالی که او را آرایش می کند، (برای شاد کردن پدر هر روز موی او را فر می زنند) و او اشک می ریزد رنجهایش را بیان می کند. دخترک خودش را وامی دارد که همه چیز را بگوید حتی عجیب ترین افکارش را. ساده ترین اعمال و افکار او را مشوش می کنند. عجیب این که اعتراف گیرنده هایش (راهب دومن، و بعد از خروج از مدرسه راهب لویلتیه) از بیماری ناگوار او اطلاعی ندارند. ترز دستورات خواهرش را در مورد چیزهایی که باید در اعتراف بگوید کورکورانه اجرا می کند.

خوشبختانه تعطیلات تابستان تغییراتی در وی ایجاد می کند. در ماه ژوئیه، در بازگشت به سن-او-آن لوین رنجهای خصوصی اش را کاملاً پنهان می کند. زن دائیش الیزا می گوید «ترز واقعاً خوشبخت است، هرگز او را این چنین شاد ندیده ام»، «دیروز، او و ماری (دخترش) مزین به دسته گل‌های کوچک آمدند. ماری گل‌های گندم و ترز گل‌های مرزنگوش

نخستین پایان یافته است. مثل همیشه او از همه جوان تر است و از سر به هوایی دخترانی که مقررات را به مسخره می گیرند رنج می برد. درسی که او دوست دارد تعلیمات دینی است و مثل همیشه از همه جلوتر می باشد، او در «انشاء» و تاریخ نیز شاگردی ممتاز است اما دروس حساب و دیگته همچنان نقاط ضعف او می باشند. اگر مدال مطلا را که جایزه شاگرد اولهاست نگیرد فوق العاده ناراحت می شود، او «تسلی ناپذیر» است. همچنین وقتی از همشاگردیهایش سؤالی می شود که آنها در جواب دادن عاجز می مانند، جواب سؤال را به آنها می رساند. مادر سن لئون وقتی خاطراتش را مرور می کند چیز بیشتری راجع به این شاگرد ملایم و حساس برای گفتن ندارد.

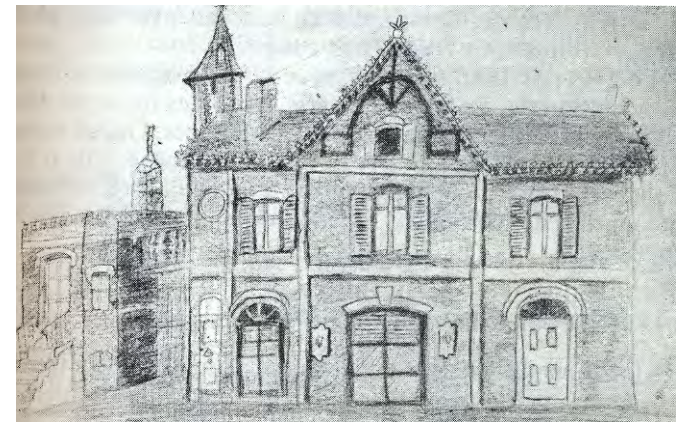
در تعطیلات عید پاک بین ۳ تا ۱۰ ماه مه ۱۸۸۵ او به دریای دوویل می رود و در «کلبه گل سرخها» که در اختیار گرن ها گذاشته شده بود اقامت می کند. ترز حالا دوازده سال و نیم دارد. ماری در بوئی سونه مانده است، او هنوز خواهرش را «نی نی بزرگ خود» می خواند. بی شک ترز هنوز هم بچه است چون وقتی می بیند مادر ماری گرن دخترش را نوازش می کند او نیز به نوبه خود می کوشد تا مورد نوازش قرار گیرد، ولی کوشش او بی حاصل است. ترز این درس عبرت را به خاطر می آورد و می گوید: برای تمام عمر از تمایل به جلب توجه دیگران شفا یافته است. سردردهای او بی شک به دلیل هوای ید دار دریا بوده است.

بیماری وحشتناک عذاب وجدان (مه ۱۸۸۵ تا نوامبر ۱۸۸۶)

بازگشت به لیزیو به منظور آماده شدن برای انجام آنچه در آن زمان «مشارکت عبادی دوم» خوانده می شد یعنی احیای مشارکت، و انزوای مجدد با راهب دومن. ترز کتابچه کوچک سال گذشته را بار دیگر به دست می گیرد. روند تعلیمات تغییری نکرده است. مثلاً تعلیم دوم: صحبت‌های

است چون سال با یک اعتکاف شروع می شود. خوشبختانه آقای دومن تنها یک تعلیم می دهد ولی به استناد نوشته های معتکف، واعظی که جایگزینش می شود نیز روی مسئله گناه، مرگ، جهنم و داوری نهایی پافشاری می کند. شاگرد زرننگ بیشتر از هر زمان دیگر آماده گریه کردن است. مادر روحانی سن لئون می گوید: «من به خاطر دارم که چهره کودک گویای غمی بود که مرا متعجب می کرد». ترز برای فرار از تنهائی بیهوده سعی می کند با همراهان هم سنش و با یکی از آموزگاران رابطه دوستی برقرار کند. عشق مرا درک نمی کردند.

دوم فوریه ۱۸۸۶ او به عنوان کاندیدا در اجتماع فرزندان مریم مقدس پذیرفته می شود. ولی سردردهای دائمی او را وادار به غیبتهای متعدد می کنند. اوایل مارس، آقای مارتن تصمیم می گیرد دخترش را از دیر خارج کند. بنابراین او تا آخر تحصیلات معمولی که می بایست دو سال دوره عالی هم داشته باشد، نخواهد رفت.



ویلای رز در تروویل، طراحی ترز (مه ۱۸۸۵)

داشت. آنها پیش بندهایی ساخت برتون پوشیده بودند که از هر گوشه آنها یک دسته گل آویزان بود. روی موها، و حتی روی کفشهایشان گل بود». آنها سپس، به تروویل به ویلای رز خیابان شارلمانی می روند. پانزده روز کنار دریا با سلین! چقدر خوش می گذرد! کنار دریا، با روبانهای آبی آسمانی در موهایش. ترز خیلی زیباست ولی خود را بیش از حد دلربا می یابد و در اعترافاتش به عشوه گری متهم می سازد.

طی این مدت، لوئی مارتن سفری طولانی به اروپای مرکزی می کند و تا بالکان می رود. به همراهی راهب شارل ماری خادم کلیسای سن ژاک، از شهرهای مونیخ و وین می گذرند، در قسطنطنیه از فکر رفتن به اورشلیم منصرف می شوند و راه بازگشت را از طریق آتن، ناپل، رم و میلان انتخاب می کنند. از ۲۲ اوت تا ۲ اکتبر، دختران مارتن دوری را بیشتر احساس می کنند. توم در لانه اش از فراغ ارباب زوزه می کشد.

افراد خانواده در ایستگاه راه آهن برای خوش آمد گویی به مسافر بزرگ بر هم سبقت می جویند. او شبهای طولانی زمستان آنها را با توصیف عجایبی که دیده است پر خواهد کرد. دختر کوچکترش در یک تکلیف انشاء روز سوم دسامبر ۱۸۸۵ می نویسد: من شبهای طولانی را که خانواده دور آتش بخاری دیواری جمع می شوند دوست می دارم.

دوشنبه ۵ اکتبر ترز مدرسه را از سر می گیرد، هاله ای از تشویش او را احاطه می کند چون آنچه از آن بیم داشت واقع شده: او در دیر تنهاست؛ سلین درسش را تمام کرده است.^{۱۰}

ماری گرن که اغلب بیمار است دیگر به مدرسه نمی رود. سلین «بی باک» که حالا رئیس «فرزندان مریم مقدس» شده است دیگر نیست که در صورت لزوم از خواهرش دفاع کند. و ترز بیش از همیشه در تنش

۱۰- ترز تصمیمات راسخ سال گذشته اش را از سر می گیرد: «۱- من مایوس نخواهم شد. ۲- هر روز دعای «باکره مقدس را به یاد آورید» خواهم خواند. ۳- سعی می کنم تکبر خود را سرکوب نمایم.

در ماه اوت، ترز می فهمد که ماری نیز به نوبه خود به دیر کارمل در لیزیو می رود. پدر روحانی پیشون به او این اجازه را داده است. این دیگر زیاد است! وقتی از رفتن ماری با خبر شدم اطاقم تمام لطفش را در نظر من از دست داد.

دخترک می توانست از این کارمل که یکی یکی حامیانش را از او می گرفت و این اطاق ملاقات که در آن هر بار تا این حد عذاب می کشید متنفر باشد. اما خود او نیز در فکر وارد شدن به کارمل است. نه برای باز یافتن پولین و ماری بلکه به این دلیل که عیسی آن جا منتظر اوست.

در حال حاضر، او همان تجربه ای را که زمان رفتن پولین شناخته بود تکرار می کند، نمی خواهد از ماری دور شود، مرتباً به در اطاق او می کوبد و هر لحظه او را می بوسد. آقای مارتن غم خود را پنهان می کند، او امیدوار بود که عزیزترینش، «الماسش» او را هرگز ترک نکند. تعجب خانواده داروساز نیز کمتر از پدر نیست. هیچ کس انتظار نداشت که دختر آزاده «کولی» (این اسم را پدرش به او می دهد) راه صومعه را در پیش گیرد.

برای ترز، در ماه اکتبر درسهای خانم پاپینو از سر گرفته می شود. سفر جدیدی به آلسون اندوه و مرارت به همراه دارد. ترز بر سر قبر مادرش گریه می کند چون دسته گل زیبایش را جا گذاشته است. اشکهای مداومش او را در نظر دوستان خانوادگی شخصیتی ضعیف جلوه می دهد، گرن ها هم همین نظر را دارند. در میدان سن پی یر، او به عنوان یک کوچولوی نادان، بی عرضه و بی دست و پا اما مهربان و ملایم، که قضاوتی درست نیز دارد شناخته شده است.

در تکمیل بدبختی ترز، لئونی که کلاریسهای^{۱۱} خیابان دومی لون (جایی که مادرش اغلب می رفت) را باز یافته است از مدیره دیر آنها می خواهد که او را در دیر بپذیرند و روز ۷ اکتبر لئونی وارد دیر می شود.

۱۱- راهبه های پیرو سنت کلر.

نزد خانم پاپینو (مارس ۱۸۸۶)

برای شاگرد سیزده سال و نیمه یک زندگی جدید آغاز می شود: او درسهای خصوصی را سه یا چهار بار در هفته نزد خانم پاپینو، پنجاه ساله، ساکن میدان سن پی یر، نزدیک منزل گرن ها، می آموزد. وی در مورد آموزگار خود می گوید: زن خیلی خوب و با معلوماتی است ولی خلق و خوی پیر دختران را دارد، او با مادر و گربه اش «مونوتی» زندگی می کند. در این زمان دوشیزه مارتن دنیائی بسیار متفاوت از دنیای آبه ای را تجربه می کند. بسیاری اوقات ملاقاتها درس را متوقف می کنند، ملاقات کنندگان اغلب می پرسند: «این دختر جوان زیبا کیست؟ چه موهای قشنگی دارد!» ترز دماغش در کتابش است ولی همه چیز را می شنود و از شادی سرخ می شود.

دختر جوان حالا که وقت آزاد بیشتری دارد، یکی از اطاقهای زیر شیروانی طبقه دوم بوئی سونه را به سلیقه خود مرتب می کند، یک بازار شام واقعی: یک قفس پرنده، گیاهان، یک آکواریوم با ماهیهای قرمز، مجسمه های مقدسین، انواع قوطیها، سبدها، عروسکها و کتابها... و روی دیوار تصویری از پولین. این جا ترز ساعات زیادی را می گذراند، درس می خواند، کتابهایی را که خیلی دوست دارد می بلعد، در تعمق فرو می رود، و دعا می کند.

در ماه ژوئن، مدت کوتاهی در تروویل در کلبه یاسمنها اقامت می کند، او تنهاست (یعنی از اهالی بوئی سونه کسی نیست) حوصله اش سر می رود و مریض می شود. زن دائیش بانگرانی او را به لیزیوپس می فرستد. هنوز به آن جا نرسیده بهبود می یابد. خودش می گوید: تنها غم من دوری از بوئی سونه بود.

رفتن ماری، از دست دادن سومین مادر (۱۵ اکتبر ۱۸۸۶)

او که بسیار حساس و زودرنج است تحمل یک جدائی جدید را ندارد. تنها تکیه گاه و همدمش او را ترک می کند.

کودکان روی می آورد. جواب آنها به دعای من مرا در انتظار نگذاشت، بزودی آرامش با امواج دلپذیر خود جان مرا غرق کرد و من دانستم همان طور که در زمین دوستم داشته اند در آسمان نیز دوستم دارند... از این زمان به بعد دلسپردگی من نسبت به خواهران و برادران کوچک از دست رفته ام رو به افزایش نهاد.

او هرگز این تجربه التیام را فراموش نخواهد کرد ولی با وجودی که تقییدهایش ناگهان ناپدید شده اند، حساسیت زیاده از حد او باقی است. هنوز هم پنجشنبه ها در اطاق ملاقات گریه می کند. ماری ملامتش می نماید. البته او برای همه چیز گریه می کند، و بعد گریه می کند که چرا گریه کرده است و هر نوع استدلالی بیهوده است. من واقعاً با این حساسیت زیاد غیر قابل تحمل بودم.

او بزودی چهارده ساله می شود. خیلی قد کشیده. به او ورزشهای خاصی می دهند تا قوز در نیاورد ولی زیاد تحرکی نشان نمی دهد. سلین به اطاق مشترکشان رسیدگی می کند. ترز در کارهای خانه کمکی نمی کند. گاهی سعی می کند تختخوابش را مرتب نماید و شبها چند گلدان گل را از باغ به خانه بیاورد و اگر سلین از او تشکر نماید گریه می کند.

من هنوز کودک بیبش نبودم و به نظر نمی رسید اراده ای از خودم داشته باشم. او در یک حلقه تنگ دور می زند و نمی داند چگونه خارج شود، در الفاظ کودک اسیر است.

و همین نوجوان است که رؤیای ورود به زندگی سخت کارمل را دارد! او به کارمل می اندیشد، با وجود این که خود معترف است که نمی داند چگونه می تواند در آن جا مردانه زندگی کند.

مردانه، بر حسب توصیه های مادر روحانی اسپانیولی (ترزای آویلا) به کارملیتهاش. او که این طور ضعیف و حساس است چگونه می توانست دختر لایقی به نام ترز مقدس بشود؟ این عنوان به کاندیداهای قوی تر و مصمم تری احتیاج داشت. برای تغییر دادن او یک معجزه لازم است.

ماری عصبانی است و پدر سعی در آرام کردن او دارد. در بازگشت به لیزیو همه سرگشته هستند. دائی ایزیدور عقیده دارد که لئونی بزودی به بوئی سونه باز خواهد گشت.

هشت روز بعد در روز جشن قدیس ترزای آویلا، ماری در کارمل به خواهر آگنس عیسی می پیوندد، او در آن جا خواهر ماری قلب مقدس خوانده خواهد شد.

برای دختر آخری، این چند هفته خیلی غم انگیزند. جو گرم بوئی سونه که برای زندگی او الزامی بود در حال محو شدن است. پیرامون پدر فقط سلین و او مانده اند. سلین، هفده سال و نیمه به مقام بانوی خانه ارتقاء می یابد. بعد از این روز ۱۵ اکتبر ۱۸۸۶، ترز به نهایت بدبختی می رسد.

شفای دوم (پایان اکتبر ۱۸۸۶)

حالا تقییدهای وجدانی خود را که به حدّ وسواس می رسند با چه کسی در میان بگذارند؟ او از همه چیز برای خودش غصه می سازد. بحران درونی به نهایت خود رسیده است. آیا بیماری عود خواهد کرد؟

او بار دیگر از یک عکس العمل حیاتی اطاعت می کند. حال که کسی را روی زمین ندارد به آسمان روی می آورد و ناگهان به یاد خواهران و برادرانش می افتد که در کودکی وفات یافته اند. با روح آنها به سادگی یک طفل سخن می گفتم، یادآوری می کردم که چون من آخرین فرزند خانواده هستم همیشه از همه بیشتر دوستم داشته اند و مخصوصاً از جانب خواهرانم مورد نوازش قرار گرفته ام. به نظر من مردن و رفتن آنها به آسمان دلیل بر این نیست که فراموشم خواهند کرد بلکه برعکس، آنها که می توانستند از گنجینه های الهی برداشت کنند می بایست برای من «آرامش» بیاورند و به این ترتیب به من نشان دهند که در آسمان هنوز دوست داشتن را می دانند. کودک سرگشته از عمق دل تنگیهایش به ارواح

شب او به آبشاری از نور بدل می شود. روایتی که از این تحول داریم به تاریخ ۱۸۹۵ است. نه سال بعد خواهر ترز عیسیای کودک می تواند در مورد ثبات تحول ناگهانی خود قضاوت کند. برای او شکی وجود ندارد: این یک معجزه کوچک است. عیسی کاری را که من در مدت ده سال نتوانستم انجام دهم، با اکتفا به اراده مصمم من، در یک لحظه انجام داد. در ۲۵ دسامبر ۱۸۸۶، او یک مرحله اساسی زندگیش را می بیند که شروع بخش سوم زندگی اوست، زیباترین بخش آن. ترز بعد از نه سال دردناک که پشت سر نهاده بود (بخصوص ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۶) توان روحی خود را بازیافت، توانی که از زمان مرگ مادرش از دست داده بود، و به گفته خودش برای همیشه می بایست حفظش کند.

تبادلی ستودنی میان طفل در آخور^{۱۲} که به ضعف انسانی وارد می شود و ترز کوچک که قدرت می یابد انجام می گیرد. فیض روحانی: در آن شب، من اقبال این را داشتم که خدای قوی و قدرتمند را دریافت کنم.

او ناگهان از بند معایب و نارسائیهای کودکی رها می شود. این فیض او را بزرگ می کند، پخته می گرداند. چشمه اشکش خشک شده، حساسیت بیش از حدش شفا یافته، و او بالأخره برای مبارزه زندگی مسلح گشته است. از این شب مبارک به بعد دیگر در هیچ مبارزه ای مغلوب نشدم، برعکس از یک پیروزی به پیروزی دیگر می رفتم و می توان گفت یک پیشروی غول آسا را شروع کردم^{۱۳}.

آن شب^{۱۴} یک ترز مارتن دیگر متولد شد. عیسی مرا چنان متحول کرد که دیگر خودم خودم را نمی شناختم. یا بهتر بگوئیم عیسی او را به خود بازمی گرداند، او را از کابوس چندین ساله که دردناک ترین دوراننش دوره

۱۲- عیسی مسیح.

۱۳- مزامیر داود ۱۸: ۵.

۱۴- در همین ۲۵ دسامبر یک مرد جوان کافر، طی مراسم دعای عصر در کلیسای نتردام پاریس به خدا روی آورد. بل کلودل بعدها از این تلاقی زمانی باخبر شد. همان شب، اولین «کریسمس مسیحی» و یقیناً شارل دو فوکو بود که به سوی تحول نمائی خود گام برمی داشت.

دلایلی چند برای اثبات این که زندگی مذهبی آسان نیست: اول دسامبر، لغونی بیست و سه ساله در حالی که سرتاسر بدنش را زرد زخم پوشانیده و موهای کوتاه شده اش را زیر یک روسری پنهان کرده است به خانه باز می گردد. هفت هفته زندگی به روش کلاریسهای آلسون اراده مصمم او را تضعیف نموده است. دو خواهرش همه سعی خود را می کنند تا او شکست خود را فراموش نماید.

رسومات خانوادگی هنوز برقرارند ولی در اواخر سال ۱۸۸۶ دیگر کسی حوصله انجام این رسومات را ندارد. شب قبل از کریسمس لوئی مارتن و سه دخترش برای مراسم دعای نیمه شب به کلیسای جامع سن پی یر می روند.

«تحول کامل من»: شب کریسمس ۱۸۸۶

سلین هنوز خواهرش را به خاطر چیدن کادوها در کفشهای جلوی بخاری دیواری بچه می داند! ترز چهارده ساله هنوز این مراسم را انجام می دهد. هنگامی که از پله های باریک بالا می رود صدای خسته پدرش را می شنود که خطاب به سلین می گوید: «خوشبختانه امسال آخرین بار است». وقتی خواهرش اشکهای ترز را می بیند فکر می کند که شب کریسمس آنها خراب شده است به او توصیه می کند قبل از پائین آمدن کمی صبر کند.

ولی ناگهان همه چیز تغییر می یابد در یک لحظه ترز بر خود مسلط می شود، اشکهایش را پاک می کند و با خوشحالی از پله ها پائین می آید و بسته ها را باز می کند. سلین مبهوت می ماند!

در وسط پله ها یک تحول کامل در خواهرش ایجاد شده است. یک نیروی جدید، ناشناس، به ناگهان او را در برمی گیرد، او دیگر آن آدم سابق نیست، عیسی قلب او را تغییر داده است.

در این سال ۱۸۸۷، ترز از همه نظر رشد می‌کند: شکوفایی کامل. رشد جسمی و رشد عاطفی او همزمان انجام می‌گیرد. من در بحرانی‌ترین سن یک دختر جوان بودم. تمایل او به دوست داشتن و دوست داشته شدن به همان شدت باقی مانده. احساسات مادرانه او نسبت به دو یتیمی که در بوئی سونه پناه یافته‌اند خود را نشان می‌دهد. سادگی و اعتماد آنها که هنوز شش سالشان نشده نسبت به «دوشیزه بزرگ» او را شگفت‌زده می‌کند.

رشد فکری او هم کم نیست. بارها شدن از تقییدها و حساسیت بیش از حد، روح من رشد کرد. من همیشه بزرگی و زیبایی را دوست داشتم ولی در این دوران تمایل شدیدی برای دانستن در من بیدار شد. سطح درسهای خانم پاپینو پائین مانده است. در اطاق زیر شیروانی ترز کتابهای علوم و تاریخ را نگاه می‌دارد. همه چیز توجه او را جلب می‌کنند ولی توصیه‌های ضد روشنفکرگرائی «تقلید از عیسی مسیح» (راهنمای او) او را از تن دادن به سرگیجه علم مانع می‌شوند، او بر خود مسلط است.

دختر جوان در تکالیف آیین نگارش خود کنایه‌هایی راجع به سلیقه‌های خود می‌گنجاند. او اغلب به شادیهایی که طبیعت می‌دهد اشاره می‌کند، شلوغی شهرها با روحیه او سازگار نیست. اگر رؤیاهای من تحقق یابند، یک روز برای زندگی به روستا خواهم رفت. وقتی به این نقشه فکر می‌کنم در روح به یک خانه کوچک آفتابگیر منتقل می‌شوم که تمام اطاقهایش رو به دریا باز می‌شوند. او خود را می‌بیند که تنها زندگی می‌کند و یک گاو، یک الاغ، تعدادی بره، مرغ، خروس و یک قفس پرندۀ دارد. خانه کوچکش نزدیک یک کلیساست و او می‌تواند هر صبح برای انجام مراسم دعا به کلیسا برود. او در بازگشت از کلیسا سوار بر الاغش، به دیدن فقرا می‌رود و برایشان غذا و دارو می‌برد. یک زندگی منزوی خلاصه شده در دعا و کمک به هم‌نوع در طبیعت زیبای نرماندی.

بیماری عجیب او و بحرانهای تقیید و سواس گونه او بود بیرون می‌آورد. طبیعت واقعی او نق زدن نیست، ابهام یک رؤیا و یا بوالهوسیهای یک اراده ضعیف نیز نیست. در آلتسون او این طور نبود. ترز آنچه که هست شده است.

بعد از لبخند باکره، شفاعت خواهران و برادرانش، کودک عید میلاد - خدای قوی - او را برای همیشه آزاد کرده است، واقعه ای بنیادین. بعد از این او برای همیشه خواهد دانست که خدا او، ترز، را از غرق شدن نجات داده است. تجربه ای بازگشت ناپذیر. و حال او برای مبارزه مسلح است.

«بخش سوم زندگی من، زیباترین دوران»

«ما با هم از لطیف‌ترین زندگی که در تصور دختران جوان می‌آید

لذت می‌بردیم، و در کمال خوشبختی

بر روی زمین زندگی می‌کردیم»

سال خوب ۱۸۸۷

این تحول بزرگ برای اطرافیان - به جز سلین - فوراً قابل رؤیت نیست، اما تحول جسمی ترز برای همه مسلم است. دوم ژانویه او چهارده ساله شده. ماری از پشت نرده‌ها آه می‌کشد «طفل کوچک من چه بزرگ شده است...» دختردائی ژان حالا از او با عنوان «ترز بلند قد»^{۱۵} سخن می‌گوید. در ساحل تروویل در ماه ژوئن او را با موهای بلند طلایی اش «انگلیسی بلند قد» می‌نامند.

۱۵- ترز با ۱ متر و ۶۲ سانتی متر قد بلندترین خواهران مارتن بود و قد پولین، کوتاهترین آنها از یک متر و ۵۴ سانتی متر تجاوز نمی‌کرد.

زندگی که دختران جوان می‌توانند تصور کنند را تجربه می‌کردیم. همه چیز در اطراف ما مطابق سلیقه ما بود. بزرگترین آزادیها به ما داده شده بود و بالأخره من می‌گفتم که زندگی ما روی زمین کمال خوشبختی است... در طول این تابستان، شبها در عمارت کلاه فرنگی زیر نور ماه، دو نوجوان با هم صحبت می‌کنند. به نظرم می‌رسد که ما فیض‌هایی به رفعت فیض‌هایی که به قدیسین بزرگ عطا می‌شود، دریافت می‌کردیم. تردید جایز نبود، ایمان و امید دیگر لازم نبودند، توسط عشق بود که ما آن را که می‌جستیم، بر روی زمین می‌یافتیم.

به نظر می‌رسد که ترز از خواهر بزرگترش پیشی گرفته و همه قدرتهای زنانه او بیدار شده‌اند؛ فیض‌های روحانی همچنان او را از درون متحول می‌کنند. راهب لویپلتیه به او اجازه داده است که هفته‌ای چهار یا حتی پنج بار، در زمان جشنها، در عشای ربانی شرکت جوید. اجازه‌ای استثنائی که او را از شادی به گریه می‌اندازد و او با حرارت جوانیش از این اجازه بهره می‌گیرد. در قلمب حرکاتی احساس می‌کردم که تا آن زمان برایم بیگانه بودند. گاهی هیجانات واقعی عشق را احساس می‌کردم. یک شب که نمی‌دانستم چطور به عیسی بگویم که دوستش دارم و آرزو می‌کنم در همه جا عزیز و جلال یافته باشد، و چون فکر می‌کردم که او هرگز نمی‌تواند عملی حاکی از عشق از جهنم دریافت نماید، به خدای خوب گفتم که با کمال میل حاضر در جهنم فروم تا او در این مکان کفر نیز برای ابد مورد دوست داشتن قرار گیرد...

وجد نوجوانی؟ نه، چون اینها تنها احساسات نیستند. رفتار او کاملاً تغییر یافته، این فیض‌ها میوه‌های زیادی می‌دهند. پرهیزکاری برای ما (او با همدلی سلین را شریک خود می‌داند) لطیف و طبیعی شد... از خودگذشتگی، از اولین لحظه برای من آسان بود.

او جسورانه کمک خارجی را برای خود غیر ضروری می‌داند، حال آن

از ژانویه تا ماه مه، سلین که شاگرد دوشیزه گودار است به ترز نقاشی یاد می‌دهد. ترز در کشیدن طبیعت بی‌جان، نیم تنه، مناظر روستائی مهارت می‌یابد و آنها با هم، با خاک کوزه‌گری اشکالی می‌سازند، ولی دختر کوچکتر بدش نمی‌آمد که خود نیز از دوشیزه گودار درس بگیرد. وقتی به او متذکر شدند که به اندازه خواهرش استعداد ندارد دیگر چیزی نگفت. دو بار در هفته، به حکم تکلیف به جلساتی می‌رود که برای ورود به اجتماع فرزندان مریم مقدس برایش مقرر کرده‌اند (بالأخره در روز ۳۱ مه در اجتماع قبول می‌شود). در آبه‌ای شاگردان دیگر را نمی‌شناسد. و تنها پناه او کرسی وعظ نمازخانه است، او در آن جا لحظات زیادی را در برابر «مجسمه عیسی بر صلیب» که یگانه دوست او در آن جاست می‌گذراند. سطح جلسات با سؤالاتی که او در این سن مطرح می‌کند مطابقت ندارد. برخلاف عادت، در ماه مه جرأت می‌کند کتاب جدیدی را که پدرش از دیر کارمل قرض گرفته از او بخواهد. کتاب **پایان جهان حاضر و اسرار زندگی آینده**، مجموعه‌ی سخنانی از راهب آرمن ژون، کشیش رسمی شامبری و استاد سابق کتب مقدسه (۱۸۸۱) است.

در این ۲۸۰ صفحه - بخصوص در سخنرانی هفتم، «در باب نوید نیکبختی ابدی و بینش ماورای طبیعی خدا» - دختر جوان همایشی از تجلی و سنت می‌یابد که خیلی از درسهای آقای دومن گسترده‌تر است. حقایق عظیم مذهب - اسرار ابدیت - جان مرا در سعادت فرو می‌برند که زمینی نبود. ترز قسمتهایی را که بیشتر روی او اثر می‌گذارند یادداشت می‌کند بخصوص آنها که در مورد «محبت کامل» هستند. این مطالعه یکی از بزرگترین فیض‌های زندگی او بود.

تمام اکتشافاتش را بعد از این با سلین که مونس جدید اوست تقسیم می‌کند. تغییر ناگهانی ترز آنها را به هم نزدیک‌تر کرده است. می‌توان گفت یک جان در دو بدن بودیم. از چند ماه پیش، ما با هم لطیف‌ترین

دلیل زندگی بی بند و بارش شهرت دارد و دیگری مستخدم اوست. کودک دوازده ساله بی شک دختر رزین است. مقداری جواهر نیز به سرقت رفته است.

قتل این سه سروصدای زیادی به پا می‌کند. دو روز بعد، پلیس ماریسی یک مظنون را توقیف می‌نماید: هانری پرانزینی، مردی سی ساله و متولد اسکندریه. اتهامات علیه این مرد بلند قد و خوش قیافه که زندگی ماجراجویانه‌ای دارد بسیار سنگین هستند. او دائم انکار می‌کند. پرانزینی به نظر یک جانی معمولی نمی‌آید. با شهود و قضات با گستاخی روبه‌رو می‌شود. نشریات فرانسوی و خارجی نیز از ماه مارس تا ژوئن جریان را با جزئیاتش به اطلاع مردم می‌رسانند. محاکمه در روز ۹ ژوئیه شروع می‌شود و در ۱۳ ژوئیه پرانزینی به مرگ محکوم می‌گردد.

ترز درباره او می‌شنود و آرزو می‌کند بتواند او را نجات دهد. در حالی که تمام روزنامه‌ها - منجمله لاکرا - از او با عنوان «جانی نحس»، «هیولا» یا «رذل بی‌رحم» یاد می‌کنند، دختر جوان او را به عنوان اولین فرزندش می‌پذیرد و برایش دعا می‌کند. و از سلین - بدون آن که مقصودش را ابراز نماید - تقاضا می‌کند مراسم دعا بجا آورند! بالأخره خواهرش به راز او پی می‌برد و در اتحاد با هم به تلاش ادامه می‌دهند. در عمق قلب احساس می‌کردم که تلاشهای ما به نتیجه خواهند رسید، ولی برای این که پشتکار خودم را تقویت نمایم تا به دعا برای گناهکاران ادامه دهم به خدا گفتم من مطمئن هستم که او پرانزینی بیچاره را خواهد بخشید، و این را من باور می‌کنم، حتی اگر او اعتراف نکند و هیچ نشانی از پشیمانی ابراز ننماید. اعتماد من به رحمت عیسی تا این حد زیاد بود ولی از او می‌خواستم که فقط یک «نشانه» انابت او برای تسلی من به من بنمایاند.

روز ۳۱ اوت، سحرگاه در زندان گراند روکت، پرانزینی تا پای گیوتین

که خواهرانش هرکدام یک رهبر دارند. چرا؟ چون عیسی مستقیماً و بدون واسطه در او عمل می‌کند. راه او مستقیم و روشن است.

من زمان خیلی کمی را در اتاقک اعتراف می‌گذراندم هرگز کلامی از احساسات درونیم نمی‌گفتم. حتی به خود اجازه می‌دهد که بنویسد: آه، اگر علما که عمرشان را در تحصیل گذرانده‌اند می‌آمدند و از من سؤال می‌کردند، بی شک متعجب می‌شدند وقتی می‌دیدند یک کودک چهارده ساله اسرار کمال را درک می‌کند...

«تشنگی جانها»

حادثه‌ای کوچک و غیرمنتظره او را برای همیشه به سوی دیگران متمایل خواهد کرد: یکشنبه‌ای در ماه ژوئیه در پایان مراسم دعا تجسمی از آن مصلوب او را از کتاب دعایش فراتر می‌برد: کسی نیست که خون ریخته شده‌ او را جمع کند پس ترز تصمیم می‌گیرد بعد از این در ذهنش پای این صلیب بایستد و این خون را برای خیر رساندن به گناهکاران دریافت کند. محبت در قلب من داخل شد. او نیز صیاد انسانها خواهد بود و تشنگی عیسی را تشنگی ترز جواب می‌گوید. تمایل ذاتی او به کارمل دقیق تر و عمیق تر می‌شود. احساس می‌کند احتیاج دارد خود را فراموش نماید. ماجرای پرانزینی فرصتی می‌شود تا او خواسته‌هایش را عملی سازد.

«يك جانی بزرگ»:

هانری پرانزینی (مارس تا اوت ۱۸۸۷)

در شب نوزدهم یا بیستم مارس دو زن و یک دختر کوچک در پاریس، خیابان مونتین شماره ۱۷ به قتل می‌رسند. یکی از آنها رزین مونت (اسم اصلی او ماری رنو است) که در سرتاسر پاریس، این شهر خوشگذران، به

این فیض یگانه، تصمیم او را برای ورود به کارمل، جهت دعا کردن و عطای زندگی در راه گناهکاران تسریع می کند. اگر خداوند پرنزینی را به عنوان اولین فرزند به او داده است به این معنی است که او فرزندان زیاد دیگری خواهد داشت.

مبارزه برای کارمل (مه ۱۸۸۷ تا ژانویه ۱۸۸۸)

تاریخ ها برای او اهمیت زیادی دارند، او تاریخ ورودش را به کارمل برای ۲۵ دسامبر، سالروز تحول خود، از قبل تعیین کرده است. ولی یک سری موانع بزرگ و بزرگتر در مقابل نقشه او پدیدار خواهند شد. او بایستی از این موانع یک به یک بگذرد. دعوت الهی چنان مصر بود که اگر قرار می شد از شعله های آتش نیز بگذرم برای وفادار بودن به عیسی می گذشتم. او می بایست قلعه کارمل را به زور شمشیر فتح کند.

جلب موافقت پدر (۲۹ مه ۱۸۸۷)

اولین قدم الزامی دریافت موافقت پدرش بود. او برای افشای رازش به پدر روز پنطیکاست را انتخاب می کند. آیا پدر که قبلاً تمایلات ذاتی پولین و ماری را پذیرفته و به لغونی، بعد از ناکامی در نزد کلاریس ها اجازه داده به ویزیتاسیون شهر کان وارد شود، حال موافقت می کند که او در پانزده سالگی به دیر برود؟ روز اول ماه مه یک حمله عصبی خفیف چند ساعتی نیمه چپ بدن پدر را فلج کرده بود. مداخله برادرزنش همه چیز را روبه راه کرد. اما باوجود این او مردی خسته و رنگ پریده است که «ملکه کوچک» نیز به نوبه خود از او اجازه رفتن می خواهد.

ترز که خجالتی بود تمام روز دعا کرد تا شهادت لازم برای ابراز خواسته خود داشته باشد. شب، بعد از نماز عصر در باغ بوئی سونه او تقاضایش را مطرح می کند. پدرش از سن کم او ایراد می گیرد ولی ترز خیلی آسان او را



سر سنگی هانری پرنزینبیدر مؤسسه پزشکی قانونی

بر بی گناهی خود اصرار می ورزد و کمک راهب فور را رد می کند. با وجود این در آخرین لحظات، قبل از مردن صلیبی می طلبد و دو بار آن را می بوسد^{۱۶}.

فردای آن روز با وجود این که پدرش خواندن روزنامه را ممنوع کرده است، ترز در روزنامه لاکرا روایت مرگ پرنزینی را می خواند و پنهانی اشک می ریزد. خواسته او مو به مو انجام شده بود! نشانی که خواسته بود را دریافت کرده است. این نشان تصویر دقیقی است از فیض هائی که عیسی به او عطا کرده تا او را به دعا برای گناهکاران علاقمند کند: پرنزینی زخمهای مصلوبی را بوسیده که ترز می خواست خودش را برای خیر رساندن به دنیا برداشت کند.

۱۶. روزنامه لاکرا می گوید «دو بار» ولی ترز در سال ۱۸۹۵ می نویسد «سه بار».

روز نیز برای زیارت به اوفلور می روند، بعد از آن در نمایشگاه بین المللی دریائی، از یک کشتی اقیانوس پیما دیدن می کنند و بالأخره یک هفته را در تروویل در کلبه یاسمن که گرن ها اجاره کرده اند می گذرانند.

«انگلیسی بلند قد» از این تعطیلات کاملاً استفاده می کند. به همراه ژان دوشیزگان کولومب را ملاقات می کند و دو بار در روز به ساحل دریا می روند. «دیروز به کنار صخره رفته بودیم که از دریا آب بیاوریم، ترز لحظه ای کفشهایش را درآورد. ترز بلند قد حالش همچنان خوب است و ظاهراً به او خوش می گذرد».

از ۶ تا ۱۵ اکتبر، پدر پیشون ژزوئیت که خواهر ماری قلب مقدس تا این حد او را ارج می نهد و در دوره اعتکاف در کارمل واعظ است، دیداری از بوئی سونه می کند.

سلین به نوبه خود از او می خواهد که وی را هدایت کند. لئونو در ۱۶ ژوئیه به ویزیتاسیون شهر کان رفته است. ترزیتا^{۱۷} احساس می کرد که ورود پیش از موقع او به کارمل مورد موافقت تمام خانواده قرار نخواهد گرفت، ماری که یک سال است زندگی در کارمل را تجربه می کند می کوشد ورود او را به تأخیر اندازد. اما پولین برعکس، تشویقش می کند البته در عین حال سعی می کند از حرارت او بکاهد. سلین که از تصمیم خواهرش مطلع شده خیلی رنج می کشد چون در بوئی سونه تنها خواهد ماند ولی خواهرش را حمایت می کند. ترز در تصورش او را همراه خود در کارمل می بیند حتی نام مذهبی او را انتخاب کرده است: خواهر ماری تثلیث.

مخالفت‌های دائی ایزیدور (۸ تا ۲۲ اکتبر ۱۸۸۷)

تمام این طرحها با مانعی بزرگ برخورد می کنند. دائی ایزیدور، نایب

۱۷- در کارمل ترز را به یادبود برادرزاده ترزای آویلا که در هشت سالگی به کارمل وارد شده بود (به عنوان پانسونر)، چنین می خوانند.



طراحی کشیش لویلتیه، ۱۶ ژوئن ۱۸۸۷: سلین ترز و لئونو

از حقیقی بودن و فوریت دعوت الهی خویش مطمئن می سازد. «پادشاه او» می گوید که خدا به «فرزندانش افتخار بزرگی می دهد که آنها را این چنین دعوت می کند» و از روی دیوار کوتاه پرچین یک گل سنگ برای ترز می چیند و به او توضیح می دهد که این گل کوچک سفید سمبل تمام زندگی اوست. ترز غرق در شادی کسب موافقت پدر گل را مانند شیئی مقدس می گیرد و لای کتاب «تقلید از مسیح» که هرگز از خود دور نمی کند، می گذارد.

تعطیلات تابستان فرا می رسد و ترز امیدوار است که این آخرین تعطیلاتش باشد. در این ایام معمولاً خواهران مارتن به همراه پدرشان و راهب لویلتیه که اکنون سی و چهار سال دارد در مراتع پون لوك به گردش می پردازند. این راهب که به اعترافات ترز و سلین گوش می داد تصویر سه خواهر را در میان مزارع کشیده است. کوچکترین آنها بر حسب عادت همیشگی گل می چیند، لئونو کتاب می خواند و سلین نقاشی می کند. یک

آقای گرن همیشه به دختر خوانده اش احترام می گذارد، او از همان روز شنبه تغییر عقیده می دهد: حال که چنین است ترز وارد کارمل شود!
آقای دلاتروئت، مدیر انعطاف ناپذیر کارمل (۲۲ اکتبر ۱۸۸۷)

شادی کانیدیدا زیاد طول نمی کشد. یکشنبه شب با مخالفت دیگری برخورد می کند که به نوعی دیگر غیر قابل عبور می نماید. آقای دلاتروئت، شصت و نه ساله که از سال ۱۸۷۰ مدیر کارمل بوده مطلقاً با ورود او به دیر قبل از سن بیست و یک سالگی، مخالفت می کند.

عکس العمل فوری ترز این بود که به دیدن او برود و تصمیمش را متزلزل کند. همان دوشنبه ۲۴ اکتبر به همراه پدرش و سلین به ملاقات او می رود. مرد روحانی که به تازگی از مورد مشابهی که تمام لیزبو از آن صحبت می کنند مورد اعتراض قرار گرفته نمی خواهد بار دیگر خود را به خطر بیندازد. مثل سنگ انعطاف ناپذیر می ماند. البته تصمیم نهایی با عالیجناب اسقف است... و اگر او قبول کند...

ترز اشک ریزان آن جا را ترک می کند. به منظور دلداری او پدرش قول می دهد که برای ملاقات با اسقف به بایو برود. و ترز اضافه می کند «اگر او هم موافقت نکند می روم از پاپ تقاضا می کنم» **من مصمم بودم به خواسته ام برسم.** چرا که نه، چون پدرش با وجود خستگی برای سفر زیارتی به رم ثبت نام کرده. این سفر توسط حوزه اسقفی کوتانس به مناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال خدمت پاپ لئون سیزدهم ترتیب داده شده است. سه شنبه آقای دلاتروئت هنوز سر حرف خود ایستاده. یک تجهیز عمومی ترتیب می یابد و خواهر اگنس عیسی، مادر ماری دوگنزاگ، «و تمام کارملیتها، حتی مادر ژنویو، بنیانگذار مقدس و بیمار، و به همراه آنها راهب یوف به آسمان استغاثه می کنند». این کشیش نیک سرشت می گوید «او چه کودک جذابی است، من او را می خواهم!» ولی توانائی

قیم دختران مارتن، مخالفت خود را با خواسته خواهرزاده اش اعلام می کند. ترز شش ماه پس از صحبت با پدرش، روز شنبه ۸ اکتبر، **ترسان و لرزان** وارد دفتر داروسازی می شود. ایزیدور با لحنی پدرانانه ولی محکم در جواب اشکهای ترز دلایل محتاطانه ارائه می کند: او برای «این زندگی فیلسوفانه» خیلی جوان است. این خبر در تمام شهر پخش خواهد شد. نگرانی مرد شریف لیزبو این است که آبروریزی شود. از خواهرزاده اش می خواهد که تا هجده سالگی در این مورد با او سخنی نگوید. برای تغییر عقیده دائی به یک معجزه نیاز است.

همان روز ترز در نامه ای به خواهرش اگنس (که او را تشویق به صحبت کرده) شکست خود را در این مورد می نویسد. روابط صمیمانه بین آنها بار دیگر مستحکم شده است. **برای ترزیتای خودت دعا کن، تو که می دانی چقدر دوستت دارد، توئی که راز دار او هستی.** پولین دوباره به جلوی صحنه می آید و مدیریت مبارزه خواهرش را به دست می گیرد. کانیدیدا کارمل خودش را پراز پشتکار احساس می کند و مطمئن است که خدا او را رها نخواهد کرد.

با وجود این به مدت سه روز (۱۹ تا ۲۲ اکتبر) برای اولین بار او خلأ درونی، سکوت خدا را تجربه می کند. **شب، شب تاریک روح، مثل عیسی در باغ احتضار، خودم را تنها احساس می کردم.** نه در زمین تسلی می یافتم **و نه در آسمان، خدای خوب ظاهراً مرا رها کرده بود!!!**

تجربه ای جدید و پریشان کننده برای کسی که از عید میلاد به بعد آن قدر روشنائی شناخته است. او دیگر نمی فهمد. خواهر اگنس هنگامی که در روز جمعه ۲۱ اکتبر او را در حالتی غم زده در اطاق ملاقات می بیند، دیگر طاقت نمی آورد و به دائیش نامه می نویسد. البته نمی خواهد او را نصیحت کند ولی وضعیت را برایش تشریح می کند. به نظر او این چیزی غیر از «یک دلخوری بچگانه» است.

غیر از اراده خدا چیزی نمی خواستم.

فردای این روز شکست، در اطاق ملاقات؛ و باز هم ماتم زدگی. دیگر تنها یک امید مانده بود: پدر مقدس، پاپ لئون سیزدهم. بعد از برنامه ریزی برای این اقدام غیر معمول (که کمی بعد خواهر آگنس او را بر حذر می دارد) ترز کارملیتها را ترک می کند. دو روز فرصت دارد که با سلین برای «واقع»، زیارت ایتالیا، خود را آماده کند.

سفری خاطره انگیز (۴ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۸۸۷)

به مدیریت عالیجناب ژرمن، اسقف کوتانس، صد و نود و هفت زائر فرانسوی که هفتاد و پنج تن از آنها کشیش هستند برای برگزاری جشن پنجاهمین سال خدمت پاپ لئون سیزدهم می روند. این بزرگداشت آن هم در زمانی که خشم و تصرفات ضد روحانی دولت ایتالیا، به رهبری فرانچسکو کریسی، مسیحیت را متحیر کرده است نادیده نمی ماند. مطبوعات فرانسوی و ایتالیایی این زیارت را که اقدامی از روی ایمان نسبت به پاپ سالاری و تأکیدی سیاسی است با وسعت زیاد منعکس می کنند. اکثریت کاتولیکهای فرانسوی سلطنت طلب، مظنون به جمهوری و شدیداً مخالف فراماسونری هستند. ترز، تنها یک نیت دارد: مبارزه برای تحقق تمایل درونیش، صحبت کردن با پاپ. ولی در طی سفر، از صحبتهایی که می شنود به اهمیت مسائل سیاسی که با مسائل مذهبی ارتباط دارند پی می برد. در رم، وقتی از قطار پیاده می شوند پلیس ایتالیا افرادی که تظاهرات می کردند و فریاد می زدند «معدوم باد لئون سیزدهم، معدوم باد سلطنت» را دستگیر می کند.

برای شخصیت او که در اوج شکوفائی است این سفر کاملاً به موقع است. ولی در لیزیو شایع شده که لوئی مارتن دختر کوچکترش را به سفر برده تا فکر صومعه را از سرش بیرون کند.

قانونی ندارد. او توصیه می کند که قبل از زیارت ایتالیا در اولین فرصت با عالیجناب هوگونن صحبت کنند.

بایو در خدمت عالیجناب اسقف (۳۱ اکتبر ۱۸۸۷)

همان دوشنبه ۳۱ اکتبر، ترز زیباترین پیراهن سفید خود را می پوشد و موهایش را جمع می کند تا به نظر مسن تر برسد. پدرش او را به حوزه اسقفی بایو می برد. برای اولین بار در عمرم می بایست بدون همراهی خواهرانم به دیدن شخصی بروم و این شخص یک اسقف بود!

او تمام جزئیات این روز را به خاطر خواهد سپرد. باران سیل آسا؛ دیدار از کلیسای جامع، که در آن جا مراسم تشییع جنازه برگزار بود و لباس و کلاه سفید او سخت جلب توجه می کرد؛ صرف نهار خوب در هتل قبل از باریابی؛ پذیرائی آقای رورونی نایب کشیش کل؛ و بالأخره بعد از گذشتن از راهروهای طولانی، ملاقات با عالیجناب.

او در مقابل عالیجناب هوگونن در یک مبل عریض فرو می رود و محجوبانه تقاضایش را مطرح می کند. اسقف پدرا نه گوش می دهد ولی اظهار نظری نمی کند او باید با آقای دلاتروئت صحبت کند. اشکهای کنترل شده سرزیر می شوند. ملاقات تمام شده است. در باغ، اسقف از مصر بودن این پدر در دادن دخترش به کارمل تعجب می کند: «جواب شما را به هنگام سفر زیارتی شما به ایتالیا خواهم داد». اسقف از داستان موهای جمع شده خیلی تفریح می کند. آقای مارتن از تشریفات حضور به خدمت پاپ سؤالاتی می کند و درضمن صحبت اشاره ای نیز به احتمال مراجعه به پدر مقدس می نماید.

ترز گریه کنان آن جا را ترک می کند. به نظرم می رسید که آینده من برای همیشه خرد شده است؛ هر چه پیش تر می رفتم کارهایم را به هم ریخته تر می دیدم. جان من در مرارت فرو رفته بود ولی آرامش داشتم چون

فردای آن روز زائران در مونمارتر جمع می‌شوند، اولین مراسم دعای دسته جمعی برگزار می‌گردد و گروهها تنظیم می‌شوند. خواهران مارتن، ۱۵ و ۱۸ ساله پر شور و زیبا در لباسهای رنگ روشن، از نظرها دور نمی‌مانند. آنها جوان ترین زائران هستند.

مخارج سفر (۶۶۰ فرانک درجه یک، ۵۶۵ فرانک درجه دو) گزینش زائران را به شدت محدود کرده. یک چهارم زائران از نجبا هستند. ترز که همیشه محبوب بود از راحتی خودش در «دنیا» تعجب می‌کند.

آژانس لوبن سفر را به خوبی تنظیم کرده است: از قطارهای شب احتراز نموده و بهترین هتلها را انتخاب کرده‌اند. این همه درخشندگی، خواهران مارتن را که به سادگی بوئی سونه خو گرفته‌اند به حیرت وامی‌دارد.

در ایتالیا (۸ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۸۷)

قطار مخصوص، روز دوشنبه ۷ نوامبر ساعت ۶ و ۳۵ دقیقه از ایستگاه شرقی، زیر باران به راه می‌افتد. فردای آن روز مسافران کوههای سوئیس را کشف می‌کنند. ترز از این طرف به آن طرف واگن می‌دود. در مقابل قله‌های پر برف، دریاچه‌ها، آبشارها و پلهای مستقر بر روی صخره‌های شیب‌دار، نفسش می‌برد. کارملیت آینده چشمه‌هایش را در مقابل شاهکارهای طبیعت نمی‌بندد بلکه بر عکس از دیدن آنها لذت می‌برد.

بعد از عبور از گمرک بالآخره به ایتالیا می‌رسند. همان شب، در میان جمعیت، در شهر نورانی میلان گردش می‌کنند. و سپس در مراسم دعای ساعت ۷ بر مزار سن شارل، در کلیسای جامع که شش هزار تندیس دارد، شرکت می‌کنند. پنج شبه دهم، مارتن‌ها سه نفره در زیر آفتاب از زیر پل آه‌ها می‌گذرند، ولی به نظر ترز و نیز شهری غم‌انگیز است. قبل از رسیدن به بولونی در پادو گردش کوتاهی می‌کنند. دختر جوان این شهر را فراموش نخواهد کرد. جمعیت کثیری از ایتالیاییها که در میان آنها تعداد زیادی

عجایب پاریس (۴ تا ۷ نوامبر ۱۸۸۷)

اولین قرار ملاقات زائران در سرداب کلیسای مون مارتتر^{۱۸} برای ساعت ۹ صبح یکشنبه ۶ نوامبر گذاشته شده است. مارتن‌ها جمعه چهارم ساعت ۳ صبح به راه می‌افتند. آنها می‌خواهند قبلاً پاریس را ببینند.

دو روز برای دیدن همه جاهای دیدنی: شانزه لیزه و تئاتر عروسکی اش، توپلری، طاق پیروزی اتوال، باستیل، پاله رویال، لوور، مغازه‌های پرنشان و آسانسورهایشان، آنوالید و غیره کافی نیست. دختران مارتن از خستگی از پا درآمده‌اند. کالسکه‌ها با اسبهایشان، و ترامواها آنها را تا حدودی ترسانده‌اند، هر لحظه ممکن است زیر چرخها له شوند.

برای ترز، چیزهای زیبایی که در پاریس می‌بیند خوشبختی نمی‌آورند. در خاطرش پایتخت به عنوان مکان فیضی نقش می‌بندد که اهمیتی خاص دارد. آقای مارتن هتل بولوآ را که نزدیک کلیسای نتردام د ویکتوار- که برای آن خانواده بسیار عزیز است و خصوصاً از روز ۱۳ مه ۱۸۸۳ برایشان گرامی تر هم شده- واقع شده برای اقامت برگزیده است. طی مراسم دعای ۴ نوامبر، ترز کاملاً از تردیدهای خود درباره لبخند باکره مقدس رهائی یافته است. از چهار سال پیش او این درد نهانی را با خود حمل می‌کرد. این جا، در پای «بانوی ما» او سعادتش را در کمال آن بازمی‌یابد.

واقعاً او بود که به من لبخند زده و مرا شفا داده بود. حضرت مریم حقیقتاً مادر اوست.

او باید خیلی زود وارد کارمل که یک نظام مربوط به مریم است بشود. او خلوصش را به مریم می‌سپارد چون حدس می‌زند- به او گفته‌اند- که این سفر آزمایشگاهی در مورد دعوت الهی او نیز در بردارد، و او اشتباه نمی‌کند.

۱۸- طی حکومت مک مائون مجلس شورای ملی روز ۲۴ ژوئیه ۱۸۷۳ به ساختن «کلیسای آرزوی ملی» که به قلب مقدس اهدا می‌شود، رای داد و در سال ۱۸۷۵ بنای این کلیسا شروع شد.

قدیس دوست او می شود)، و کلیسای سنت آگنس اور له مور... می باشند.
من واقعاً خیلی جسور بودم. کاندیدای کارمل با وجود این که می داند خادم کل، آقای رورونی، او را زیر نظر دارد و در بازگشت به عالیجناب گزارش خواهد داد خودش را همان طور که هست نشان می دهد: مشتاق دیدن و دست زدن به همه چیز و جمع کردن اشیاء مقدس. هیچ برج کلیسایی نیست که او بالا نرود، هیچ دخمه ای نیست که او داخلش نشود. در دیر کارم ها، دیر سانتا ماریا دلا ویتوریا، او خود را در محوطه انزوا می یابد. یک روحانی پیر سعی می کند راه خروج را به او نشان دهد. من نمی فهمم چرا زنها در ایتالیا به این سادگی مورد تکفیر قرار می گیرند، هر لحظه به ما می گفتند «اینجا وارد نشوید... آن جا وارد نشوید، تکفیر می شوید...!» آه بیچاره زنها چقدر مورد تحقیر قرار می گیرند!

این روحیه جوان و سرخوش خواهران مارتن، به مذاق بعضی از روحانیون خوش نمی آید. وقتی شب، دیر هنگام روی زمین طاق نشسته اند و با صدای بلند حوادث روز را تفسیر می کنند، پدر به دیوار می کوبد تا این دو وراج را به سکوت وادارد.

«کشیشان، مردانی ضعیف و شکننده»

کارملیت آینده، در حال کشفی اساسی است: کشیشان نه فرشته اند و نه خدا، آنها هم انسانند. تا به حال ترز آنها را فقط در مقام رسالتشان دیده بود. در بوئی سونه معمولاً کشیشی به نهار یا شام دعوت نمی شد.

حالا در این یک ماه او هفتاد و پنج کشیش را در قطار، در هتلها و سر میز همراهی می کند. گفتگوهای آنها را می شنود. که بعد از یک غذای مفصل چندان هم سرمشق دهنده نیست. و معایب آنها را نیز می بیند. در معابد با کشیشان ایتالیائی برخورد می کند. راهب لوکونت بیست و نه ساله، خادم سن پی یر، خواهران مارتن را رها نمی کند به طوری که «خوش

دانشجو نیز دیده می شوند در انتظار رسیدن قطار مخصوص آنها هستند. پیاده شدن خانمها با سوت «اوباش»ها همراه است، مخصوصاً دو دختر جوان زیبا مورد توجه اند. سلین می نویسد: «ما با هم روی سکوی ایستگاه به انتظار پایا بودیم تا سوار کالسکه مان شویم. ترز خیلی زیبا بود و ما زمزمه های تحسین خلیها را که از کنار او می گذشتند می شنیدیم. ناگهان یک دانشجو شتابان به طرف او آمد و او را در میان بازوانش گرفت و نمی دانم چه تمجیدی در گوشش زمزمه کرد. و داشت او را می برد» ولی ترز می نویسد: چنان نگاهی به او انداختم که ترسید، مرا رها نمود و خجالت زده فرار کرد.

ترز هرگز تا این اندازه به پسران جوان و مردها نزدیک نشده است. در تمام طول سفر متوجه می شود که مردها در مورد وی بی تفاوت نیستند، بخصوص در ایتالیا. ولی در طی زیارت نیز در این باره درسهای زیادی می آموزد. سلین یادداشت کرده است «آنجا ازدواجها را پایه ریزی می کردند».

بعد از زیارتی از لورت، عصر یکشنبه سیزدهم بالأخره به مقصد می رسند: «رم! رم!» مارتن ها در هتل جنوب ساکن شده اند و ده روز در آن جا خواهند ماند. دیدارها بی وقفه شروع می شوند. در کولیزه دو دختر بی باک توجهی به نرده هائی که برای منع ورود به میدان آمفی تئاتر گذاشته اند، نمی کنند. با وجود این که پدر صدایش می کند، دختر کوچکتر می خواهد حتماً زمین که خون شهیدان بر آن ریخته است را ببوسد. و خواهر بزرگترش را همراه خود می کشد. او زانو می زند و دعا می کند که فیض شهید شدن برای عیسی را داشته باشد. در عمق وجودم احساس کردم که دعای من مستجاب شده است.

روزها برای دیدن و لذت بردن از همه دیدنیها بیش از حد کوتاهند. جاهائی که بیشتر از همه او را تحت تأثیر قرار می دهند: دشتهای اطراف رم، گورستانهای زیرزمینی، کلیسای سنت سسیل (و از همان زمان این

روزهای اشک ریزان آسمان با او گریه می کند، و روزهای شادی خورشید می درخشد. ساعت هفت و نیم زائران به همراهی زائران حوزه اسقفی نانت که به آنها پیوسته اند، نمازخانه پاپ را اشغال می کنند. لئون سیزدهم وارد می شود. او پیرمردی ۷۷ ساله است که چهره ای جدی، رنگ پریده و بسیار لاغر دارد. او حاضران را تبرک می کند و مراسم دعا را به طرز چشمگیری اجرا می نماید و سپس برای انجام مراسم سپاسگزاری زانو می زند.

آنگاه زائران به سالن بارعام وارد می شوند. هر اسقفی حوزه خودش را معرفی می کند. بعد از عبور مؤمنان کوتانس، آقای رورونی (به جانشینی عالیجناب هوگونن غایب) یک ردای تور دانتل که هشت هزار روز کار برده است را تقدیم می کند. سپس نوبت عبور اعضای حوزه اسقفی بایو می رسد: زنان، روحانیون و مردان. لئون سیزدهم ابتدا برای هر کس کلامی دوستانه می گوید ولی چون وقت تنگ است خادم کل صحبت با پدر مقدس را که خسته شده ممنوع می کند. دستور صریح در صف بانوان دهان به دهان می گردد، سلین نفر آخر است. جلوی او خواهرش احساس می کند که شهامتش را از دست می دهد. «بی باک» در گوشش می گوید «حرف بزن!»

ترز مارتن نیز مانند همه زانو می زند و کفش پاپ را می بوسد ولی به جای این که دست او را ببوسد گریه کنان می گوید: پدر بسیار مقدس یک فیض بزرگ از شما می طلبم. چشمان سیاه و نگاههای عمیق، او را برانداز می کنند. او تقاضایش را تکرار می کند. پاپ به سمت پدر رورونی برمی گردد: «درست نمی فهمم». خادم کل ناراضی است و می خواهد خلاصه کند: «پدر بسیار مقدس، او کودکی است که می خواهد در پانزده سالگی وارد کارمل شود و رهبران در حال حاضر مشغول بررسی مسأله هستند». پاپ می گوید: «خوب فرزندم کاری را که اولیاء می گویند بکن». آه! ای پدر بسیار مقدس اگر شما آری بگوئید همه موافقت خواهند کرد... خوب... خوب... اگر خدای مهربان بخواهد وارد خواهید شد!

خدمتی صمیمانه او» (به عقیده سلین) زبانهای بدگورا - که در زیارت هم یافت می شوند - به شایعه سازی مشغول ساخته است.

ترز از این تجربه با ارزش نتایج لازم را می گیرد. من دعوت الهی خود را در ایتالیا فهمیدم: دعا کردن و وقف زندگی برای گناهکارانی مثل پرازیینی. ولی در کارمل به طور خاص برای کشیشان دعا می شد و این برای ترز تعجب آور بود چون جان آنها را خالص مثل بلور می پنداشت. ولی یک ماه در مجاورت تعداد زیادی کشیش به او آموخت که آنها مردانی هستند ضعیف و شکننده. چون اگر مقدس ترینها احتیاج میرمی به دعا دارند پس در مورد ولرم ها چه باید گفت؟ برای یافتن یک چنین دانشی چندان هم دور نرفته بود...

شکست تلخ یکشنبه ۲۰ نوامبر ۱۸۸۷

هدف سفر فراموش نشده است. بار عام پاپ که این قدر در انتظارش هستند برای یکشنبه بیستم، تعیین شده است. فرا رسیدن آن روز را آرزو می کردم اما در عین حال هم از آن بیم داشتم، دعوت الهی من وابسته به آن بود، چون عالیجناب هوگونن هیچ جوابی نفرستاده است.

نامه های فراوانی که بین لیزیو و زائران رد و بدل می شود قصد ترز را پنهان نمی کنند: کارملی ها و گرن ها می دانند که ترز می خواهد با پاپ گفتگو کند. خواهر آگنس باز تغییر عقیده داده است. روز دهم به خواهرش می نویسد که چطور باید رفتار کند. ماری گرن نیز به او خبر می دهد که در لیزیو آن قدر برای او دعا می کنند «که صندلیهای دعا تقریباً شکسته اند».

روز شنبه نوزدهم ترز جواب می دهد: فردا، یکشنبه است و با پاپ صحبت خواهم کرد. آن روز در رم باران شدیدی می بارد. نشان خوبی نیست، چون ترز متوجه شده است که در تمام موقعیتهای مهم زندگیش طبیعت با وضع روحی او هماهنگ بوده است.

ترز دستهایش را قلاب کرده بر زانوی لئون سیزدهم نهاده و می خواهد یک جواب قطعی دریافت کند. دو مأمور حراست پاپ وقتی می بینند سعی آنها در بلند کردن او بی حاصل است او را به زور بلند می کنند و تا درب خروجی می برند. به نوبه خود سلین که خیلی متأثر شده است زانو می زند و از پاپ تبرک کارمل لیزیو را طلب می کند. آقای رورونی خشم خود را کنترل می نماید: «کارمل لیزیو قبلاً تبرک شده».

لوئی مارتن که در گروه مردهاست صحنه را ندیده است. وقتی جلوی لئون سیزدهم می رسد. خادم کل او را به عنوان پدر سه دختر روحانی معرفی می کند ولی نمی گوید که او پدر دو دختر جوانی است که حادثه را ایجاد کرده اند.

پدر ملکه اش را گریان می یابد. سعی می کند او را دلداری دهد. نه، دیگر تمام شده است سفر به هیچ دردی نخورد. پس چرا از این همه موانع: دائی، آقای دلاتروث، و عالیجناب عبور کرده تا به امید غایی کلیسا یعنی پاپ برسد؟ همان شب نامه ای به سوی لیزیو می رود که کارملیتها را در جریان ماجرائی قرار دهد که بیست سال بعد سلین «شکست تلخ» خواهد خواند، «یک تحقیر تقریباً شرم آور!» خواهش هم ماجرا را به طریق خود تعریف می کند و می افزاید: «پاپ خوب آن قدر پیر است که می شود گفت مرده است. او تقریباً چیزی نمی تواند بگوید و آقای رورونی است که حرف می زند. آه پولین نمی توانم برایت بگویم چه احساسی داشتم، خودم را بی پناه و بسیار دور احساس می کردم... در حال نوشتن این نامه چقدر اشک خواهم ریخت دلم خیلی پر است. با وجود این خدای مهربان نمی تواند مرا بیشتر از حد توانائیم بیازماید. او به من شهادت تحمل این آزمایش را داده است. آه این آزمایش چقدر سخت است... ولی پولین من توپ کوچک عیسای کودکم، اگر می خواهد اسباب بازی را بشکند آزاد است. آری من هر چه را که او بخواهد می خواهم.



لئون سیزدهم (یادگار یوبیل ۱۸۸۷) که سفری زیارتی به رم داشت، سفری که ترز در آن شرکت جست.

مبارزات دیپلماتیک (۳ دسامبر ۱۸۸۷ تا اول ژانویه ۱۸۸۸)

از همان شب ۳ دسامبر در اطاق ملاقات، صحبت بیش از این که در مورد خاطرات بی شمار باشد، در مورد یک برنامه ریزی سوق الجیشی است. راهب لویلتیه که از طریق مقاله روزنامه یونیورس در جریان قرار گرفته به دنبال اخبار جدید آمده است: پس به این ترتیب اعتراف کننده جوان او می خواسته وارد کارمل شود! و بدون این که از سکوت او معذب گردد، پیش خود مصمم بودن او را تحسین می کند اما نمی خواهد تحت تأثیر کارملیتها قرار گیرد: از توطئه های دیپلماتیک زیرزمینی آنها می ترسد. روز ۸ دسامبر در مقابل تمامی اجتماع کارملیتها به مادر ژنویو که ورود ترز را برای کریسمس خواستار است به تندی جواب می گوید: «باز هم از ورود او با من حرف می زنید! اصرارها در این مورد به قدری زیاد است که به نظر می رسد نجات اجتماع به ورود این بچه وابسته است، صبر کردن که او را هلاک نمی کند بهتر است تا سن بلوغ در خانه پدرش بماند. خواهش می کنم دیگر راجع به این موضوع با من صحبت نکنید».

روز دهم، بعد از گفتگویی دردناک با آقای دولاتروث، مادر ماری دو گنزاگ اشک ریزان اطاق ملاقات را ترک می کند و آقای گرن وارد می شود. گفتگوی او نیز با مدیر دیر به شکست می انجامد. ترز نامه ای برای عالیجناب هوگونن می نویسد که دایمی اش می خواند و آن را تصحیح می کند. ده روز قبل از تاریخ مقرر، نامه را پست می کنند، نامه ای نیز برای آقای رورونی می نویسند تا قولی را که در نیس داده بود به او یادآوری کنند. تلاشهای انسانی تا حد ممکن انجام شده و حال فقط باید منتظر بود. کاندیدای کارمل هر روز بعد از مراسم دعا، که با حرارت زیاد انجام می دهد، همراه پدرش به امید گرفتن جواب به پستخانه می رود.

کریسمس ۱۸۸۷ فرا می رسد... در مراسم دعای نیمه شب ترز اشک می ریزد، ولی متوجه می شود که این آزمایش باید ایمان و از خودگذشتگی او را زیاد کند، هیچ کس تاریخ را به خدا تحمیل نمی کند.

سفر ادامه می یابد. آقای مارتن در رم می ماند در حالی که دو دخترش به دیدن پومپئی و ناپل می روند. حالا دیگر تمام زائران راز ترز را می دانند. یونیورس، روزنامه لوئی وویو، حادثه بارعام را شرح داده است. ولی از چهارشنبه بیست و سوم نور امید می درخشد: آقای مارتن از اقامت خود در رم استفاده کرده به دیدن برادر سیمئون مدیر مدارس مسیحی که دو سال پیش طی سفری به اروپا با او آشنا شده می رود. آقای مارتن حوادث یکشنبه را برای او تعریف می کند. برادر پیر ۷۳ ساله، از یک چنین تمایل ذاتی حیرت زده می شود. برحسب تصادف آقای رورونی با خوش روئی از راه می رسد و آقای مارتن از این موقعیت استفاده می کند که از خواسته دخترش دفاع کند.

۲۴ نوامبر صبح زود خداحافظی از رم. در آسیسی ترز که حلقه کمر بندش را گم کرده دیر می رسد. تمام کالسکه ها حرکت کرده اند فقط یک کالسکه مانده است، کالسکه آقای رورونی. او با خوش روئی دختر را که جا مانده با خود همراه می برد. ترز در میان این آقایان مهم خود را جمع و جور می کند. در بازگشت از پیزا و ژن می گذرند. در نیس خادم کل به دختر جوان قول می دهد که خواهش او را برای ورود به کارمل پیگیری کند. پس یک امید باقی است...

آنها تا نوتردام دولاگاد در مارسی رفته و پس از اتمام مراسم دعای سپاسگزاری در کلیسای کوچک فورویر سفر بزرگ آنها خود را در ساعت یک بامداد روز دوم دسامبر، در ایستگاه راه آهن لیون-پاریس خاتمه می دهند. این بار، مارتن ها عجله دارند زودتر به لیزیو برسند. هنوز از راه نرسیده به سرعت به اطاق ملاقات کارمل می شتابند، آنها چیزهای بسیاری برای گفتن دارند!

بیست و سه روز به کریسمس، سالروز فیض و تحول بزرگ ترز، مانده است. با وجود «شکست» رم چقدر می توان به کارملیت شدن امیدوار بود؟ نباید وقت را از دست داد.

امتحان دوم، روحیه و سلامت او صدمه دیده است. خواهر کوچکترش سعی می کند او را در تطبیق دوباره با محیط یاری دهد.

زندگی در بوئی سونه باردیگر به آرامش باز می گردد. ترز درسهای خصوصی خانم پاپینو را از سر می گیرد. او به سفرش فکر می کند که بیش از سالهای تحصیل به او درس داده است. او که خیلی به تاریخ و به زیباییها علاقه داشت، شاهکارهای هنری را دیده و چیزهای زیادی از تاریخ مردم و تاریخ کلیسا کسب کرده است. مسلماً او به یک فرهنگ قوی آموخته نشده است - در کارمل به شوخی ادای اشتباهات راهنماهای ایتالیائی را در خواهد آورد. برای اولین - و آخرین - بار از موطنش نرماندی خارج شده و شاهکارهای طبیعت: کوههای سوئیس و ایتالیا، دشتهای رم و اومبری، ریوی پرا و گت دازور... و پاریس را دیده است همچنین، میلان، ونیز، بولونی، رم، ناپل، فلورانس، ژن، نیس، مارس، لیون و... اکتشافات زیادی انجام داده و با محیطهای اجتماعی دیگری برخورد نموده است. مطالعه دنیا چقدر جالب است، به ویژه وقتی انسان در شرف ترک آن است. «دنیای بزرگ»، دنیای نامها و لقبها، چشم او را نگرفته است. من فهمیدم که بزرگی واقعی در جان است نه در نام.

اکتشافات درونی او جالب بودند. او که خود را محبوب و بی دست و پا می دانست توانست عمق تحول خود را بررسی کند. در میان جمع راحت، شاد و خوشبخت از زندگی است و پراز شوخ طبعی هائی که با سلین تقسیم می کند. از زنانگی و زیبایی خود آگاه است.

راه یک ازدواج درخشان می توانست به روی او کاملاً باز باشد. قلب من به راحتی اسیر عواطف می شد. حالا او می تواند آزادانه خود را در پشت میله های کارمل زندانی عشق کند، بیابانی که خدا می خواست او نیز برود و خود را در آن پنهان سازد.

این بیست و نه روز، تعیین کننده و برای تأیید تصمیم او کافی بوده اند.

با وجود این، علی رغم دلتنگیهایش، از دریافت کلاه پارچه ای سرمه ای رنگی که به یک کبوتر سفید مزین شده است خوشحال می شود. بالأخره! اول ژانویه، روز قبل از تولد پانزده سالگی اش، نامه مادر ماری دو گنزاگ جواب عالیجناب هوگونن را به او می رساند. جواب مثبت است. عالیجناب روز ۲۸ دسامبر به ناظمه دیر نوشته است که خودش در این مورد تصمیم بگیرد. آیا بالأخره شادی فوران خواهد نمود؟ نه، چون مانع دیگری پیدا می شود، آن هم از خود کارمل. ورود کاندیدای جوان به بعد از دوران سخت روزه داری در ماه آوریل موقوف شده است. از فکر انتظاری چنین طولانی نتوانستم جلوی اشکهایم را بگیرم...

آقای مارتن به نوبه خود از دست پولین که این چنین دمدمی مزاج است عصبانی شده. چون این اوست که ناظمه را در به تأخیر انداختن ورود خواهر کوچکش تحت تأثیر قرار داده است.

باور می کنم که چون سه ماه تبعیدم را با روی خوش نپذیرفتم به نظر غیر منطقی می آمد، ولی فکر می کنم که این آزمایش خیلی عظیم بود و مرا در از خود گذشتگی و نیز در فضائل دیگر تقویت نمود. بعد از این مبارزه طولانی که نیروهای متنوعی را به خدمت گرفته بود، این مدت انتظار به او فرصت می دهد که وضعیت خود را بررسی کند و در آرامش، خود را برای این عمل غیر معمولی که ترزای بزرگ عیسی پیش بینی نکرده بود، آماده سازد؛ یعنی منزوی شدن در پانزده سال و سه ماهگی در دیری که دو خواهرش در آن زندگی می کنند.

ترازنامه یک سفر و یک زندگی (اول ژانویه - ۹ آوریل ۱۸۸۸)

به همه این هیجانانگیز، بازگشت لغونی به خانه افزوده می شود. او نتوانسته است زندگی ویزیتانندیهای شهر کان را تحمل کند. بعد از این



ورودی کارمل لیزیو، خیابان لیوارو (۱۸۹۰)

او خودش معترف است: برای درهم ریختن یک تمایل ذاتی غیر مستحکم کاملاً کافی بود. خواهرش آگنس حق داشت که می نوشت: «او فقط پانزده سال دارد ولی فکر می کنم که تأثیر این سفر در تمام زندگیش باقی بماند چون جانش از حالا پیر است». او در این یک سال چقدر تغییر کرده است! برای پر کردن زمان انتظار، پدرش که همیشه آماده سفر است به او زیارت به معنی واقعی را پیشنهاد می کند: «ملکه کوچک، می خواهی به اورشلیم بروی؟» او خیلی علاقه دارد به مکانهایی برود که معشوقش در آن جا زندگی کرده است. ولی چون می بایست ورودش به کارمل را به تأخیر اندازد پیشنهاد پدر را رد می کند. ضروری تر است که او عیسی را آن جا که در انتظار اوست بیابد.

ترز می خواهد قبل از روبه رو شدن با زندگی سخت کارمل زندگی را آسان بگذراند ولی خیلی زود جلو خودش را می گیرد. ارزش زمان را درک می کند. با انجام کارهای کوچک: درهم شکستن اراده اش، جلوگیری از حاضر جوابی، خدمت‌های کوچک به دیگران بدون این که به رخ آنها بکشد، و غیره خود را آماده ورود به کارمل می کند. ماه مارس امسال یکی از زیباترین و خاطره انگیزترین ماههای زندگیش خواهد بود – بالآخره تاریخ رفتن خود را می داند: دوشنبه ۹ آوریل، روز جشن بشارت به مریم مقدس.

همین روز از سلین نوزده ساله، تقاضای ازدواج می شود. یک شاگرد جوان خانم پاپینو از ترز مارتن خاطره ای دقیق نگاه داشته است چند روز قبل از خداحافظی او «با دنیا». «آن روز ترز منتظر پدرش بود که برای لحظه ای به بقالی بولین در خیابان گراندر، نزدیک میدان تی بر رفته بود. هنوز تصویر او در خاطر من هست که با یک ژست بی اراده نوک چترش را در شکاف کف یکی از جوی ها می چرخاند. او لباسی سبز مزین به پوست روباه و نوارهای نقش دار به تن داشت و موهایش با روبانی به رنگ آبی آسمانی بسته شده بود. تصویر او همچنان زنده در خاطر من مانده است».

ورودش را خواهان بودید به شما معرفی می‌کنم. امیدوارم که او امیدهای شما را به یأس بدل نکند، زیرا در غیر این صورت فرد فرد شما مسؤول خواهید بود».

ترز از آستانه در عبور می‌کند. درب سنگین بسته می‌شود. مادر ماری دوگنزاگ او را به سرایشگاه راهنمایی می‌کند و سپس به سلولش در طبقه اول می‌برد. سلول او یک اتاق ۲/۱۰ متر عرض در ۳/۷۰ متر طول است که در آن یک تختخواب با روتختی قهوه‌ای، یک نیمکت کوچک، یک چراغ نفتی و یک ساعت شنی، و روی دیوار سفید آن صلیبی از چوب لاک‌الکل نشده قرار دارد. از پنجره، یک پشت بام آردواز و سپس آسمان دیده می‌شود.

به نظر کانیدیدا در این بازدید همه چیز دیر جالب می‌آید. با چه شادی عمیقی این کلمات را تکرار می‌کردم: برای همیشه، برای همیشه این جا **خواهم بود!**

فردای آن روز پدرش به دوستانش نوگربکس‌ها می‌نویسد: «ملکه کوچک من دیروز وارد کارمل شد. تنها خدا می‌تواند چنین فداکاری را مطالبه کند. خدا چنان با قدرت یاری‌ام می‌کند که در میان اشکهایم قلبم از شادی لبریز می‌شود».

دیر کارمل لیزیو در سال ۱۸۸۸

ماری وقتی وارد دیر کارمل شد آن‌جا را «کوچک و حقیر» توصیف کرده بود. دالان مسقف اطراف حیاط دیر از آجر قرمز بود، با سالن نهارخوری، و باغی که از میان شاه بلوطها راه دارد... آری واقعاً این دیر که بزودی پنجاهمین سال تأسیس آن را جشن می‌گیرند کوچک و حقیر است.

اجتماع بیست و شش زن روحانی (متوسط سن ۴۷ سال) که ترز مارتن

در دیر کارمل (۱۸۸۸ تا ۱۸۹۷)

«نه برای زیستن با خواهرانم بلکه تنها

برای جواب گفتن به دعوت مسیح به کارمل آمده‌ام».

کانیدیدا

(۹ آوریل ۱۸۸۸ تا ۱۰ ژانویه ۱۸۸۹)

آنچه را که پولین در بیست سالگی و ماری در بیست و شش سالگی تجربه کرده‌اند ترز در پانزده سالگی تجربه می‌کند: آماده کردن وسائل شخصی، ترک اطاقش، آخرین گردش در باغ خانه، و یکشنبه ۸ آوریل صرف آخرین وعده غذا در سالن نهارخوری با گرن‌ها، و سرانجام خداحافظی با بوئی سونه جائی که ده سال زندگی کرده است! باید لئونو و سلین و بخصوص پایا را ترک نماید.

صبح فردای آن روز همگی برای شرکت در مراسم دعای ساعت هفت در نمازخانه کارمل، در خیابان لی وارد جمع شده‌اند: فقط ترز گریه نمی‌کند، ولی بیش از حد منقلب به نظر می‌رسد.

آه! که چه لحظاتی بودند، برای دانستن آن باید آنها را تجربه کرد...

دختر جوان در مقابل درب چوبی که دو قفل دارد جلوی پدرش زانو می‌زند. او نیز در حالی که گریه می‌کند برای تبرک دخترش همان حال را به خود می‌گیرد. در به کندی باز می‌شود:

زنان همگی با روسریهای بزرگ سیاه آن‌جا حضور دارند. آقای دولاتروئت با ورود دوشیزه مارتن راضی نیست. خوش آمد گوئی وی اشکهای خانواده را در جا خشک می‌کند و مجمع را منجمد می‌سازد: «خوب! مادران محترم، می‌توانید یک «خداوندا تو را حمد می‌گوئیم» بخوانید! به نیابت از طرف عالیجناب اسقف، این کودک پانزده ساله را که

سه قرن بعد، بعضی از کارملیتها به سوی تمرینات زاهدانه افراطی، و گاهی نیز به سوی اخلاق گرائی محدود منحرف شدند. کارمل لیزبو نیز از این انحرافات، که به واسطهٔ جوّ عمومی مسیحیت فرانسوی تحت تأثیر یانسنیسم، تشویق می شدند بر حذر نمانده است. روحیهٔ انابت و ریاضت حتی در بهترینها نیز می توانست پویایی روحیهٔ محبت را متوقف سازد. ترس از خدایی عدالت جو کارملیتهای زیادی را هراسان می کند.

قلب کاندیدای جوان ناخواسته به طرف مادر ماری دو گنزاگ، پنجاه و چهار ساله متمایل می گردد که نام کودکی او ماری-آدل-رزالی دو ویرویل بود. ناظمهٔ دیر به ترزیتا توجه بسیار نشان داده و برای ورود او به دیر شدیداً مبارزه کرده است! تشخص وی، قد بلندش، گیرائی طبیعی و روابط خوب او با مارتن ها، و نیز داوری وی که مورد تأیید کشیشهای لیزبو است همگی خواهر تازه وارد را به سوی او می کشند. ترز همچنین به مادر ژنویو سنت ترز پیر که یکی از بانیان این کارمل (در سال ۱۸۳۸) است علاقمند می باشد. این مادر روحانی از چهار سال پیش زمین گیر شده و عذاب می کشد اما چیزی نمی گوید. خلیها - منجمله پزشک وی - او را به چشم یک قدیس می نگرند. علاوه بر او و خواهران قدیمی، خواهر سن ژوزف عیسی (پیرترین آنها) و خواهر فیرونی کودکی مقدس (نایب ناظمه)، اجتماع راهبه ها پنج خواهر خدمتکار - ملقب به سفید حجاب - دارد که مراسم دعا در سرایشگاه را انجام نمی دهند، و دو خواهر غیر معتكف نیز خارج از محیط دیر روابط با دنیای خارج را بر عهده دارند. اما در حال حاضر زندگی ترز بیشتر به چهار خواهر نوآموز مرتبط است. خواهر ماری فرشتگان سرپرست نوآموزان که نام اصلی اش ژان دو شو مونتل است، چهل و سه سال دارد و هر روز این گروه کوچک را گرد هم می آورد؛ خواهر ماری فیلمن چهل و هشت ساله «بسیار مقدس و با بینشی محدود»؛ خواهر ماری قلب مقدس که با شادی دختر خوانده اش را باز می یابد؛ و



حیاط وسط دیر، ضلع جنوبی. مقابل پنجره ای که باز است احتمالاً مادر مارد دوگنزاگ و مادر آگنس عیسی ایستاده اند.

را می پذیرند، برای او ناآشنا نیست. از شش سال پیش به آن جا رفت و آمد دارد. زندگی در آن جا چیز دیگری است. ولی خدا این فیض را به او داده که هیچ خیال واهی در ورودش به کارمل نداشته باشد.

زندگی به روش راهبه های کارمل در قرن شانزدهم به وسیله ترزای آویلا، مقدس هم نام کاندیدای جوان، اصلاح شده بود. این زن استثنائی، در عین حال عرفانی و پای بند به عمل، «بیابانهای» کوچکی پایه گذاری کرده که در آنها زنان روحانی و منزوی با دعاهاى شخصی (دو ساعت دعای روزانه) و دعاهاى دستجمعی، خدا را بجویند و در عین حال در جوّ خواهرانه و شاد به کار و تلاش بپردازند. بانى اسپانیولی، سرشار از شعور عرفی و واقع بینی، یک زندگی متعادل بنا نموده که در آن عشق بر همه چیز غالب است، حتی بر تمرینات ریاضت که وسیله ای بیش نیستند.

لباس پوشیدن، خوردن، رفت و آمد. خواهر ماری قلب مقدس که به عنوان «فرشته»^{۱۹} او انتخاب شده است این تعلیمات را تکمیل می کند و چگونگی استفاده از کتاب دعاهای روزانه سنگین لاتین را برای مراسم دعای جمعی به او یاد می دهد.

تضاد شدید با «زندگی رؤیائی» بوئی سونه ظاهراً دختر جوان تازه وارد را متأثر نمی کند. در هر حال این کارملیت کوچک که تا آن حد برای آمدنش به دیر اصرار ورزیده بودند، توجه تمام اجتماع را به خود معطوف می نماید. آیا ترزیتا، در میان دو خواهرش «اسباب بازی کارمل» خواهد شد؟

روز ۱۷ ماه مه ناظمه دیر به خانم گرن می نویسد: چه کمالی در این لولو^{۲۰} هست. هرگز فکر نمی کردم که در سن پانزده سالگی کسی چنین داوری پیش رفته ای داشته باشد! لازم نیست چیزی به او بگوئیم، همه چیز در حد کمال است...»

در حقیقت سه ماه اول ترز در نهایت رضایت زندگی می کند. سلین عزیز من، لحظاتی هست که از خودم می پرسم آیا واقعاً در کارمل هستم. برای شادمانی او - که گلها را دوست دارد - بهار باغ را شکوفه باران می کند. و خیلی زود خواهر ماری طی جشنی در روز ۲۳ مارس در حضور پدر پیشون حجاب سیاه می گیرد. بر حسب رسوم، ترز او را به تاجی از گل سرخ می آراید.

این پدر ژروئیت برای کارملیتها چندین روز موعظه می کند. قبل از این ترز هرگز مدیر روحانی نداشته است. خواسته ای که در ماه اکتبر مطرح کرده بود را به خاطر می آورد: من فکر کردم، حال که شما به دو خواهرم (ماری و سلین) رسیدگی می کنید، ممکن است کوچکترین خواهر را نیز قبول کنید. و «مدیر روحانی خانواده مارتن» خواهش او را می پذیرد.

^{۱۹} Ange - روحانی که یک تازه وارد را به آداب صومعه آموزش می داد چنین می خواندند. ^{۲۰} - این لقب را ماری گرن، دختر دائی ترز به او داده است و مادر ماری دو گنزاگ هم از آن استفاده می کند.

خواهر مارت عیسی بیست و سه ساله، یتیم که از سه ماه پیش کاندیدای خدمتکاری دیر است و به قول مادر آگنس «خواهر کوچک بیچاره کم هوشی» است.

از این اجتماع که از نظر انسانی نسبتاً فقیر است، ناظمه دیر، خواهران مارتن و دو یا سه روحانی دیگر برخاسته اند. در زمانی که زنها تحصیلاتشان را در پانزده سالگی متوقف می کنند این چند نفر شخصیت ممتاز در مقابل اکثریت آنها که از دنیای روستائی می آیند، دنیائی که کار بدنی بسیار سخت است و خیلی زود شروع می شود، دانشمند به نظر می رسند.

کاندیدای جوان در یک لباس آبی بلند با روپوشی سیاه و یک کلاه بی لبه تیره که گیسوان پر پشت طلائیش را می پوشاند با رسومات زندگی کارملیتی آشنا می شود. ۶ ساعت دعا در سرایشگاه، صرف غذا در ساعت ۱۰ و ساعت ۱۸ (بدون گوشت، جز برای بیماران) که هر وعده ساعتی استراحت دسته جمعی به دنبال دارد؛ هفت ساعت خواب در زمستان؛ زندگی در سالنهایی که به غیر از یکی هیچ کدام بخاری ندارند؛ پنج ساعت کاردستی (تهیه نان مقدس و تصاویر، خیاطی، نظافت، رختشویی،...). این مجموعه با نظم و ترتیب در سکوت و تنهایی به سر می برد.

آغاز کار (آوریل تا ژوئن ۱۸۸۸)

برای کاندیدای جوان، کاردستی شامل وصله کردن است. در بوئی سونه، ترز با سوزن چندان سرو کار نداشته است. سرپرست نوآموزان او را کند می یابد. جارو کردن یک راهروی خوابگاه و یک پلکان و انجام کمی کارهای باغبانی در بعد از ظهر برای هواخوری، مشغولیت او را تکمیل می کنند. او درسی نمی خواند، در دوره نوآموزی، هر روز خواهر ماری فرشتگان قوانین و رسوم زندگی اجتماعی را توضیح می دهد، نحوه

است و خلقی متغیر دارد می خواهد این دختر جوان را که شاید در او نشانه هائی از غرور دیده است «بشکنند»؟ یا می خواهد تسهیلاتی را که وجود دو خواهرش برای او فراهم می کند جبران نماید؟ ترز که به طور غریزی به سمت او کشیده می شود، گاه هنگامی که از جلوی سلول وی عبور می کند به نرده پلکان چنگ می اندازد تا از کوبیدن در سلول او و تقاضای یک اجازه و یافتن قدری شادی خودداری کند.

صحبت‌های او با سرپرست نوآموزان بیشتر جنبه شکنجه دارند: او نمی داند چه بگوید. خواهر ماری فرشتگان مرتب حرف می زند و از او سؤال می کند. یک روز که دیگر نمی داند چه بکند به گردش آویزان می شود و او را می بوسد!

ترز همچین کشف می کند که زندگی جمعی با بیست و شش زن منزوی مشکلات زیادی در بردارد. چقدر بین خلق و خواها، طبقات اجتماعی، و رفتار آنها در زندگی روزمره اختلاف هست! بی شک، در کارمل با دشمن روبه رو نمی شویم ولی بالأخره گرایش‌هایی هست، خود را به سمت یکی از خواهران متمایل می بینیم و در عوض خواهری دیگر وادارمان می کند که راهمان را دور کنیم تا با او برخوردی نداشته باشیم...

بعد از ۹ سال زندگی جمعی او با روشن بینی نتیجه می گیرد: کمبودهای داوری، تربیت و حساسیتهای بعضی افراد عواملی هستند که از لذت زندگی می کاهند.

من خوب می دانم که این معلولیتهای اخلاقی مزمن هستند و امیدی به درمانشان نیست. بعدها، سه خواهر از اجتماع بیرون می روند که یکی شان در آسایشگاه بستری می شود.

رفتارهایی گزنده روحیه حساس او را می آزارند. خواهر سن ونسان پل، خدمتکار دیر که زبانی بُرنده دارد تازه وارد را مصون نمی گذارد و او را «بزغاله بلند قد» می نامد. وقتی ترز انتقادات این خواهر قدیمی را که همه

یک رهائی (۲۸ مه ۱۸۸۸)

ترز هرگز یادنگرفته در مورد زندگی عمیق خود چگونه سخن گوید. ملاقاتش با مشاور جدید در روز ۲۸ مه به این دلیل با گریه همراه است. او یک اعتراف کلی می کند. ژزویت روز قبل از آن، هنگامی که او را در حال دعا در سرایشگاه دیده بود، او را کودکی بدون مشکل می پنداشت، و حال اعلام می کند: «در حضور خدای خوب، باکره مقدس، و تمام قدیسیان اعلام می کنم که شما هرگز گناه مهلکی مرتکب نشده اید». این فرمول رسمی شاید به این دلیل انتخاب شده که شخص مقابل او به تقید وجدانی تمایل دارد. او که خود از این بیماری رنج برده و از آن نجات یافته است خدای عشق را موعظه می کند و می افزاید: «برای تمام آنچه که خدای خوب برای شما انجام داده او را سپاس گوید چون اگر خدا شما را ترک می کرد به جای این که یک فرشته کوچک باشید یک شیطان کوچک می شدید». ترز تأکید می کند: آه، من خیلی راحت حرف او را باور کردم. اعتراف گیرنده این طور نتیجه می گیرد: «فرزندم، باشد که خداوند همیشه ولی و سرور نوآموزی شما باشد».

آن روز ترز از رنج جان که پنج سال بود عذابش می داد رهائی یافت: نه، او تظاهر به بیماری نکرده بود. و از این روز به بعد دیگر از این نظر کاملاً مطمئن است. بعد از این رهائی شادی آور درونی، سخت گیریهائی که (ترز بعدها خواهد گفت ناخواسته) ناظمه نسبت به کاندیدای جوان اعمال می کند دیگر چه اهمیتی دارد؟

او ماری دو گنزاگ را با زمانی که او را در اطاق ملاقات می دید و به نظر بسیار مهربان می رسید متفاوت می یابد. او را کم می بیند، ولی هر بار که با او روبه رو می شود، ناظمه دیر به نوعی او را تحقیر می کند.

ترزیتا مکرراً زمین را می بوسد^{۲۱}. آیا مادر ماری دو گنزاگ که در رنج

۲۱- بوسیدن زمین برای فروتن شدن، از رسومات آن زمان بوده است.

مادر دلسوز وضعیت مناسبی نیست. او خطر اختناق خود را در صورتی که بخواهد آزادی خویش را به دست آورد و دنباله روی خواهران بزرگترش نباشد می‌سنجد.

فرار پدر از منزل (۲۳ تا ۲۷ ژوئن ۱۸۸۸)

از آسمان بدون ابر تابستان ۱۸۸۸ صدای مهیب رعد به گوش می‌رسد!

روز ۲۹ آوریل، سلین ۱۹ ساله شده و سالروز تولدش را در اطاق ملاقات دیر جشن گرفته‌اند. تقاضای ازدواجی که از او شده وی را مشوش کرده است. او، البته نه بدون مبارزه، تصمیم خود را گرفته و روز ۱۵ ژوئن پدر را از خواسته خود که ورود به کارمل است آگاه می‌سازد.

لوئی مارتن که هنوز از فدا کردن کوچکترین دخترش غصه دار است، رفتن دختر پنجمش به زندگی رهبانی، و تنهایی روزهای پیریش را مجسم می‌کند. مگر نه این است که تابستان پیش، پولین برایش نوشته بود: «برایت چیزی بیشتر از این که روزی هر پنج دخترت را در خانه خداوند ببینی آرزو نمی‌کنم! و فکر می‌کنم این تو را خوشحال می‌کند چون خودت هم آرزویی جز این نداری».

آقای مارتن از بعد از سفر ایتالیا خیلی پیر شده است. سلین به ترز می‌نویسد «این پدر کوچولوی بیچاره ما، به نظر پیر و فرتوت می‌رسد. هر صبح وقتی سر میز مشارکت زانو می‌زند به هرچه نزدیکش باشد تکیه می‌دهد و به هر شکل که بتواند کمک می‌گیرد. با دیدن این وضعیت قلب من واقعاً ریش می‌شود و تصور می‌کنم بزودی خواهد مرد». یک زخم قدیمی جای نیش حشره در پشت گوش چپ او وجود دارد که از زمان آلنسون هرگز التیام نیافته و حالا وسعت می‌یابد. این زخم سطحی که به پهنای کف دست شده او را می‌آزارد. مهم تر از آن، تصلب شرائین و افزایش اوره خون اوست که سرگیجه، فراموشی، بد خلقی و تمایل به فرار از خانه را موجب می‌شود.



اجتماع در ساعت تفریح. کوچه باغ بلوطها، ۲۰ آوریل ۱۸۹۵.
ترز سمت چپ ایستاده است.

از او حساب می‌برند می‌شنود به لبخندی اکتفا می‌کند. این خواهر که در گلدوزی مهارت دارد، به ناظمه دیر می‌گوید که کاندیدای جوان استعدادی برای کارهای دستی ندارد و برای اجتماع فایده‌ای نخواهد داشت. از طرف دیگر خواهران آگنس عیسی و ماری قلب مقدس به همان روش بوئی سونه می‌خواهند زیاده از حد به کوچولوی همیشگی رسیدگی کنند و این مسأله موجب درگیریهائی می‌شود. یک روز ماری از دختر خوانده‌اش جوابی دریافت می‌کند که او را کمی دلگیر می‌سازد: از شما متشکرم، من از این که با شما بمانم خیلی خوشحال می‌شوم ولی فکر می‌کنم باید از این شادی بگذرم چون ما دیگر در منزل خودمان نیستیم. آگنس به نوبه خود تصمیم می‌گیرد (البته دوام نمی‌آورد) که به «نازک نارنجی کوچک» نپردازد: «پرداختن به خود برای ما کفایت می‌کند. راه خود را برویم... وگرنه موقعیتهای نگران کننده زیادی پیش خواهد آمد که غیر قابل تحمل خواهد بود».

برای کسی که به کارمل آمده است تا عیسی را بباید، پیدا کردن دو

می‌کنند ولی نامه‌های او به سلین لحن دیگری دارند. علاوه بر نگرانیهایش، دعا‌های وی نیز سرد و بی‌روح شده‌اند، تا به حال دعا کردن شادی او بود اما او خیلی زود به خشکی و بی‌باری رسیده است. زندگی اغلب بار سنگین و ملالت‌آوری است... ولی چه لطافتی دارد! آری زندگی پربهاست... چه سخت است یک روز پر کار را شروع کردن. با وجود این اگر عیسی را حس می‌کردم، آه! هر کاری برای او انجام می‌دادم. ولی نه، او فرسنگها دور به نظر می‌رسد. عیسی خود را پنهان می‌کند ولی مبارزانه و مسلح برای جنگ به پا می‌خیزد. مبارزات درونی او در ظاهر دیده نمی‌شوند. در نامه‌ای به ماری گرن که اولین تعطیلاتش را در ملک موس^{۲۲} (نزدیک اورو) که پدرش جدیداً به ارث برده است می‌گذراند، دختر نوجوان با او شوخی می‌کند و این باعث حیرت سرپرست نوآموزان می‌شود. شبی در ماه ژوئن که او برای گفتن کلامی تشویق‌کننده به سلول تریز می‌رود او را در یک پیراهن خواب بلند با موهای باز می‌یابد. دختر نوجوان به او می‌گوید: من خیلی رنج می‌کشم ولی احساس می‌کنم می‌توانم آزمایشهای بزرگ تری را هم تحمل نمایم.

تأخیر در لباس گرفتن (اکتبر ۱۸۸۸ تا ژانویه ۱۸۸۹)

تریز اصولاً باید بعد از شش ماه کاندیدا بودن لباس بگیرد، یعنی در ماه اکتبر. در واقع هیئت روحانیون با اجازه عالیجناب هوگونن رأی به قبول او می‌دهد. آقای دولاتروئت که همچنان تردید دارد، طی نامه‌ای نسبتاً خشک این موضوع را به او اطلاع می‌دهد. حالا باید تاریخ آن را معلوم کرد. آقای مارتن که همیشه نسبت به کارمل سخاوتمند بوده است برای تزئین لباس مراسم ملکه اش تور آلتسون می‌فرستد.

سلین که بار اداره خانه را از این پس بر دوش دارد و باید مراقب سلامت پدر نیز باشد (لئونی تنها در فکر وارد شدن به ویزیتاسیون است)^{۲۲}. ملکی با ۴۳ هکتار مساحت. بعد از این گرن‌ها همه تعطیلات خود را آنجا می‌گذرانند.

صبح روز بعد، ۲۳ ژوئن در بوئی سونه غوغائی برپاست. لئونی و سلین تمام روز به کمک مستخدم همه جا را به دنبال پدر می‌گردند اما اثری از او نمی‌یابند او ظاهراً گم شده است. شبی پر اضطراب می‌گذرد. روز بعد تلگرافی از هاور می‌رسد: لوئی مارتن پول می‌خواهد. کارمل را نیز در جریان می‌گذارند. فردای آن روز سلین با دائی ایزیدور به همراه ارنست مودلونند، بدون هیچ نشانی به دنبال پدر به هاور می‌روند.

فردای آن روز، هیجان جدیدی برای لئونی که در خانه مانده است پدید می‌آید. خانه پره‌وو که مجاور بوئی سونه است دچار حریق می‌شود و در آتش می‌سوزد و شعله‌های آتش به خانه مارتن‌ها نیز سرایت می‌کند. اما خوشبختانه مأموران آتش‌نشانی این شعله را مهار می‌نمایند و فقط سقف خانه مارتن‌ها صدمه‌ای جزئی می‌بیند.

بعد از چهار روز اضطراب مرگبار آقای مارتن را در پستخانه هاور می‌یابند، او حافظه خود را بازیافته ولی فکری ثابت ذهن او را مشغول نموده است: «گوشه عزلتی یافتن و زاهدانه زیستن»، طرحی که آرامش فکری خانواده را برهم می‌زند.

این حوادث تمام خانواده را روحاً مجروح ساخته است. هیچ چیز نمی‌توانست بیش از این به جوان‌ترین خواهران مارتن که در عمق عشق فرزندی خویش متأثر شده، صدمه بزند.

زمانی که پدرش محتاج اوست او «زندانی» است. چطور می‌توان از جواب دادن به سؤالات کنجکاوانه بعضی از خواهران طفره رفت، یا کلمات ناهنجار و شایعات شهر لیزیو را نشنیده گرفت؟ اگر آقای مارتن «دیوانه» شده است آیا به دلیل ورود همه دخترانش، خصوصاً کوچکترین آنها که بسیار مورد علاقه او بود، به زندگی مذهبی نیست؟

نامه‌هایی که کاندیدای جوان به پدر خود می‌نویسد به طور خاص و با شوخ طبعی خاطرات خوب سفر ایتالیا و همدستی پدر و دختر را یادآوری

انزوای دردناک (۵ تا ۹ ژانویه ۱۸۸۹)

روز دوم ژانویه شانزدهمین سال تولدش را جشن می‌گیرد و عصر پنجم ژانویه به انزوا می‌رود. چهارده یادداشتی که با خواهرانش رد و بدل می‌کند گویای مشکلات و «غمهای» این روزهای تنهایی‌اند. خشکی و بی‌باری که چند ماه است با آن آشنا شده، در سه یا چهار ساعت دعای روزانه تشدید می‌شوند. در کنار عیسی چیزی جز خشکی و خواب‌آلودگی نمی‌یابم [با وجود تعدیلی که در مورد ساعات برخاستن از بستر خواب برای او قائل شده‌اند او کمبود خواب دارد]. محروم از هر گونه تسلی... در ظلمت.

عیسی قدمی برای گفتگو با من بر نمی‌دارد!

او که در انزوایش با پدر دومن عذاب کشیده همواره از انزواها، چه خصوصی و چه همراه با موعظه، بیم دارد. ولی «توپ کوچک» - خواهر اگنس او را چنین می‌نامد^{۲۵} - و رای این تشویشها، در آرامش به سر می‌برد. عشقش به عیسی او را به تلاش مردانه و می‌دارد. حال که عیسی می‌خواهد بخواهد چرا مانعش شوم، من خوشحالم که او با من رودر بایستی ندارد... می‌خواهم بیشتر از هر کس دیگر من او را دوست داشته باشم. قلب من به اندازه‌ای باور نکردنی در نظرم بزرگ می‌آید. می‌خواهم همه گناهکاران زمین را به سوی او بیاورم و همه جانهای در برزخ را نجات دهم.

از نقطه نظر عاطفی او مبارزه‌ای سخت می‌کند. او کسی را که بزودی به نامزدیش در خواهد آمد شکر می‌گوید و آرزو می‌کند که هرگز به هیچ مخلوقی دل نبندد. او خوب می‌داند که اگر تنها سایه‌ای از خوشبختی به من بدهد با تمام قدرت و تمام نیروی قلبم به آن دل می‌بندم.

در اواسط انزوایش می‌فهمد که وقوع یک فوت مراسم گرفتن لباس را یک روز به تأخیر می‌اندازد. تاریخ چه اهمیتی دارد! عیسی سرور است.

نیش مخلوقات او را بیشتر می‌آزارد. او به خواهر سن و نسان پل که

۲۵. «من توپ کوچک عیسی هستم...»

از دوری پدر پیشون، مدیر روحانی اش ملول است. ترز به او می‌نویسد: عیسی برای ما مانده است! از این پس او ماهی یک نامه به کانادا می‌فرستد تا پدر ژزوئیت را از تحولات درونی خود مطلع سازد. ترز دیگر او را نخواهد دید^{۲۳}.

روز ۳۰ اکتبر، سلین پدرش و لئونی را وادار می‌کند به هاور بروند تا او با مدیر روحانی که عازم دنیای جدید است خداحافظی نماید. در اوفلور بیماری آقای مارتن عود می‌کند، سفر وحشتناکی است. بیمار سرفه می‌کند و این شعر را می‌خواند: «فقط مرگ برای من جذبه‌ای مقابله ناپذیر دارد». در هاور از پدر پیشون خبری نیست اما بالأخره در پاریس به او می‌رسند. وضعیت روانی آقای مارتن او را متأثر می‌کند. در نامه‌ای به ماری می‌نویسد «پیرمرد محترم به دوران کودکی بازگشته و بی‌شک در آینده‌ای نزدیک روحش به سوی آسمان پرواز خواهد کرد».

در این شرایط، گرفتن لباس باید به تأخیر افتد. عالیجناب تا ماه ژانویه آزاد نیست، پدر ژزوئیت نتیجه‌گیری می‌کند: «تقدیر بر این است که بره تودلی (لقب دیگر برای ترزیتا) در هر قدم با مانعی مواجه شود».

حال بیمار در ماه دسامبر بهبود می‌یابد. خادم کلیسای جامع، به جهت خرید میزی برای قربانگاه مرکزی کلیسا، از مؤمنین تقاضای اعانه می‌کند. آقای مارتن تمام قیمت آن یعنی ۱۰۰۰۰ فرانک را می‌پردازد^{۲۴} اما برادر زنش (که به تازگی داروخانه‌اش را فروخته) این سخاوتمندی را اسراف می‌انگارد. ترز سخاوت پدر را تأیید می‌کند.

بالأخره تاریخ لباس گرفتن او تعیین می‌گردد: چهارشنبه ۹ ژانویه ۱۸۸۹. دقیقاً ۹ ماه بعد از ورود او به کارمل، روز جشن بشارت به مریم، کاندیدای جوان که همیشه به تقارن تاریخ‌ها توجه دارد از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد.

۲۳. در طول هشت سال، پدر پیشون می‌بایست حدود پنجاه نامه از ترز دریافت کرده باشد او هیچ کدام را حفظ نکرده.

۲۴. همین مبلغ را در ۱۸۹۰ برای تجهیز ترز پرداخت خواهد کرد.

لباس گرفتن (۱۰ ژانویه ۱۸۸۹)

ترز مارتن در لباس مخمل سفید دنباله دار، با موهایی که روی شانه هایش ریخته در زیر تاجی از سوسن، تقدیمی زن دائیش، بازو به پدر داده از صحن نمازخانه کارمل پائین می آید. عالیجناب هوگونن خطابه مراسم را ایراد می کند و اشتباهاً به جای سرود ستایش روح القدس سرود سپاسگزاری را می سراید (آیا این تعبیر پیشگوئی آقای دولاتروث در نه ماه پیش است؟). چهره او که به نوآموزی وارد می شود از شادی می درخشد. در مورد پدرش می گوید: او هرگز آن قدر زیبا، آن قدر برانزنده نبوده است... او تحسین همه را برانگیخت.

در بازگشت به ساختمان دیر، ترز با شادمانی در می یابد که طبیعت با او همراه شده: برف درختان باغ را پوشانده است. او بارش برف را از خدا خواسته بود ولی دعای صبح آن روز اجازه پیش بینی چنین لذت ناگهانی را نمی داد. نامزد کوچک این بارش برف را لطفی از جانب معشوقش می بیند که کوچکترین خواسته او را نیز برآورده می کند. بارش برف در روز لباس گرفتن من یک معجزه کوچک به نظر می آمد و تعجب همگان را برانگیخت.

بعد از این او با شادی لباس کارمل را به تن دارد: لباس و رودوشی پشمی قهوه ای، مقنعه و روبنده سفید، کمر بند چرمی و تسبیح، جورابهای پشمی^{۲۶} و صندلهای طنابی. بعد از اتمام جشن زندگی روزمره از سر گرفته می شود.

ولی یک تغییر کوچک و پر معنی در مکاتباتش ایجاد می گردد. بعد از این ترز اغلب نامه هایش را این چنین امضاء می کند: «خواهر ترز عیسیای

۲۶- در تابستان این جورابها نخی بودند. خواهر ماری عیسی می گوید «هرگز خواهر ترز شکایتی نمی کرد یک روز از او پرسیدند آیا جورابهایش زیاده کوتاه نیست و او به سادگی جواب داد: فکر می کنم چرا (۱۹۰۷).

بندرت از موقعیتی برای طعنه زدن به او صرفنظر می کند، لبخند می زند. آنها که در اطراف من هستند خیلی خوبند ولی نمی دانم چه چیز مرا به عقب می راند.

وضعیت سلامت پدر هنوز هم نگران کننده است. آیا او می تواند ضربه عاطفی حاصل از مراسم را تحمل کند؟ کسی جرأت سخن گفتن در این مورد را ندارد. بیست و پنج سال بعد مادر آگنس عیسی از دلهره های خودش یاد می کند: «این پدر کوچک بیچاره هر لحظه در مخاطره یک حمله بود، من از وقوع هر نوع حادثه ای در طی مراسم بیم داشتم. حالا هم وقتی فکرش را می کنم به لرزه می افتم و خاطره عصر روز قبل از مراسم برایم زنده می شود که از خدای خوب تمنا می کردم که او در نمازخانه فریاد نکشد».

خواهر ترز عیسیای کودک، بعدها وقتی از ۹ ماه اول زندگی کارملیتی خود یاد می کند نتیجه می گیرد که اولین قدمهای نامزد کوچک شانزده ساله بیشتر به خار برخورد کرده تا به گل سرخ. رژیم غذایی جدید، کم خوابی، سرما، ولی مهم تر از همه تحقیرها، عاطفه مهار شده، عذابهای زندگی جمعی. همه اینها اگر پدر بیمار نبود اصلاً به حساب نمی آمدند. نامه های مستعاری که اطرافیان به او می دادند: بره تودلی، بازیچه عیسی، توپ کوچک، نی کوچک، ذره... درعین حال که او را می رنجاندند آنها را دعوتی می دانست به یک زندگی نهانی، به کوچک بودن، به از خودگذشتگی، و به سکوت.

لباس گرفتن را به منزله عطای کامل خود به عشق خویش یعنی به عیسی می داند. چه اهمیتی دارد که او خفته باشد! ترز درباره روزهای سختی که گذرانده این طور قضاوت می کند: فکر می کنم کار عیسی در مدت انزوای من این بود که مرا از هر چه او نیست رها سازد.

به این ترتیب دوره کاندیدائی او به پایان می رسد. در موقع ورود به کارمل، رنج بازوهایش را به روی من گشود و من عاشقانه خود را در آغوشش انداختم... با چنین شروعی هر نوجوان دیگر ممکن بود دوام نیاورد.



اطاق غذاخوری کارمل

خواهر اگنس نیز در اطاق غذاخوری عهده دار وظیفه ای است و سوسه گفتگو برای این دو خواهر شدید است. نوآموز بسیار مواظب است که جو خانوادگی در زندگی دیر مستقر نگردد.

روز ۱۳ فوریه، مادر ماری دو گنزاگ باردیگر و برای مدت سه سال به سمت ناظمه انتخاب می شود. خواهر ماری فیلومن دوره نوآموزی خود را به پایان رسانده و فقط خواهر مارت و خواهر ماری قلب مقدس با ترز در نوآموزی می مانند.

دو تصویر^{۲۸} مربوط به ژانویه ۱۸۸۹ نوآموز را با گردنی کوتاه، لپهای برآمده و در حالی که لبخند بر لب دارد در یک کت پشمی نو در کنار

۲۸- عکسها توسط راهب گومبو که برای انجام خدماتی وارد دیر شده است، به عنوان مرحمتی کوچک به آقای مارتن گرفته شده. و خواهر اگنس خواهش کرده که راز آن را نگه دارند.

کودک و صورت مقدس». از ۲۶ آوریل ۱۸۸۵ ترز به عضویت مجمع برادرانه صورت مقدس شهر تور درآمده بود. مجمع پارسائی که به واسطه عضویت خواهر ماری سن پی یر و آقای دوپون در آن وسعت یافته بود. در سرایشگاه کارمل لیزیو، در مقابل تصویر صورت مقدس، چراغی روز و شب می سوخت. اما این نه ماه برای ترز لازم بود تا درک کند که عیسای کودک که او نامش را بر خود نهاده از همان آخور نوعی زندگی فداکارانه را شروع کرده بود که عاقبت او را به جلجتا رهنمون می شود.

از روز ۲۵ دسامبر ۱۸۸۶، او می داند که کریسمس یک بازی نیست بلکه سر قدرت است. با برخورد نهادن این عنوان در آغاز زندگی مذهبی، ترز واقعاً تعهد می کند که دنباله رو عیسی باشد. پدر پیشون از کانادا او را تأیید می کند: «چیزی که باعث ابهت اعلان تعهد شماست مهر صلیب است. عیسی کودکی و رنج خود را به شما داده است. چقدر خوشبخت هستید! چه ثروت بی نظیری!»

نوآموز (۱۰ ژانویه ۱۸۸۹ تا ۲۴ سپتامبر ۱۸۹۰)

«او آن قدر خود را فروتن ساخت که چهره حقیقی اش پنهان ماند و کسی او را نشناخت ... و من نیز می خواهم صورتم را پنهان کنم»

به نوآموز وظیفه جدیدی محول می شود: آماده کردن آب و «آبجو»^{۲۷} و نان در اطاق غذاخوری. بعد از این او در نوبت خود خدمت جمعی را نیز انجام می دهد: به صدا درآوردن ناقوسهای مختلف، روحوانی به هنگام صرف غذا، و آهنگ دادن به سرودها در سرایشگاه. چون

۲۷- نوشیدنی ای که از رازک گرفته می شود و در دیر تهیه می گردد.

من نمی دانستم که در دوازدهم فوریه، یک ماه بعد از لباس گرفتن من این پدر عزیز از تلخ ترین و تحقیرآمیزترین جامها خواهد نوشید. آه آن روز دیگر نمی توانستم بگویم که تحمل دردهای بزرگتر را خواهم داشت!!! کلمات قادر به بیان اضطرابهای ما نیستند...

خانواده مارتن متفرق شده است. گفتگوهای آمیخته به ترحم - و یا بدخواهی - در لیزبو جریان دارند و گاهی با بی مبالائی در دیر منعکس می شوند. در این تشویشها هر کدام از دخترها سعی می کند طاقت بیاورد و خواهرانش را حمایت کند. معنای یک چنین آزمایشی چیست؟

بیمار که در فاصله دو حمله آرامش خود را بازیافته است با مهربانی و اطاعت خود پزشکان را متعجب می سازد. چه کسی می تواند رنجها و تحقیرهای او را بیان کند؟ او در یکی از این لحظات آرامش به پزشک خود می گوید: «من همیشه عادت به فرمانروائی داشتم و حالا به فرمانبرداری تنزل یافته ام و این مشکل است. ولی می دانم چرا خدای خوب مرا تحت این آزمایش قرار داده است: من در زندگی هرگز فروتن نشده بودم در صورتی که این برای من لازم بود». مخاطب او در جواب می گوید: «این فروتنی حقارت نیست و حتماً به حساب می آید».

خواهر ترز عیسای کودک که از سلین جدا شده و به مدت ۱۵ ماه از دیدن او محروم می ماند در سکوت فرو می رود و به تعمق در کلام خدا که در مراسم مذهبی و قرائتهایش یافت می شوند می پردازد. پشتکار دختر نوجوان با وجود این که گاهی قادر به پنهان کردن اشکهایش نیست اعجاب انگیز است.

او تمام دوران نوآموزی مهر این آزمایش بزرگ که قلبش را آزرده است بر خود دارد.

در ماه آوریل گرن ها خانه ای در لیزبو، در خیابان شوسه شماره ۱۹ خریداری می کنند. قبل از اسباب کشی مدتی را در بوئی سونه با لئونی و سلین، که چون ماندنشان در شهر کان بی فایده بود به خانه بازگشته اند، می گذرانند. در ماه ژوئیه همگی در خانه جدید مستقر می شوند.

صلیب حیاط دیر نشان می دهد. رژیم غذائی کارملیتها که مواد نشاسته ای زیاد دارد او را چاق کرده است (از ۲۱ سالگی به بعد روزه خواهد گرفت). ترز حقیقتاً از درد معده رنج می کشد و چون خواهر ماری فرشتگان به او حکم کرده است که هرگاه بیمار شود او را خبر کند، هر روز درب سلول او را می کوبد و او که حکم خویش را فراموش کرده از بدحالیهای مداوم نوآموز شکوه می کند! گفتگو بین آن دو همچنان سرد است.

آزمایش بزرگ پدر تحقیر شده: ۱۲ فوریه ۱۸۸۹

دوازده روز بعد از شرکت پدر در مراسم، وضع سلامت او سلین را به شدت نگران می کند. او بستری می شود و ناگهان فاجعه ای رخ می دهد. حمله ناگهانی، «بیمار در تخیلاتش چیزهای وحشتناک می بیند، خونریزیها، جنگها، و صدای توپ و طبل نیز می شنود» و هفت تیر خود را برمی دارد - سلین می گوید برای دفاع از ما - و حاضر نیست از آن جدا شود. ایزیدور گرن که خبرش کرده اند برای حفظ جان خواهرزاده هایش و مستخدم ماریا کوسرون اقدام می کند و با کمک دوستش آگوست بنوا شوهر خواهر خود را خلع سلاح می نماید. پزشک تصمیم می گیرد بی درنگ بیمار را در بیمارستان روانی بون سوور شهر کان بستری نماید.

بیمار را که آرام شده است به بهانه گردش می برند. طی توقف کوتاهی در اطاق ملاقات کارمل فقط پولین را می بیند و چند ماهی کوچک را که در دستمالی پیچیده به او هدیه می کند. او بسیاری اوقات ماهیهایی را که صید می کرد به دربانان دیر می داد!

در شهر کان لوئی مارتن به خواهر کوستار مدیر بخشی از تیمارستان سپرده می شود. او سه سال آن جا خواهد ماند. یک هفته بعد، لئونی و سلین پیش خواهر سن ونسان پل پانسیون می شوند که نزدیک بون سوور باشند و از ۱۹ فوریه تا ۵ مه هر روز برای گرفتن خبر در مورد وضعیت سلامت پدر به آن جا می روند اما بیش از یک بار در هفته نمی توانند او را ببینند. نامه های زیادی بین کان و لیزبو رد و بدل می شوند.

باشید که خدا دوستتان دارد». نوآموز جوان با یادآوری تجربه شخصی خود با اطمینانی راسخ برای او می نویسد: ترز کوچک بیچاره تو همه چیز را حدس می زند و به تو اطمینان می دهد که می توانی بی هیچ ترسی با تنها دوست واقعی خود روبه رو شوی... او نیز از عذاب تقید گذشته است ولی عیسی به او فیض بخشیده و اجازه مشارکت در عشای ربانی داده است. قلب تو برای دوست داشتن عیسی ساخته شده، برای این که مشتاقانه دوستش بداری. دعا کن زیباترین سالهای زندگیت در ترسهای خیالی نگذرنند. مکرر، و خیلی مکرر مشارکت کن... این تنها راه درمان است^{۲۹}. در حالی که پدرش دور از او در ظلمت آزمایش خود زندگی می کند، ترز در تمایل ذاتی بیابانیش فرو می رود. او می خواهد «ناپدید شود تا دوست بدارد»، مانند دانه شنی پنهان و ناشناس، فراموش شده که به هیچ نمی ارزد و لگدمال می شود. چه سعادت است اگر ناپیدا باشیم که کسی به ما نیندیشد! و ناشناس بمانیم حتی برای آنها که با ما زندگی می کنند. او به چه کسی می اندیشد؟ مبارزه زندگی جمعی ادامه دارد. اغلب ترز جوان مجبور است غرور خود را زیر پا بگذارد. او بالأخره موفق می شود دوستی خواهر سن پی یر پیر را (که به واسطه معلولیتهای متعددش سخت گیر شده است) به دست آورد. هر شب او را به اطاق غذاخوری همراهی می کند و این خدمت دقیق و مراسم پیچیده را با شیرین ترین لبخندش به پایان می رساند. از همان موقع او می داند که محبتش می بایست در کوچکترین چیزها به کار آید. خصوصاً فقر او را به خود مجذوب می کند. او چیزهای زشت و راههای ناراحت را انتخاب می کند. من در فضائل کوچک تلاش می کردم چون نمی توانستم به آسانی فضائل بزرگ را انجام دهم.

۲۹. در سال ۱۹۱۰ پاپ پیوس دهم که طرفدار مشارکت مکرر است این نامه را خواهد خواند و مجذوب خواهد شد.

روز ۱۸ ژوئن، «رنجهای» آقای مارتن به حداکثر می رسند: او را وادار می سازند که با امضای یک وکالت نامه از اداره اموال خود بگذرد. برادرزنش نگران این بود که مبدا با دست و دل بازیهای بی مورد خودش را به خاک سیاه بنشانند. در این روز، بیمار کاملاً عاقل است. او گریه می کند: «آه این فرزندان من هستند که مرا ترک می کنند!»

«مرا برای همیشه در صورت خود پنهان کرده ای»

در این دوران طولانی تنش درونی (دست خط نامه هایش گویای آن است که گاهی به مرز تحمل می رسیده) فیضی ناگهانی خواهر ترز را برای یک هفته، در اوایل ژوئیه منور می سازد. در غار کوچک مصنوعی که در ته باغ است - انزوایی که به نام مادر مقدس نامیده شده - او مورد جدیدی را تجربه می کند. برای من مثل این بود که پرده ای به روی همه چیزهای زمین کشیده باشند. من کاملاً در زیر حجاب باکره مقدس پنهان بودم و در مقام مسؤول اطاق غذاخوری وظایفم را چنان با شادی و سبک باری انجام می دادم که گوئی انجامشان نمی دادم. مثل این بود که بدنی را به من قرض داده باشند و من یک هفته تمام به این حال ماندم.

لطفی استثنائی است چون او معمولاً مشکلات دعا را تجربه می کند و کمبود خواب اغلب او را از پا درمی آورد. خواهر ترز به درد دلهای خواهر آگنس که با او در اطاق غذاخوری خدمت می کند - وقتی اجازه صحبت دارند - گوش می کند اما جواب نمی دهد. یک روز او به یاد آن روزها به خواهرش می گوید: کار به جایی رسیده بود که دیگر مرا نمی شناختید.

ترس از گناه و گاهی نیز بحرانهای تقید وجدانی او را عذاب می دهند. با وجود این همین ترز طی دو نامه «ارشاد کننده» برای دختر دایش ماری گرن که او نیز با همین تقید وجدان درگیر است می نویسد: پدر پیشون می گوید «شما را از تردید در مورد فیض خدا برحذر می دارم. ایمان داشته

عیسی مانده است. او برای رنجهای خود دلسوزی نمی کند بلکه آنها را تحمل می کند تا جانهایی را نجات بخشد، خصوصاً جانهای کشیشان را. جای تأسف است چقدر کشیش بد وجود دارد! کشیشهایی که به اندازه کافی مقدس نیستند. دعا کنیم و برای آنها رنج ببینیم. نامه های دوران نوآموزیش این تمناها را بی وقفه تکرار می کنند. با دیدن چهره متبسم او در حجاب سفید، چه کسی می تواند آنچه را که این نوجوان در اعماق وجودش تجربه می کند تصور نماید؟

تأخیر در قبول تعهد مذهبی (ژانویه - سپتامبر ۱۸۹۰)

فریادهای عاشقانه او برای عیسی - که معمولاً با سلین درباره اش صحبت می کند - گویای تمایل او برای وقف کامل خود در اولین فرصت ممکن است. اوایل سال ۱۸۸۹ او یک عهد خصوصی پاکدامنی بسته است.

دوره نوآموزی قبل از قبول تعهد مذهبی یکسال به طول انجامید. خواهر ترز می تواند امیدوار باشد که بعد از ۱۱ ژانویه ۱۸۹۰ به طور دائم خود را وقف کند.

باز هم مانعی بر سر راه اوست: مادر ماری دو گنزاگ با موافقت خواهر اگنس از او می خواهد که از این شادی چشم ببوشد. البته نمی توان از نوآموز جوان ایراد گرفت ولی پیش بینی می شود که آقای دولاتروث با درخواست او موافق نباشد.

او (مدیر دیر) هنوز تسلیم نشده: ترز برای وقف دائم خیلی جوان است. و شاید بیماری پدرش دلیل دیگری است که کسی به وضوح مطرح نمی کند.

نوآموز سرخوردگی عمیقی احساس می کند: انتظار، انتظار، سرنوشت او چنین است. ولی در طول مراسم دعا، او درک می کند که تمنای شدیدش برای تعهد مذهبی با غرور زیاد همراه است. او خود را به معشوق

در حالی که پیوند او با خواهر اگنس (که با او زندگی می کند) به سستی می گراید، پیوندهایی که او را به سلین «درون دنیا» متصل می سازند مستحکم می شوند. اطاق ملاقات و نامه ها پژواک یکدیگر می شوند: موضوع اصلی این تبادلات رنج تقبل شده برای عیسی است. دو خواهر فقیرانه و حقیرانه رنج کشیدن، کوتاهی زندگی، شادمانی آسمان و تجمع نهایی خانواده از هم پاشیده را به یاد هم می آورند. زندگی چه زود می گذرد! وقتی در آسمان باشیم برایمان چه فرق می کند که اشیاء مقدس بوئی سونه این جا یا آن جا باشند؟ زمین چه اهمیتی دارد؟

پایان بوئی سونه کریسمس ۱۸۸۹

او باید از همه چیز درگذرد. همه چیزهایی که دربردارنده کودکی او - که به تازگی پشت سر گذارده - بودند از بین می روند. خانواده اش؟ از هم پاشیده. بوئی سونه؟ رها شده.

در ماه اکتبر، همسایه ها شاهد یک اسباب کشی رقت بار هستند. اثاث خانه پراکنده می شوند. کارمل مقداری از آنها را به ارث می برد. یک چرخ دستی از درب کارگرا وارد باغ کارملیتها می شود. توم، سگ وفادار آن را دنبال می کند و به سرعت از روی نرده می گذرد آن جا چند نفر از خواهران با روبنده های بزرگ در انتظار محموله ایستاده اند.

به طور غریزی، سگ کوچولوی سفید خود را در آغوش صاحب جوانش می اندازد و اشکهای او را می لیسد.

از این پس مراسم دعای کارملیتها با صدای تیک تاک ساعت دیواری بوئی سونه انجام می گیرد. قرارداد اجاره خانه در کریسمس سومین سالگرد تحول ترز به پایان می رسد. سلین آخرین بار گشتی در باغ می زند و برای خواهرش یک دسته عشقه می چیند. برگی از دفتر زندگی ترز نوآموز که به ۱۷ سالگی نزدیک می شود برای همیشه ورق می خورد. برای او حقیقتاً تنها

در مورد قلب مقدس مثل دیگران نیست، من فکر می‌کنم که قلب همسر من تنها از آن من و قلب من تنها از آن اوست. من در تنهایی قلب به قلب با او سخن می‌گویم و در انتظار روزی هستم که او را رودرو ببینم!

دو اثر پرنفوذ و مهم او را در دوره نوآموزی طولانی اش تعلیم می‌دهند، دو قرائت که او را منور می‌گردانند و تجربه اش را در خاک کلام خدا و سنت کارملیتی رشد می‌دهند.

«بدون زیبایی و بدون درخشندگی»

ماههاست که ترز، صورت عیسی را با چشمهای به زمین دوخته نظاره می‌کند (چون اگر کسی چشمهای او را ببیند از شادی خواهد مرد). صورت معشوقش او را مسحور می‌کند. متون مناجاتی که در طی این دوره انابت می‌شوند ادراک غریزی جدیدی را در او متبلور می‌سازند. او آنها را بارها خوانده و در آنها تعمق کرده است. و سرانجام در ماه ژوئیه اثرات آن در نامه هایش به چشم می‌خورند.

نوآموز در نامه ای برای سلین، متونی را می‌نویسد که با جانش بس سخنها می‌گویند، متونی از کتب مقدسه (او هیچ آموزشی در این باره نگرفته است)^{۳۱}، قسمت‌هایی از کتاب اشعیای نبی (باب ۵۳) برای او کلیدی می‌شود جهت خواندن زندگی عیسی «خادم رنج‌دیده».

این کلمات اشعیای، عمق دل‌سپردگی من را نسبت به آن صورت مقدس و یا حتی بهتر بگویم عمق تمام پارسائی مرا تشکیل می‌دهند. این کلمات در عین حال معنای آزمایش سخت پدر مطرود و تنهائیش را برای او روشن می‌سازند. او نیز عادل است محبوس در شهر کان، و رنج می‌بیند: پاپا! آه! سلین، نمی‌توانم همه آنچه را که فکر می‌کنم برایت بگویم... چطور

۳۱- نوآموزان حق نداشتند کتب مقدس کامل را در اختیار داشته باشند.

می‌سپارد: هر قدر که شما بخواهید صبر خواهم کرد... او نباید این فرصت را از دست بدهد بلکه باید خود را، با حرارت برای جشن ازدواجش آماده سازد. چطور؟ با سپردن خود به اراده عیسی.

آری، می‌خواهم فراموش بشوم نه تنها به وسیله مخلوقات، بلکه حتی از جانب خودم. می‌خواهم چنان به نیستی تخفیف یابم که دیگر هیچ خواسته ای نداشته باشم... جلال عیسی هستم فقط همین؛ جلال خودم را به او واگذار می‌کنم و اگر به نظر می‌رسد که فراموشم کرده است، باشد او آزاد است چون من از آن خویش نیستم بلکه از آن اویم... قبل از این که من از انتظار خسته شوم او از منتظر گذاشتن من خسته خواهد شد!

زمانی که یک ژروئیت، پدر بلینو برای موعظه به دیر آمده بود، ترز آرزوی همیشگی خود را با او در میان می‌گذارد: که یک قدیس بزرگ شود و به اندازه ترزای آویلا خدا را دوست بدارد. واعظ از شنیدن این کلام از زبان خواهری چنین جوان جا خورده است و در آن نشانه‌هایی از تکبر و خود بزرگ بینی می‌بیند. «خواهشهای بی‌پروای خود را معتدل کنید.

- برای چه پدر؟ مگر خداوند ما نگفت: "کامل باشید همان طور که پدر آسمانی شما کامل است"؟». این منطق انجیلی پدر ژروئیت را قانع نمی‌کند. با وجود این او در کارمل خیابان مسین پاریس وصف این نوآموز جوان را خواهد کرد.

تا آن جا که به ترز مربوط می‌شود، ایرادات پدر بلینو، نظر او را تغییر نمی‌دهند. به سلین که از زیارت تور^{۳۰} و لورد بازگشته است می‌گوید: فکر می‌کنی که ترز مقدس بیش از تو فیض دریافت کرده بود؟... من به تو نمی‌گویم در حد سرافین در پی تقدس باش بلکه کامل باش همان طور که پدر آسمانی تو کامل است!... آه! سلین، خواسته‌های بی‌پایان ما، رؤیا و یا توهم نیستند چون عیسی خودش این فرمان را به ما داده است!

در سن ۱۷ سالگی کسی نمی‌تواند نظر او را عوض کند. او به خود اجازه می‌دهد آنچه را که فکر می‌کند به سلین بگوید: می‌دانی، نظر من

۳۰- محراب «صورت مقدس» آقای دوپون، «مرد مقدس تور».

«طیب عشق» تمناهای عمیق قلب پر حرارت نوآموز را جواب می‌گوید. ماری کوچک عزیز من، در مورد خودم راه دیگری غیر از عشق برای رسیدن به کمال نمی‌شناسم. دوست داشتن، قلب ما مخصوص این کار ساخته شده است!... گاهی به دنبال واژه دیگری برای بیان عشق می‌گردم ولی به روی زمین تبعید، کلمات قادر به رساندن ارتعاشات جان نیستند، بنابراین باید به همین یگانه کلام اکتفا کرد: دوست داشتن! ترس از خدا که ترز در بعضی از خواهران مشاهده می‌کند او را فلج می‌گرداند. من طبیعتی دارم که ترس مرا می‌رماند؛ با عشق نه تنها پیش می‌روم بلکه پرواز می‌کنم...

بعد از هشت ماه نامزدی اضافه بر برنامه، آقای دولاترئوت بالأخره برای نوآموز می‌نویسد که با وجود تردیدش مانع نمی‌شود که او تقاضای تعهد خود را به عالیجناب بنویسد. جماعت بر طبق رسوم سه بار مورد سؤال قرار می‌گیرد و این اقدام را تصدیق می‌کند. اوائل ماه اوت عالیجناب هوگونن موافقت خود را ارسال می‌دارد.

در آن دوران تعهد مذهبی یک کارملیت توسط دو گروه مراسم انجام می‌گرفت، اولی داخلی و در سالن جلسه دیر (که روز دوشنبه ۸ سپتامبر برنامه ریزی شده بود) و دومی در حضور مؤمنان و مشهور به «گرفتن روبنده سیاه» (که تاریخ آن روز چهارشنبه ۲۴ سپتامبر مقرر شده بود). «خواهر ترز عیسای کودک و صورت مقدس» بالأخره به هدف خود دست می‌یابد و در سن حدود ۱۷ سال و نیم به طور دائم کارملیت خواهد شد.

«اعتکاف در خشکی عظیم» (۲۸ اوت تا ۷ سپتامبر ۱۸۹۰)

این تعهد غیر قابل بازگشت می‌بایست با یک انزوای ده روزه آماده شود که پنجشنبه ۲۸ اوت شروع می‌شد. یکبار دیگر این دوران تنهائی برای منزوی هیچ تسلی در بر ندارد. خشکی مطلق و تقریباً رهائی. قسمت

می‌توان چیزهایی را که در خصوصی‌ترین اعماق جان هستند به زبان آورد! عیسی در محبت بی حد خویش برای ما مناسب‌ترین صلیبی را که می‌توانسته ابداع نماید فرستاده است... چطور می‌توانیم اظهار نارضایتی کنیم در حالی که خود او انسانی بود که از خدا صدمه دید و تحقیر شد.

برای ترز، پدرش همیشه تصویری از پدری بود که در آسمانهاست. حالا او درک می‌کند که پسر تحقیر شده، تخفیف یافته و شناخت ناپذیر نیز تصویر پدر اوست. رنج کشیدن، او را به نابود شدن پسر و به راز صلیب رجوع می‌دهد. عشق، تا سرحد آن غیر قابل نفوذ بوده است... حالا ما یتیم هستیم ولی می‌توانیم عاشقانه بگوئیم «ای پدر ما که در آسمانها هستی» آری آن یگانه که برای جانهای ما همه چیز است برای ما مانده است. این پاک دلی او را از معبر مهمی عبور می‌دهد.

پدر ما سن ژان دولاکرا

در همین نامه، ترز متنی از سن ژان دولاکرا را نقل می‌کند. آه! چه بسیار چیزها که از آثار پدرمان سن ژان دولاکرا آموختم! در سن ۱۷، ۱۸ سالگی (۱۸۹۱-۱۸۹۰) غذای روحانی دیگری نداشتم. از خدای خوب تمنا می‌کردم که در من، آنچه را که او می‌گوید به عمل آورد.

قرائتی کم و بیش نامعمول برای یک نوآموز به این جوانی در کارمل لیزیو! مادر قلب عیسی «از بعضی تفسیرها که خواهر ترز در وقت آزاد، روی اثر کارم اسپانیول می‌کند، متعجب می‌شود. خواهر «ماری فرشتگان» نیز در طی مدیریت روحانی خود به همان نسبت متعجب می‌گردد. نوشته‌های سن ژان دولاکرا در میان کارملیتهای فرانسه خوانندگان زیادی نداشت. اما در سیصدمین سالروز مرگش (۱۸۹۱-۱۵۹۱) آثار او بیشتر شناخته شده و ترویج یافت^{۳۲}.

۳۲- کارملیتهای پاریس چاپ دومی از آثار او را منتشر کردند.

همچنین می توان «تصمیم آهین، اراده مبارزه، و یک انرژی سرکش را در آن مشاهده نمود: هراس یک کوچک و مصمم بودن یک مبارز».

روز ۸ سپتامبر، کارملیت جوان به نمازخانه بیرونی می رود. (سلین از موقعیت استفاده می کند و «گونه های لطیف و با طراوت او را» می بوسد). او می بایست به سؤالات امتحان آشنایی با قوانین جواب دهد. «چرا شما به کارمل آمده اید؟ - آمده ام تا جانها را نجات دهم و خصوصاً برای کشیوها دعا کنم». هدف انعطاف ناپذیر تمام عمر او این است.

مادر ماری دوگنزاگ به او پیشنهاد کرده است که در این روز شفای پدرش را طلب کند. ولی تعهد کننده چنین دعا می کند: **خدای من، از شما تمنا می کنم، اگر اراده شما باشد پدرم شفا یابد!** او بی وقفه به پدرش فکر می کند. اوایل سپتامبر، او تبرک لئون سیزدهم را - که توسط پدر سیمون رم درخواست شده - برای خودش و برای «پیرمرد مقدس که به واسطه رنجهای زیاد، آزموده شده است» دریافت می کند.

در پیش بینی مراسم علنی، ترز و سلین یک امید واهی در سر می پروارند: این که آقای مارتن را از شهر کان بازگردانند. در اطاق ملاقات سه شنبه ۲۳ سپتامبر آنها در این مورد توطئه خود را ترتیب می دهند ولی با مخالفت شدید دائی گرن رو به رو می شوند.

روزی «سرشار از اشکها»:

روز گرفتن حجاب (روبنده)، ۲۴ سپتامبر ۱۸۹۰

نامزد جوان با الهام از متن اعلام ازدواج دختردائیش ژان گرن، که قرار بود روز اول اکتبر به همسری دکتر فرانسیس لانی ئل درآید، متنی نیمه شوخی، نیمه جدی به عنوان اعلام زفافش نوشته بود: خدای قادر مطلق، خالق آسمان و زمین، سرور قادر بر جهان، و مریم عذرای پر جلال، ملکه و شاهدخت دربار آسمانی، فروتن شده شما را در جشن عروسی پسرشان

من این بود. او سفر زفاف خود را به ورود در یک راهرو زیرزمینی تشبیه می کند که نه گرم است و نه سرد: در آن جا فقط نوری را می بینم که تقریباً پوشانیده شده است، نوری که چشمان به زمین دوخته صورت نامزد من در اطرافشان می پراکنند که هیچ نمی گوید و من نیز به او چیزی نمی گویم به جز این که بیش از خودم دوستش دارم...

یکشنبه ۷ سپتامبر، بعد از مراسم صبحگاهی در حالی که راه صلیب خصوصیش را می رود نگرانی فلج کننده ای او را در بر می گیرد. تردیدی ترس آور درباره دعوت الهی اش، نگرانی که تا به حال هرگز احساس نکرده بود: «من این دعوت الهی را ندارم! دارم دیگران را گول می زنم!»

در این شب در حالی که همه اجتماع تا نیمه شب در سرایشگاه مشغول دعا هستند، او قبل از تعهد مذهبی سرپرست نوآموزان را از سرایشگاه فرامی خواند و نگرانیهای خود را با او در میان می گذارد. خواهر ماری فرشتگان او را مطمئن می سازد. ولی خواهر ترز تأیید ناظمه دیرش را می خواهد و به نوبه خود ناظمه نیز نمازخانه را ترک می کند و به تمسخر نوآموزش اکتفا می نماید.

صبح روز بعد، دریائی از آرامش او را که در میان اجتماع خویش بر زمین به سجده افتاده است در بر می گیرد و او تعهدات دائمی خود را بر زبان می راند. به روی قلبش نامه ای است که در ۲۳ سطر اقدام خود را توضیح می دهد. او خودش را تماماً به عیسی (که او تو خطابش می کند) واگذار می نماید و خواهش می کند که کوچکترین خطای ارادی را از او دور نگه دارد. می خواهد چه قلباً و چه جسماً و یا در واقع به هر دو شکل شهید شود و در این روز خیلی از جانها نجات یابند.

یک خط شناس این تعهد نامه را «تأثرانگیز» توصیف می کند: «می توان وسعت تأثیرپذیری، ضعفها، ترسها، تحولات حساسیتی، کمبود اعتماد به تواناییها، و بالأخره اضطراب و تشویش او را تخمین زد». ولی

خیلی باب میلیم بود: «من کامل نیستم ولی می‌خواهم کامل شوم». یادم نمی‌آید از کدام قدیس است.

دختر نوجوان یک می‌خواهم درشت نوشته و زیر آن خط کشیده است. به پدرش نیز همین را وعده داده بود: سعی می‌کنم قدیس بزرگی شوم تا باعث جلال تو گردم.

از دو سال پیش در کارمل، او این مبارزه را برای قدوسیت انجام می‌دهد. رنجها، که کم هم نبوده‌اند، برای او راهی هستند ممتاز جهت اثبات عشق خود به عیسی. مگر کتاب «تقلید عیسی مسیح» به او نمی‌گفت: «عشق همه کار می‌تواند بکند، غیر ممکن ترین کارها برایش ممکن است».

او که به سرحد توانائیش رسیده است - تعهد نامه اش چنین نشان می‌دهد - او که از ضعف خود می‌هراسد و نگران پاکی درونیش^{۳۳} است، حال احساس می‌کند که قدوسیت به این سادگی به دست نمی‌آید.

فرو رفتن

۲۴ سپتامبر ۱۸۹۰ تا ۲۰ فوریه ۱۸۹۳

«مسیح عشق من است، او تمام زندگی من است»

از این به بعد خواهر ترز عیسیای کودک، بیشتر و بیشتر در بیابانی فرو می‌رود که می‌خواست با معشوقش که پنهان است، در آن پنهان شود. در مورد سلامتی پدرش که همچنان در خطر بود سکوت برقرار است. لئون و سلین به طور منظم در شهر کان به دیدن او می‌روند. هیچ نشانی

۳۳. نگرانی در مورد وضعیت فیضش تا آخر سال ۱۸۹۲ حتی اوایل ۱۸۹۳ ادامه خواهد داشت.

عیسی، شاه شاهان، خداوند خداوندان با دوشیزه ترز مارتن شریک می‌سازند...

ولی روز زفاف اشکباران شده است. ترز برای عدم حضور پدرش گریه می‌کند. قبل از ورودش به پیش - سرایشگاه، خواهرش آگنس به او پرخاش می‌کند: «گریه کردن شما را درک نمی‌کنم! چطور می‌توانید انتظار داشته باشید که پدر بیچاره ما در مراسم شما حضور داشته باشد؟ اگر او این‌جا بود ما در معرض رنجهای بزرگتری بودیم». آری، برای تعهد پیروی از عیسی، ترز تنها خواهد بود، پدرش در تیمارستان است، پدر روحانیش در کانادا، و اسقف که بیمار می‌باشد در بایو مانده است. همه چیز غم و مرارت بود... با وجود این، آرامش، مثل همیشه آرامش در ته جام باقی بود... ولی این مانع از آن نمی‌شود که بعد از ظهر هم در اطاق ملاقات با سلین گریه کند. کارملیت هفده و نیم ساله که به نیروی خودش رها شده خود را بسیار ضعیف احساس می‌کند.

تصویری که مادر ماری دو گنزاگ در فردای مراسم تعهد مذهبی از او ترسیم می‌کند نشان می‌دهد که ناظمه دیر، با وجود خلق متغیرش، درست تشخیص داده است. او در نامه‌ای که به ناظمه کارمل شهر تور می‌نویسد از کودکی سخن می‌گوید که «دیروز قربانی کرده است. این کودک، فرشته هفده ساله و نیمه‌ای است با عقل سی ساله و کمال مذهبی یک نوآموز کهنه کار سوخته در جان. یک مذهبی کامل است. دیروز با دیدن قربانی بزرگ و کامل او همه چشمها از اشک پر شد».

روز ۲۴ سپتامبر، در میان حاضران، یک دختر بیست و سه ساله تأیید درونی تمایل ذاتی خود را یافته است، در این روز ماری گرن تصمیم می‌گیرد که او نیز مثل دختر عمه خود کارملیت شود.

شب قبل از ورود به کارمل، ترز مارتن جوان به خواهرش آگنس نوشته بود: من می‌خواهم یک قدیس باشم... چند روز پیش کلماتی را دیدم که

دوست دارم پالتوهای خواهران را که فراموش شده اند تا کنم و برای آنها خدمات کوچکی را که می توانم انجام دهم. او سعی می کند از زیر بار هیچ فداکاری کوچکی، هیچ نگاهی یا کلامی شانه خالی نکند، از تمام چیزهای کوچک استفاده نماید و همه کار را با عشق و علاقه انجام دهد.

این قهرمان پروری در امور کوچک نظر کسی را جلب نمی کند. خواهر ترز در «ماجراهایی» که گاهی اجتماع را به جنبش در می آورد شرکت نمی کند. اگر غیر عادلانه به او تهمت بزنند از خود دفاع نمی کند. به دل آزارترین خواهران لبخند می زند. هر چه به او می دهند بدون اعتراض می خورد. خواهر مارت از فرصت استفاده می کند و باقیمانده غذای دیگران را به او می دهد. ترز مابین آنها خصوصاً املتی را چنین به یاد می آورد: یک لنگه کفش کهنه - یک کثافت. خواهر رافائل مقدس که در سالن غذاخوری همسایه اوست بدون توجه تقریباً تمام تنگ شراب سیب را می نوشد.

بدون تظاهر به بزرگ منشی، قابل انعطاف، حقیقی، و متبسم ماندن... او چنین زندگی می کند. البته حقیقت این است که گاهی می بایست به شدت با خشمی که در وجودش شعله می گیرد مبارزه کند. چون طبیعت پر شورش بر جاست.

کمی بعد از ۱۸ سالگی، خدمت او عوض می شود، او را در کنار خواهر استانیسلاس مقدس به نیابت مسؤل اشیاء مقدس می گمارند. خواهر استانیسلاس پیرزن خوبی است که به معاونش «خواهر کوچولو چنین باشد» لقب می دهد. حال که دیگر در خدمت اطاق غذاخوری نیست، دیگر خواهرش آگنس را نمی بیند. در ماه ژوئیه ۱۸۹۱، خواهر ماری قلب مقدس نوآموزی را ترک می کند. ترز می بایست به همراهی خواهر مارت به مدت سه سال دیگر آموزش ببیند. او متوجه شده است که خواهر مارت وابستگی بسیار افراطی نسبت به ناظمه دیر نشان می دهد. در سکوت و دعا، او فکر می کند که می بایست یک روز با همراهش در این مورد صحبت کند چون



اجتماع در رختشویخانه (۹۱ آوریل ۱۸۹۵).
ترز چهارمین نفر از سمت راست می باشد.

از بازگشت او به لیزیو نیست. در کارمل، زمزمه ها از او به مانند از یک مرد بی آبرو، صحبت می کنند. گرن ها که در شادی ازدواج ژان و فرانسیس سر می کنند، کمتر در اطاق ملاقات دیده می شوند. سال ظلمت برای کارملیت جوان.

به دفعات پیش می آید که او دعای پطرس مقدس^{۳۴} را انجام می دهد و یا در ظلمت درونی می ماند. راهب یوف به او پرخاش می کند ولی مادر ماری دوگنزاگ او را مطمئن می سازد. باشد که او همین طور بدون دلجوئی پیش برود: «به این ترتیب شما یک کارملیت واقعی در ظلمت بیابان، در تاریکی شب خواهید بود». زمستان ۱۸۹۱ - ۱۸۹۰ ایام سختی است، بعدها ترز خواهد گفت: من تا سرحد مرگ سردم بود. او تمام عشقش را همچنان در کارهای کوچک زندگی روزمره به کار می گیرد.

۳۴ - یعنی خوابیدن، مثل پطرس مقدس در باغ جتسیمانی..

نیز کرده شود؟ از دعا کردن دست نکشیم. اعتماد معجزه‌ها به وجود می‌آورد.

از این پس، ترز تا زمان مرگ برای او دعا خواهد کرد. آخرین مشارکتش، روز ۱۹ اوت ۱۸۹۷ به پدر هیاسنت اعطا می‌شود در حالی که در کارمل دیگر هیچ کس جرأت ذکر نام او را ندارد. بعدها، مادر آگنس می‌گوید: «این تحول، تمام زندگی او را مشغول کرده بود».

او همچنین نگران خانواده دخترخاله گرن‌ها، مارگریت- ماری مودلونند است که با رنه توسن، یک قاضی بی‌ایمان ازدواج کرده است. زن جوان تحت تأثیر عقاید شوهرش قرار گرفته و ایمانش مختل گردیده است. ترز از سلین می‌خواهد که کتاب آرمژون که چهار سال پیش برای خود او بسیار فایده داشته را به او قرض بدهد. همیشه یک نگرانی دارد: آه سلین، جانها را فراموش نکنیم بلکه خود را برای آنها به فراموشی بسپاریم...

آینده سلین

سلین... نیمه قلب او... سلین فکر خواهرش را مشغول می‌کند. در اطراف این دختر زیبای بیست و دو ساله، ازدواج‌هایی صورت می‌گیرند: چهار ازدواج در طی پنج سال. هانری مودلونند مشاور حقوقی در شهر کان، او را می‌پرستد و در قصر دولاموز که محل میهمانیهای درخشان گرن‌هاست، علاقه خود را به او ابراز می‌دارد. هر تابستان سلین در این ملک زیبا به دختردائیهایش می‌پیوندد. روز ۸ دسامبر ۱۸۸۹ او یک تعهد خصوصی پاکدامنی بسته و تمایل خود را به مذهبی شدن بیان کرده است. ولی وسوسه‌های شدیدی را تحمل می‌کند. حتی سلامتی اش نیز از این بابت به مخاطره افتاده است. او با تمام وجود «باکره متبسم» را دعا می‌کند. ترز نگران است ولی در درونش اطمینان دارد که خواهرش به کارمل خواهد آمد و او تلاش خواهد کرد تا این کار صورت گیرد. این جاست که عیسی او را می‌طلبد.

این وابستگی به وابستگی سگی به صاحبش می‌ماند و به نظر او عادلانه نیست ولی هنوز زمان دخالت وی فرا نرسیده است.

این تنهایی مضاعف را خود او خواسته است برای عیسی، برای نجات جانها، خصوصاً جانهای کشیشان. و یکی از این کشیشان باعث گفتگوهای زیادی در فرانسه شده است.

راهب کارملی «مرتد»

پدر هیاسنت لوایسون، نوآموز دومینیکنی که در دیر کارملیتها راهب می‌شود در مقام ریاست ناحیه سلک خود موعظه‌های درخشانی در نوتردام پاریس می‌کند و بالأخره کلیسای کاتولیک را در سال ۱۸۶۹ ترک می‌گوید. سه سال بعد بیوه‌ای جوان آمریکائی پروتستان را به همسری برمی‌گزیند که از او صاحب یک پسر خواهد شد. او در سال ۱۸۷۹ کلیسای کاتولیک گل‌ها را بنیان می‌نهد که خطاناپذیری پاپ (که در شورای اسقفان واتیکان ۱۸۷۰ اعلام شده بود) را رد می‌کند. او پشتیبان انتخاب اسقفان به وسیله کشیشان و مردم است، از ازدواج کشیشان طرفداری می‌کند و برگزاری مراسم مذهبی را به زبان فرانسه می‌خواهد... از زمانی که تکفیر کامل او اعلام شده به شهرهای مختلف فرانسه سفر می‌کند و سخنرانیهای متعددی ایراد می‌نماید.

در سال ۱۸۹۱ او که در نرماندی و در شهر کوتانس است به شهر کان می‌رود. حضور وی سروصدای زیادی در مطبوعات محلی ایجاد می‌کند. خواهر ترز مقاله‌های چندی را که سلین از نشریه «صلیب کالوادوس» بریده است، دریافت می‌کند. در حالی که روزنامه‌های مذهبی پدر لوایسون را «راهب مرتد» می‌نامند و لئون بلوا او را با خشونت تمام مسخره می‌کند، خواهر ترز عیسی کودک به سلین می‌نویسد که برای برادرش دعا کند. آیا نمی‌شود کاری که خدا برای پرانزینی قاتل کرد، برای کشیش یاغی

خواهر آگنس عیسی می گوید: «در تمام مدت این تمرینات او را رنگ پریده و بد حال می دیدم، او دیگر از خواب و خوراک افتاده بود و اگر ادامه می یافت حتماً بیمار می شد».

در این سال، انزوا شروع خوبی ندارد. ناظمه دیر، پدر بنینی دو ژانویل رئیس ناحیه فرانسیسکنا را به عنوان واعظ انتخاب کرده است. ولی او که در آخرین لحظه مسئله ای مانع آمدنش شده، پدر الکسی پرو، فرانسیسکن سن نازر را به جای خود فرستاده است. این واعظ چهل و هفت ساله که در لیزیو به سردی پذیرفته می شود متخصص جمعیت‌های بزرگ است (در کارخانه‌ها موعظه می کند) و برای کمک به کارملیتها مناسب به نظر نمی رسد. تنها یکی از آنها در کنار او به آرامش بزرگی دست می یابد: خواهر ترز عیسیای کودک.

موعظه صمیمانه پدر پرو در باب گذشت و بخشندگی، قلب او را منبسط می کند و بیشتر از موعظه، مدیریتش مؤثر واقع می شود: ترز که عادت دارد برای صحبت درباره زندگی عمیقش خیلی رنج بکشد بعد از گفتن کلامی چند به این پدر فرانسیسکن خود را به طور معجزه آسائی درک شده و حتی از پیش درک شده احساس می کند... روح من مثل یک کتاب بود و پدر حتی بهتر از خود من این کتاب را می خواند... او مرا مثل قایقی با بادبانهای گشوده روی امواج اعتماد و عشق فرستاد. امواجی که مرا جذب می کردند ولی من جرأت پیشروی بر آنها را نداشتم. به من گفت که خطاهای من باعث کدورت خدای خوب نیستند، خدایی که پدر پرو به عنوان نایب او و از قول او به من می گوید که از من بسیار راضی است...

روزی بسیار درخشان و شاد! او هرگز نشنیده بود که خطاها می توانند باعث کدورت خدای خوب نشوند. بعد از این مصاحبت رهائی بخش تنها آرزوی ترز این است که بار دیگر با پدر پرو صحبت کند. چرا مادر ماری

خواهر ترز برای همراهی نواآموزی خود، خواهر مارت نیز مبارزه می کند. برای دلخوش کردن او و کمک به او، ترز تاریخ انزوای سالانه خود را عقب می اندازد که عزلت آنها همزمان انجام شود. از طرف خواهر جوان تر، این یک فداکاری حقیقی است چون خواهر مارت فقط لحظات آزادی همراهش را برای گفتگوهای خواهرانه که ناظمه دیر به آنها اجازه داده، خواهد گرفت. برای فراموشی بیشتر خود، باید به هندوچین رفت، به کارمل سایگون که به واسطه کارمل لیزیو تأسیس شده است. ترز به این موضوع فکر کرده است، در آن جا او واقعاً پنهان خواهد بود، در تبعید و فراموش شده.

روی امواج اعتماد و عشق (۷ تا ۱۵ اکتبر ۱۸۹۱)

این دوره های انزوا برای متعهد جوان منشأ نگرانی است. موعظه گران آن عصر، از شکنجه جانهای مقید کوتاهی نمی کنند و برگناه، عذابهای عالم برزخ و حتی جهنم تأکید می ورزند. یکی از جملاتی که در موعظه شنیده است موجب اشکهای فراوان خواهر ترز می شود: «هیچ کس نمی داند که آیا لایق عشق است و یا نفرت». او در این زمان آزمایشهای بزرگ و گوناگون درونی را تحمل می کند. تا آن جا که گاه از خود می پرسد «آیا آسمانی وجود دارد؟». حال که اثر گناه این طور از همه طرف تهدید می کند چگونه می توان به قدوسیت رسید؟

راهب یوف خود یک مقید بزرگ است. یک روز خواهر ترز آگوستین مقدس که روحانی خشک و بسیار منظمی است اشک ریزان از صندوق اعتراف خارج می شود و به سراغ ناظمه دیر خود می رود و می گوید: «راهب یوف به من می گوید که یک پایم در جهنم است و اگر ادامه دهم بزودی پای دیگرم را نیز در جهنم خواهم نهاد!» مادر ماری دو گنزاگ در جواب او می گوید: «نگران نباش، من هر دو پایم در جهنم است!»
آیا خواهر ترز این انزوای سال ۱۸۹۱ را با نگرانی شروع خواهد کرد؟

می کرد. آه! این قدوسیت، حقیقی ترین است، مقدس ترین است و من همین قدوسیت را خواهانم چون در آن با هیچ توهمی مقابله نمی شود. مادر ژنویو گاهی او را در ظلمتش حمایت می کرد، به او یادآور می شد که «خدای ما خدای صلح است». و خواهر ترز بعضی از نصایح او را به دقت یادداشت کرده است. مرگ مادر ژنویو، اولین مرگی که در کارمل می بیند، به جای این که او را بترساند به نظرش جذاب می آید. دزدانه آخرین قطره اشک دوست پیرش را پاک می کند. کمی بعد در خواب می بیند که مادر ژنویو، سه بار تکرار می کند: «قلم را برای شما باقی می گذارم!»

مرگ همه جا حکومت می کرد (زمستان ۱۸۹۲ - ۱۸۹۱)

هنوز مادر ژنویو به خاک سپرده نشده که بیماری آنفولانزا که در آن موقع در فرانسه غوغا می کند، در کارمل لیزیو تعدادی قربانی می گیرد: در روز تولد نوزده سالگی ترز (۲ ژانویه ۱۸۹۲) پیرترین آنها در سن هشتاد و دو سالگی وفات می یابد، سپس (روز ۴ ژانویه) معاون ناظمه و بعد از او (روز ۷ ژانویه) یک خواهر خدمتکار را در سلولش مرده می یابند. تمام اجتماع بستری هستند به غیر از سه خواهر جوان: ماری قلب مقدس، مارت، و ترز عیسای کودک. زندگی در دیر به کلی مختل شده است: زنگ زده نمی شود، مراسم دعا انجام نمی گیرد، سالن غذاخوری خالی است، و...

خواهر ترز که در تمام مشاغلش به علت گندکاری زیر دست بوده، حال که می تواند از خود اراده داشته باشد حضور ذهن و هوش خود را نشان می دهد و از همه تواناییهایش استفاده می کند. این جو اضطراب به جای این که بر دوشش سنگینی کند او را مؤثرتر می گرداند. او با نوعی شادی درونی فعالیت می کند، باید به تمام کارها برسد: مرده ها را به خاک

دوگنزاگ از حد قدرت خود تجاوز کرده و ملاقات مجدد او را با این واعظ منع نموده است؟

برای دستیار مسوول اشیاء مقدس این یک شکنجه حقیقی است که صدای پدر پرو را که در آن طرف برج قدم می زند و کتاب دعای خود را می خواند بشنود اما نتواند آن طور که حق اوست با وی به صحبت بپردازد. اطاعت در نظرش به یک مصاحبت جدید ارجحیت دارد. هیچ کس آرامش و امیدوی را که این کشیش میهمان به او داده است از وی نخواهد گرفت. مدیر «کانادائی» او که خدمتی بیش از حد ظرفیتش برعهده دارد کمک چندانی به او نمی کند زیرا به قدری مشغول است که به دوازده نامه ای که ترز در سال برای او می نویسد یک جواب بیشتر نمی دهد. بنابراین در واقع مدیر او عیسی خواهد بود.

مرگ يك قدیس (۵ دسامبر ۱۸۹۱)

در این زمستان سخت ۱۸۹۲ - ۱۸۹۱ مرگ بر روی کارمل سایه انداخته است. ابتدا مادر ژنویو ترز مقدس در ۵ دسامبر ۱۸۹۱ در سن هشتاد و هفت سالگی، بعد از یک احتضار طولانی وفات می یابد. او که پایه گذار کارمل لیزیو و در نظر تمامی خواهران یک قدیس بود کمی قبل شصتین سال زندگی روحانی خود را جشن گرفته بود. وی از سال ۱۸۸۴ رنجهای جسمانی و روحانی زیادی را متحمل شده بود.

ترز از همان بدو ورودش به طرف این روحانی هشتاد و سه ساله که تجربه اش، قوه تشخیص و ملایمتش از آن پس چراغ راه او می شوند جذب شده بود. این روحانی کهنسال به او درسهای زیادی داده بود. شناختن مادر ژنویو مقدس و زندگی در کنار قدیسی که تقلید ناپذیر نیست ولی قدیسی است که به واسطه فضایل پنهانی و معمولی تقدس یافته، فیضی قیاس ناپذیر است. عیسی در او می زیست و عمل و سخن او را هدایت



خیابان لابی. در اطراف آقای گرن لئونی گرن، مستخدمین که در دو طرف ایزیدور و سلین ایستاده‌اند، خانم گرن، یک دوست و سگ ترز، توم (۱۸۹۲) دیده می‌شوند.

را ادا می‌کند «به امید دیدار در آسمان». آخرین دیدار پدر تحقیر شده دیداری دلخراش بود.

پیرمرد ابتدا در خانه گرن‌ها مستقر می‌شود و سپس در ماه ژوئیه با لئونی و سلین به خانه‌ای در کوچه لابی که در نزدیکی خانه گرن‌هاست نقل مکان می‌کنند. یک مستخدم و یک مستخدمه دو خواهر را کمک می‌کنند. این کمک واقعاً لازم است چون پاهای بیمار دیگر قدرت تحمل وزن او را ندارند. می‌بایست او را جابه‌جا کنند، به او غذا دهند و تنه‌ایش نگذارند. سلین خود را وقف خدمت به او کرده است.

سلین همچنان به کارمل فکر می‌کند ولی فعلاً این مأموریت او را مشغول کرده است. ترز مرتباً، مثل یک مادر واقعی، چه در اطاق ملاقات و چه در نامه‌هایش او را حمایت می‌کند. یک روز گریه‌کنان از او تمنا می‌کند که در جشن ازدواج هانری مودلونند، مشاور حقوقی که از انتظار برای سلین خسته شده و ازدواج می‌کند، نرقصد. سلین خواهر دیرنشینش را کمی خشک و حتی «افراطی» می‌یابد.

سپارد، بیماران را پرستاری کند^{۳۵} و مراسم تدفین را تدارک ببیند. ولی قدرت در درون اوست. در حالی که بیماران از مشارکت در عشای ربانی محروم هستند، مسؤول اشیاء مقدس که سرپا می‌باشد، خوشحال است که هر روز می‌تواند ترز را عشاء دهد و بالأخره یکی از بزرگترین خواسته‌هایش جامه عمل می‌پوشد.

مدیر دیر آقای دولاتروئت که از چهار سال پیش با عدم اطمینان در مورد جوان‌ترین عضو کارملیتها می‌اندیشد، بالأخره خلع سلاح می‌شود. مشکلات، ارزش این خواهر نوزده ساله را عیان می‌سازند. او می‌گوید «از این پس او یک امید بزرگ برای این اجتماع است».

به یک چنین تشویشی احتیاج بود تا «کوچولو چنین باشد» و بتواند ماهیت اصلی خود یعنی «یک زن پر توان» را نشان دهد.

جماعت کارمل که به بیست و دو راهبه تخفیف یافته است، به آرامی به زندگی عادی باز می‌گردد. انتخابات برای تعیین ناظمه دیر می‌بایست روز دوم فوریه انجام پذیرد. در این موقعیت استثنائی، اولیاء تصمیم می‌گیرند مقام مادر ماری دو گنزاگ و مشاورینش را برای مدت یک سال تمدید کنند.

بازگشت پدر (مه ۱۸۹۲)

آزمایش بزرگ دیگری پایان می‌پذیرد. روز دهم مه دای ایزیدور به بیمارستان بون سوور شهر کان می‌رود تا شوهر خواهرش را بعد از سی و نه ماه به خانه بازگرداند. روز ۱۲ مه، آقای مارتن دخترانش را در اطاق ملاقات می‌بیند. اولین دیدار بعد از چهار سال... و آخرین نیز. آنها پدر را خیلی تغییر یافته و لاغر می‌بینند.

در این روز فکر او روشن است ولی حرف نمی‌زند. وقت رفتن در حالی که می‌گرید با انگشت سبابه‌اش بالا را نشان می‌دهد و بالأخره این جمله

۳۵- ترز دوست داشت پرستار شود ولی هرگز این وظیفه به او واگذار نشد.

قدمهای مرا روشن می کند. ترجمه های مختلف او را رنج می دهند. اگر من کشیش بودم زبان عبری و یونانی را یاد می گرفتم تا تفکر الهی را همان طور که خدا کرامت فرمود به زبان انسانی ما بیان کند، بشناسم.

انزوای خصوصی اکتبر ۱۸۹۲ در واقع یک جاده روبه پایین را به او نمایانده است. گوش کنیم که عیسی به ما چه می گوید: «در پائین آمدن شتاب کنید، امروز باید نزد شما منزل کنم»... او، شاه شاهان، چنان خود را حقیر کرد که صورتش پنهان بود و کسی او را نشناخت. و من می خواهم صورتم را پنهان نمایم تا فقط معشوقم آن را ببیند.

مبارزه برای حقیقت

کمی بعد، خواهر ترز بالأخره بعد از ماهها بردباری و دعا تصمیمی می گیرد که می تواند برایش خیلی گران تمام شود. او تصمیم به عمل گرفته است. دخالت وی نمایانگر عشق او به حقیقت، و قدرت شخصیت اوست. خدای من کاری کنید که من چیزها را آن طور که هستند ببینم. ترز با تصمیم به عمل به این نصیحت انجیل: «و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن» (انجیل متی باب ۱۸ آیه ۱۵) خطر بزرگی را به جان می خرد و خواهرش اگنس را نیز از تصمیم خود مطلع می سازد: «برای من دعا کنید، باکره مقدس به من الهام کرده که به خواهر مارت بگویم که درباره اش چه فکر می کنم. و خواهر اگنس برای او می نویسد: ولی ممکن است این کار شما فاش شود و آن وقت شما را به دیر دیگری خواهند فرستاد. من این را خوب می دانم ولی اطمینان دارم که باید این را بگویم و به عواقب آن فکر نکنم».

همان شب ترز با محبت زیاد به خواهر مارت توضیح می دهد (من فقط توسط قلبم می توانم سخن بگویم) که عشق واقعی چیست، عشق دلبستگی نیست بلکه گذشتن از خود به نفع دیگری است. ملاطفت، هنگامی عمیق و

اما در واقع طی مراسم، بعد از این که مدتی به خواست خود از جمع کناره می گیرد، وقتی می خواهد با مرد جوانی بر قصد از عهده بر نمی آید و مرد جوان خجالت زده مجلس را ترک می کند. ترز از این حادثه خوشحال می شود: سلین نباید قلب خود را به یک موجود فانی بدهد، عیسی در انتظار اوست. ولی سلین می داند که مدیر دیر مطلقاً با ورود چهارمین خواهر از مارتن ها مخالف است و پدر پیشون عقیده دارد که او که فعال و پرنرزی است می تواند مسؤولیت یک بنیاد را در کانادا به عهده بگیرد. اما از او می خواهد که در این مورد حتی به ترز که محرم اسرار اوست نیز چیزی نگوید. سلین از قصر دولاموز که تعطیلاتش را در آن جا می گذراند برای خواهرش نامه های تشویق آمیز می نویسد. وضعیت درونیش همه ظلمت است.

جواب امتحاناتش از کارمل می رسد و نمراتش همگی درخشانند. ترز خوراک جاننش را بیشتر و بیشتر در کلام خدا می یابد. چه چیزی برای یک کارملیت که نقطه مرکزی مسلکش تعمق روز و شب در این کلام می باشد، طبیعی تر است؟ با وجود این، پارسائی زمان او بیشتر از تفاسیر تغذیه می کرد تا از خود سرچشمه کتاب مکاشفه. ترز که کتاب مقدس ندارد از سلین می خواهد که انجیلها و رساله های پولس قدیس را کتاب کند و این مجموعه کوچک را روی قلبش نگاه می دارد. بعضی از خواهران تعجب می کنند ولی برخی دیگر از او تقلید می نمایند. از همه چیز بیشتر این انجیل است که در مدت دعاهایم مرا دلگرم می سازد، در آن، همه نیازهای جان کوچک بیچاره خود را می یابم. هر بار در آن نورهای جدیدی کشف می کنم، معانی پنهانی و اسرار آمیز جدید... او اعتراف می کند که کتابهای دیگر جان او را در خشکی نگاه می دارند.

احساس می کنم که کلام عیسی خود اوست... او عیسی، کلام، سخن خدا! این کلام را او می خواند، باز می خواند و تعمق می کند. در نوشته های مقدس، به دنبال راهش می گردد. کلام شما چراغی است که

به این ترتیب مادری که ترز در آلسون انتخاب کرده و در بوئی سونه از دست داده بود - در سن سی و یک سال و نیمی - بار دیگر «مادر» ترز به عمیق ترین معنی آن می شود. خواهر کوچک حتی یک لحظه به امتیاز شخصی خود نمی اندیشد. غریزه اش به او می فهماند که وضعیت خواهران مارتن در دیر حساس تر شده است. همان شب او به ناظمه خود می نویسد: مادر عزیز من، چه دلپذیر است به شما این نام را دادن! امروز خدای خوب شما را متبارک نموده... شما واقعاً مادر من هستید و تا ابد هم خواهید بود... آه که این روز برای فرزند شما چه روز زیبایی است!...

با تفکری روشن می افزاید: حالا شما به معبد جانها راه می یابید و گنجینه های فیضی را که عیسی به شما داده بر روی آنها می پاشید. بی شک رنج می کشید...

بزودی مادر آگنس حقیقت این پیش بینی را کشف خواهد کرد. برای او که جوان و بی تجربه است آسان نیست که اراده اش را در مقابل نفوذ همچنان پابرجای ناظمه سابق، مستحکم کند. او مجبور است نرمش و سیاستمداری زیادی به کار برد و این کار آسانی نیست. ولی برخوردها بین «دو شخصیت» اجتماع اجتناب ناپذیر است. مادر آگنس با تحمل مشاجره های مادر ماری دوگنزاگ بارها گریه خواهد کرد.

او همان طور که مرسوم است ناظمه سابق را به سمت سرپرستی نوآموزان می گمارد و به خواهر ترز عیسی کودک امر می کند که مادر ماری دوگنزاگ را در این کار «یاری» نماید.

مادر ماری دوگنزاگ بی شک پیش داوریهای در مورد این همکاری دارد. «سگ کوچک شکاری» به موقعیت حساس خود کاملاً آگاه است. او می بایست با ظرافت کامل عمل کند و با ناظمه سابق که همچنان خلقی

بی منت می شود که عشق نفع خود را نمی جوید. خواهر ترز با تجربه خود سخن می گوید. این ایرادگیری خواهرانه به فوریت نتیجه می دهد. خواهر مارت به روشنی می بیند و هرگز این روز آزادی درونی را فراموش نمی کند. پنج سال بعد ترز این ماجرا را برای مادر ماری دوگنزاگ تعریف می کند و از عیسی تمنا می کند تا شبان او را متوجه سازد که اطرافش فقط دروغ و تملق است. برای یک اجتماع چیزی نابود کننده تر از این زهرهای تملق و تمجید نیست.

خواهر ترز عیسی کودک و صورت مقدس تازه بیست ساله شده است (۲ ژانویه ۱۸۹۳). او پنج سال زندگی به روش کارملیتها، پنج سال رنج را پشت سر گذاشته و اینک به آرامی از این زمستان طولانی، از این نزول، که به خاطر عشق آن که قلباً دوست دارد تقبل نموده بیرون می آید و با کمک حادثه ای مهم وارد دورانی بهاری شود.

در راه بلوغ تحت سرپرستی مادر آگنس (۲۰ فوریه ۱۸۹۳ تا مارس ۱۸۹۶)

«درست از روز همایون انتخاب شما

من در راههای عشق پرواز کردم».

«خواهرم... مادرم» (۲۰ فوریه ۱۸۹۳)

انتخابات تعیین سرپرستی دیر با یک سال تأخیر، برگزار می شود. مادر ماری دوگنزاگ به آخر دوره خود می رسد و دیگر نمی تواند انتخاب شود. ترز رأی نمی دهد و از نتیجه انتخابات با شادی کنترل شده ای مطلع می شود: خواهرش آگنس به سمت ناظمه انتخاب شده است. «پولین» که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته وقتی خانواده اش برای تبریک گفتن به او به اطاق ملاقات می آیند فقط گریه می کند.

ترز در این تصویر خود را در حالتی نشان داده که در مدت دعا در کنار عیسی به خواب رفته است!

این تغییرات آهنگ زندگی روزمره او را عوض نمی کنند. با وجود این خواهر ترز به آرامی از دوران ظلمت بیرون می آید. در میان اجتماع او می بایست بیشتر خود را ابراز کند. نه تنها از طریق نقاشی بلکه همچنین توسط سرودن «شعر». اولین کار او در این زمینه در تاریخ ۲ فوریه ۱۸۹۳ به خواهش خواهر ترز سنت آگوستین صورت می گیرد. او یک غزل دست و پا شکسته تحویل می دهد ولی این شروع یک مشغولیت پر بار خواهد بود. مادر آگنس که بیش از حد درگیر مسؤولیت جدید خود است، شعر و غزل سرائی و تهیه نمایشات تفریحی اجتماع را که تا این زمان انجام می داد کنار گذاشته است.

حال ترز می تواند در لفاف «شعر» مذهبی که اغلب از قالبهای دینی ساخته شده است عمق احساسش را ابراز نماید. ابزار او محقرند ولی او، در اطاعت، آنچه را که از درون او را می سوزاند بیان خواهد کرد.

توصیفی که خواهر ماری فرشتگان از او به دیر ویزیتاسیون شهر مان می فرستد - یک نامه از میان بیست و سه نامه او - او را در این دوره از زندگی اش دقیقاً ترسیم می کند: بلند و قوی، با صدا و حالتی کودکانه که بر حکمت، تکامل، و بینش او که به عمق بینش شخصی پنجاه ساله است سربوش می گذارند. جان او همیشه آرام و کاملاً بر خود مسلط است. قدیس کوچکی که خدای خوب را حتی بدون ابراز ایمان، به او وامی گذاریم. لیکن کلامش، هر قدر که بخواهی و برای هر که بخواهی شیطنت آمیز است. عرفان مسلک، شوخ طبع ... می تواند شما را از پارسائی به گریه درآورد، و در نمایشهای تفریحی از خنده روده بر کند».

متغیر و زودرنج دارد، درگیر نشود. بخصوص که مادر ماری دوگنزاگ که در ابتدا موافق انتخاب مادر آگنس بود، چون امیدوار بود او را تحت نفوذ خود قرار دهد، بزودی متوجه شخصیت مستقل او می شود. حال خواهر ترز در چهارراه تأثیرات متضاد قرار دارد، بین چکش و سندان.



ترز، این نقاشی که توسط خود ترز کشیده شده ترز را در حالی که جلوی محراب خوابیده نشان می دهد (این نقاشی در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۳۰ توسط سلین رتوش شده است).

دو نوآموزی که زیر نظر او هستند کارش را آسان نمی کنند. در مورد خواهر مارت که او به خوبی می شناسد مسأله قابل تحمل است ولی خواهر ماری مادلن راز مقدس، خدمتکاری که تازه از ۲۲ ژوئیه وارد دیر شده است و طبیعتی کاملاً بسته دارد، تا مدت‌ها از سلطه «سرگروه نوآموزی» فرار خواهد کرد.

خواهر ترز که دیگر خدمت سرپرستی اشیاء مقدس را رها کرده، در ضمن وظایف دیگر، مسؤول قسمت نقاشی هم هست. این کار برای او که به نقاشی علاقه دارد خسته کننده نیست. او بایست تصاویری را طرح و سپس روی پارچه نقاشی کند، حتی دست به کار نقاشی روی دیوار می زند. این تابستان او بر روی دیوار کنار نمازخانه که محراب و عبادتگاه بیماران را احاطه کرده نقاشی می کند. در میان دوازده فرشته کوچک که در اطراف قربانی مقدس در پروازند کودکی در کنار محراب خوابیده است.

چون این کار عیسی است نه کار ترز. کار ترز رها کردن خود و عطای خود است بدون این که چیزی برای خویش نگه دارد، حتی شادی دانستن این که از این بازی چه عایدش می شود. مدیران با انجام فضایل زیادی ما را به سوی تکامل پیش می برند، البته آنها حق دارند اما مدیر من که عیسی است به من یاد نمی دهد که اعمال نیکم را بشمارم؛ او به من می آموزد که هر کاری را با عشق بکنم ولی اینها در آرامش، و در رهائی انجام می گیرد. من هیچ کاری نمی کنم، همه کارها را عیسی انجام می دهد.

او برای اولین بار از رهائی صحبت می کند. ولی با نرمش و گسستگی چون در همان زمان او خود را وادار می کند که «تسبیح اعمال» زمان کودکی خود را باز یابد تا خواهر مارت را که به این روشها احتیاج دارد، حمایت نماید. ترز اعتراف می کند که در تارهایی اسیر شده که مناسبش نیستند ولی محبت خواهرانه بر همه چیز ارجحیت دارد.

او رازگوئیهایش را چنین ادامه می دهد: سلین، خدای خوب دیگر چیزی از من نمی خواهد... اوایل [دوره کاندیدائی، دوره نوآموزی] چیزهای زیادی از من می خواست من مدتی فکر کردم که حالا که عیسی چیزی نمی خواهد می بایست به آرامی در آرامش و عشق پیش بروم و فقط کارهایی بکنم که او را خشنود می سازند... ترز مقدس می گوید که باید عشق را مراقبت کرد. مراقبت از آتش عشق یعنی گشتن به دنبال تمام موقعیتهای کوچکی که باعث «رضایت عیسی» می شوند مثلاً، یک لیخند، یک سخن مهربانانه، در حالی که دلم می خواهد چیزی نگویم و قیافه بد اخلاق بگیرم و...

آنچه مهم است بودن است و نه به نظر رسیدن، هسته و نه پوسته. عیسی پوسته را برمی کند تا نشان دهد که هم اوست که عمل می کند. این جانهای کوچک، با دیدن خود در چنین فقر عظیمی می هراسند، به نظرشان می رسد که به هیچ دردی نمی خورند چون همه چیز را از دیگران دریافت می کنند و چیزی برای دادن ندارند.

رازگوئی با سلین در تابستان ۱۸۹۳

آقای مارتن را به قصر موس برده اند: آرامش و زیبایی طبیعت برای او مناسب تر از شهر است. ولی لئونی نمی خواهد به او ملحق شود زیرا در آخر ژوئن اعتکاف دیگری در دیر ویزیتاسیون شهر کان انجام داده و مایل است بار دیگر زندگی مذهبی را در آنجا تجربه کند. مادر آگنس و خواهر ترز با او موافقت ولی سلین شدیداً خود را رها شده احساس می کند: «دیگر کسی روی زمین نیست، خلأ اطراف مرا گرفته است و یک لحظه با یک سرگیجه رقت بار احساس کردم آخرین تکه پاره خانواده ام... آه! زندگی چقدر به نظرم غم انگیز می آید! چقدر غم انگیز!» این احساس هنگامی که می بیند ماری گرن قصد ورود به کارمل لیزیو را دارد تشدید می شود.

به نصیحت مادر آگنس، ترز نامه نگاریش را با خواهرش که در مورد آینده خود تردید دارد تشدید می کند؛ باید به او کمک کرد. نامه های بلندی که به قصر موس می رسند از تعمق های طولانی درباره کلام خدا حکایت می کنند. با قلم کارملیت، آیات کتب مقدسه خود به خود به هم می پیوندند. ترز خواهرش را با تحولات درونی خود شریک می سازد و به این ترتیب او را حمایت می نماید. می خواهم آنچه را که در جان من اتفاق می افتد برایت بگویم. سلین در جواب می گوید: «نامه تو خوراک برای جان من است»^{۳۶}.

ترز در نامه ای به سلین در مورد کاری که روح القدس در قلب وی به انجام می رساند می نویسد: آه سلین! چه آسان است مقبول عیسی شدن و قلب او را تسخیر کردن، کافی است بدون این که به خود و به ضعفهای خود بنگریم او را دوست بداریم... ترز تو در حال حاضر در بلندیها سیر نمی کنی ولی عیسی به او می آموزد که از همه چیز فایده ببرد، از خوبی و از بدی که در خود اوست. عیسی در بازی عشق به جای او بازی می کند.

۳۶. ناظمه دیر می توانست نامه هائی را که خواهران می نوشتند و یا دریافت می کردند بخواند. در دوران سرپرستی خواهر آگنس، ترز بی پروا می نویسد.

اعجاب انگیزی بردباری به خرج دهد. میل او به فروتنی، در این وظایف کوچک که به هیچ تصمیم گیری احتیاج نیست به کامل ترین نحو ارضا می شود. درد درونی او از چشم همراهانش کاملاً مخفی مانده است. تلخ ترین دردها این است که درک نشده باشی.

اوحالا بیست و یک ساله شده (۲ ژانویه ۱۸۹۴) و از این پس می تواند مانند همه خواهرانش روزه بگیرد... و تنها نشانه استقلال ناشی از رسیدن او به سن قانونی این است: دست خط مایلی را که «آموزگارش» پولین از کودکی به او یاد داده و او را به این نوع نوشتن مجبور ساخته بود رها می کند و بعد از این بر طبق طبیعتش می نویسد: به خط راست.

برای برگزاری جشن ناظمه دیر او دو هدیه تدارک می بیند. یک تابلو «رؤیای عیسیای کودک» که الهام یافته از اشعاری است که مادر آگنس سرانیده و دیگری اولین نمایش تفریحی اوست که از یک موضوع روز الهام گرفته شده است.

۱۸۹۴: سال ژان دارک در فرانسه

در آن موقع تمام فرانسه از ژان دارک سخن می گویند. عالیجناب دوپانلو اسقف اورلئان برای قدیس شناختن این لورنی (ژان دارک اهل لورن بود) بیست سال تمام مبارزه کرده است. در سال ۱۸۶۹ پاپ پیوس نهم تدارک محکمه ای را دستور می دهد.

لئون سیزده، روز ۲۷ ژانویه ۱۸۹۴ معرفی دلایل خجسته نام شناخته شدن ژان دارک را اجازه می دهد. از این پس او لقب ارجمند می گیرد و می توان در ملأ عام او را تکریم و دعا کرد. روز ۸ مه در تمام فرانسه جشنهای ملی بزرگی برپا می شود. جمهوریخواهان و سلطنت طلبان، کاتولیکها و ضد روحانیون، هریک این قهرمان ملی را از آن خود می دانند.

به درد چیزی نخوردن... خوب می داند راجع به چه چیز سخن می گوید. او که به کار نقاشی اشتغال دارد، با دیدن این که زندهای قوی روستائی تمام کارهای سخت اجتماع را برعهده دارند همانند موجودی بی ثمر احساس حقارت کرده است. «عده ای مرتب تکرار می کنند که او کاری نمی کند و مثل این است که برای تفریح به کارمل آمده است» (مادر آگنس).

نوآموز برای تمام عمر (۸ سپتامبر ۱۸۹۳)

به طور معمول بعد از سه سال تعهد، یک کارملیت از دوره نوآموزی خارج می شود. روز ۸ سپتامبر ۱۸۹۳ خواهر ترز تقاضا می کند که برای همیشه نوآموز بماند. این درست است که چون او دو خواهر در صدر دیر دارد هرگز نمی تواند به حق، آن جا جلوس کند و به سمت مهمی انتخاب شود. او همیشه کوچکترین است مثل زمان بوئی سونه، مثل زمان آلنسون! مادر آگنس این فداکاری^{۳۷} را خوب می داند چون به خواهرش اجازه می دهد همچنان مراقب دو خواهر نوآموزی که به او سپرده اند باشد.

او برای خواهر مادرن نوآموز مقرر کرده است که به مدت یک سال هر یکشنبه نیم ساعت با ترز ملاقات داشته باشد. اما او اغلب به جای این که سر قرارش برود ناپدید می شود. ترز بالأخره او را می یابد: «دنیال شما می گشتم...». نوآموز فراری گاه خود را زیر شیروانی پنهان می کند تا از ژرف بینی مهربانانه و بدون ضعف ترز بگریزد.

خواهر ترز همچنین وظیفه نایب دربان را تحت اوامر خواهر سن رافائل، نایب ناظمه کفالتی، به عهده دارد. خواهر سن رافائل «وسواسهائی دارد که فرشتگان را هم به تنگ می آورد» و ترز باید به حد

۳۷ - بنابراین خواهر ترز تمام عمرش می بایست اجازه بگیرد. ساعتها و جلسه های مخصوصی را داشته باشد یعنی در یک کلمه صغیر بماند. ماندن در نوآموزی یعنی هرگز یک روحانی به تمام معنی نبودن. «سادگی، حرف شنوی، عدم استقلال و زیر دست بودن فضائی اصلی هستند که نوآموزان همیشه مجبور به رعایتشان می باشند».

به ژان دارک اختصاص داده است یکی در مورد دعوت الهی او و دیگری در مورد احتضار و مرگش در پیروزمندی. برای این کار او کتاب جدید هانری والون (۱۸۷۷) را که قسمتهایی از محاکمه‌ها را منعکس می‌سازد با جدیت مطالعه می‌نماید. نویسنده، کارگردان، بازیگر، خواهر ترز از هیچ زحمتی روی گردان نیست. او در عین حال که تاریخ را دنبال می‌کند به قهرمانش احساسات کارملیتی نسبت می‌دهد. در نمایشنامه اول **مأموریت ژان دارک یا شبان دومرمی** که به صداهایش گوش می‌سپارد، ترز بر ترس این کودک که متمایل به انزوا و دعاست و ملک مقرب، میکائیل مقدس می‌خواهد شمشیری به دستش بسپارد تکیه می‌کند. بعد از مقاومتی طولانی بالأخره کودک شمشیر را می‌پذیرد. دستور پیک مثل یک ترجیع بند تکرار می‌شود: باید رفت!

چه کسی باید برود؟ ژان دارک به مقصد شنیون یا ترز به مقصد کارمل هند و چین؟ یا به مقصدی هولناک تر، به مقصد قدوسیت روی آبهای **اعتماد و عشق**؟

روز نمایش، اجتماع از این شباهت بازیگر با قهرمان لورنی بی‌خبر است و به تشویق کردن ترز که نقش خود را خیلی جدی گرفته است اکتفا می‌کند.

این مشغولیت طولانی خواهر ترز را سرشوق می‌آورد تا از این نوع بیان که برایش تازگی دارد بیشتر استفاده کند. در بهار ۱۸۹۴، ترز مورد تشویق خواهران که استعداد جدیدی در او کشف کرده اند قرار گرفته و شروع به ساختن غزلهای متعددی می‌کند^{۴۰} چهار غزل در ماههای آوریل و مه. برای بیست و پنجمین سالگرد تولد سلین، ترز فی البداهه یک شعر صد و دوازده بیتی به نام **سلین مقدس** می‌سراید. **قدیس رهائی** به خواهرش کمک خواهد کرد که بلا تکلیفی آینده‌اش را تحمل کند. **رهائی کامل، میوه شیرین عشق**.

۴۰- تمام اشعار ترز برای آواز خواندن سروده شده‌اند.

در لیزیو، سلین و دختردائی و دوستانش دوازده پرچم سفید تدارک می‌بینند و کلیسای جامع سن پی یر را مزین می‌سازند. در سرایشگاه این کلیسا مدفن پی یر کوشون قرار دارد^{۳۸} و پنج هزار نفر در این سال این بنا را زیارت خواهند نمود.

ترز از کودکی همیشه ژان دارک، **خواهر عزیزش**، را دوست داشته است. حتی وقتی کارهای عظیم او را می‌خواند فیضی دریافت کرد که بر او اثر گذاشته. به نظرم می‌رسد که همان حرارتی که او را به تحرک وا می‌داشت در خود احساس می‌کنم. فکر می‌کردم که برای جلال به دنیا آمده‌ام... خدای خوب به من فهماند که جلال من در این خواهد بود که یک **قدیس بزرگ بشوم!** جلالی که به چشم مردم فانی نخواهد آمد. او خود را با این دختر جوان بی‌باک که در نوزده سالگی شهید شده است عمیقاً نزدیک احساس می‌کند. ترز از زمانی که شنهای کولیزه رم را بوسیده است، به شهادت فکر می‌کند. در سپتامبر ۱۸۹۱ انجمن لژهای فراماسونی مردم را به مبارزه ضد کشیشی دعوت کرده است. آیا به زمان آزار و شکنجه‌ها بازخواهیم گشت؟ در همین سال ۱۸۹۴ به مناسبت صدمین سالگرد شهادت شانزده کارملیت کومپین که در زمان انقلاب از تیغ گیوتین گذشتند (۱۷ ژوئیه ۱۷۹۴)^{۳۹} مراسمی برپا می‌شود. خواهر ترز به خواهر ترز سنت آگوستین کمک می‌کند تا بیرقهای برای کارمل کومپین تدارک ببیند. او آه می‌کشد: **چه سعادت بود اگر ما نیز همان سرنوشت را داشتیم و همان فیض را دریافت می‌کردیم!**

خواهر ترز برای اولین تجربه «نمایش»، فکر بزرگی دارد. دو میان پرده

۳۸- پی یر کوشون اسقف شهر بایو (۱۴۳۲-۱۴۴۲) بود. تابوت او در سال ۱۹۳۱ در نمازخانه کلیسای جامع سن پی یر همان جایی که ترز در نوجوانی در مراسم دعای هفتگی شرکت می‌کرد کشف شد.

۳۹- عالیجناب دوتیل درخواست کننده «خجسته نام» شناختن کارملیتهای کومپین، کنفرانسی در این باره در سپتامبر ۱۸۹۶ در کارمل لیزیو می‌دهد. این روایت ترز را سخت تحت تاثیر قرار داد. در کتاب دعای او چند تصویر از شهیدانی که روز ۲۷ مه ۱۹۰۶ «سعادت‌مند» اعلام شدند یافت شده است. در ژانویه ۱۹۰۹، عالیجناب دوتیل نایب درخواست کننده «سعادت‌مند» نامیدن خواهر ترز عیسای کودک خواهد شد.

و ملاحظت بود روشن می کرد. در یک لحظه پدر دوست داشتنی ام را باز یافتم، مثل پنج سال قبل...»

مراسم تدفین در لیزیور روز ۲ اوت برگزار می شود و به این ترتیب رنجهای رئیس خانواده و آزمایش پر جلال او به پایان می رسد.

دختر کوچکتر ابتدا سکوت می کند. سپس در اواخر ماه اوت به خواهرانش نامه می نویسد. به سلین: «بعد از یک مرگ پنج ساله، چه شادی بزرگی است که او را همان طور که بود بازیابیم. به لئونی (که باز در دیر ویزیتاسیون شهر کان مشکلاتی دارد): مرگ پاپا در من، نه مثل یک مرگ بلکه مثل یک زندگی واقعی تأثیر می نماید. او را بعد از شش سال غیبت باز می یابم. حس می کنم که او در نزدیکی من است، مرا می نگرد و حمایت می کند.

ترز در طول هفته هایی که در مورد زندگی و مرگ پدرش تعمق می کند (برای دومین بار) فی البداهه شعر نیایش برای فرزند یک قدیس را می سراید. در این شعر ۹ بندی پدر را در میان نه فرزندش تصویر می کند و چهار بند آخر را به خودش اختصاص می دهد:

به یاد آر که دست پدر مقدس

در واتیکان بر جبین تو نشست

ولی تو راز آن را درک نکردی

راز مهر الهی را که بر تو نقش بست

حال فرزندان دعایشان را به تو تقدیم می کنند

صلیب تو و درد تلخت را تبرک می کنند

روی جبین پر جلال

در آسمانها

نه گل سوسن، نور می افشانند!!!

«گلو درد دائمی»

از مدتی پیش، خاک جارو، بخارهای ظرفشویی و یا رختشویی، اغلب باعث سرفه خواهر ترز می شوند. با وجود چندبار استفاده از نیترات نقره دردهای گلویش متوقف نمی شوند. گاهی نیز دردهائی در سینه اش احساس می کند که در طول تابستان ادامه دارند و باعث نگرانی خانواده اش می شوند. در کارمل، مایل هستند که دکتر فرانسیس لانی نل دختر عمه زنش را معاینه کند اما مادر آگنس جرأت ابراز این تمایل را ندارد. دکتر کورنیر که دوست صمیمی مادر ماری دوگنزاگ است همچنان پزشک رسمی اجتماع می باشد. ناظمه جدید، با وجود تواناییهایش نمی تواند استقلال خود را به دست گیرد: «با وجود این که مادر ماری دوگنزاگ برای انتخاب من زحمت کشیده بود تحمل نمی کرد که من قدرت زیادی از خود نشان دهم. چقدر در این سه سال رنج کشیدم و گریه کردم!»

تاوان این رقابت را اغلب خواهر کوچکش پس می دهد. فرانسیس به دادن مقداری دارو اکتفا می کند.

مرگ پدر (۲۹ ژوئیه ۱۸۹۴)

فعالاً نگرانی واقعی از جای دیگری ناشی می شود. بیماری آقای مارتن شدت می یابد. مستخدم او آگوست که زیاد مشروب می نوشد مشکل دیگری برای سلین است.

گرن ها، پیرمرد را که اغلب در ناآگاهی به سر می برد به منزل خودشان در خیابان شوسه می برند. یکشنبه ۲۷ مه یک حمله شدید به او دست می دهد و بازوی چپش فلج می ماند. بیمار تدهین نهائی را دریافت می کند. روز ۵ ژوئن حمله قلبی. با وجود این روز ۴ ژوئیه او را به موس می برند. و در آن جا روز ۲۹ ژوئیه به آرامی در خواب ابدی فرو می رود. سلین در کنار بستر اوست: «شعله هوش نگاه او را که پر از زندگی، امتنان

محک زده نشده است؟ سلین برای راهی که مدت‌هاست فکر او را مشغول کرده تصمیم می‌گیرد.

مبارزه جدیدی برای کارمل! روز ۸ اوت سلین به آقای دولاتروئت می‌نویسد که لااقل او را به عنوان خواهر خدمتکار بپذیرند. جواب عاقلانه است: آقای دولاتروئت می‌ترسد که «ورود خواهر چهارم مخالف روح و حتی قوانین کارمل باشد». مادر ماری دوگنزاگ با تمام قدرتش برای قبول او فشار می‌آورد، ولی خواهر عزیز عیسی، اصلاً با استحکام «قبیله» مارتن» و خصوصاً با ورود یک «هنرمند که برای اجتماع بیهوده است» مخالف می‌باشد. در میان خانواده، سلین باید با مخالفت‌های «شدید» ژان و فرانسیس و همچنین با دودلی دائمی ایزیدور مبارزه کند.

ناگهان همه چیز درست می‌شود. پدر پیشون تسلیم می‌گردد: «شک نمی‌کنم، دیگر تردیدی ندارم. خواست خداوند به نظرم واضح می‌آید». عضو شورای اسقفان، آقای دولاتروئت نیز کوتاه می‌آید. عالیجناب هوگونن امضاء می‌کند. ورود کانیدادا، سلین مارتن، برای جمعه ۱۴ سپتامبر ۱۸۹۴، روز جشن تجلیل صلیب معین شده است. بی‌شک از زمان ترز آویلائی مقدس هیچ دیر کارملی چهار خواهر از یک خانواده را نپذیرفته بود. اصلاح طلب اسپانیولی حتماً قبول نمی‌کرد، چون در ۲۲ ژوئیه ۱۵۷۹ نوشته بود «هیچ دیری از جمع شدن سه خواهر در آن خیر نمی‌بیند».

تنها مخالفت خواهر عزیز عیسی مانده است. پس در طول مراسم دعا، ترز یک نشانه می‌طلبد: اگر پدرش مستقیم به آسمان رفته است خواهر عزیز عیسی باید با ورود سلین موافقت کند. و درست در موقع خروج از نمازخانه خواهر عزیز او را به اطاق ناظمه می‌برد و اعلام می‌کند که مخالفتی با ورود چهارمین خواهر خانواده مارتن ندارد. ترز خدا را شکر می‌کند، دعای او چه زود مستجاب شده است!

به این ترتیب یکی از بزرگترین خواسته‌های او، خواسته‌ای که به نظرش از هر خواسته دیگر غیر عملی‌تر می‌آمد، بهتر از آنچه می‌توانست

حال او می‌تواند به راستی این شعر را به نام یتیم برزینا امضاء کند، اسمی که پدرش در قدیم به او می‌داد. یک روز او ناگهان رؤیای بوئی سونه را به خاطر آورد و معنی آن را درک کرد. روزی که این گذشته اسرارآمیز را برای خواهر ماری قلب مقدس تعریف می‌کرد در قلب هر دوی آنها نوری درخشید. مثل صورت پرستیدنی خود عیسی که در طی رنج‌های مستور مانده بود صورت خدمتگزار وفادارش نیز می‌بایست در روزهای پررنج وی مستور می‌ماند تا بتواند در وطن آسمانی در کنار خداوند، کلام ابدی، منور شود. پانزده سال طول کشید تا او رؤیای کودکیش را درک کند: چرا خدای خوب این نور را به من داده است؟ او به اندازه توانائی‌هایمان ما را می‌آزماید. (در آن موقع) من هرگز نمی‌توانستم حتی دردهای تلخی را که آینده برای من ذخیره کرده بود تصور کنم...

«آرزوی بزرگی» که بالأخره جامه حقیقت می‌پوشد!

(۱۴ سپتامبر ۱۸۹۴)

مرگ پدر، سلین را از نگهداری رازی که از دو سال پیش بر او فشار می‌آورد رها می‌سازد حال او باید میان یک زندگی پر مشغله در بتانی کانادا و یا یک زندگی همراه با تعمق در کارمل لیزیو یکی را انتخاب کند. فریاد اعتراض هر سه خواهرش وقتی که تردید خود را با آنها در میان می‌گذارد بلند می‌شود. هر سه بر ضد برنامه پدر پیشون متحد می‌شوند. ترز آن قدر گریه می‌کند که سردرد می‌گیرد. او «دلش پر» است و یک نامه ملامت‌آمیز به مدیر خود می‌نویسد. از او دلگیر نیست ولی از جانب خودش به تمایل ذاتی سلین ایمان دارد: جای او در کارمل است. او تقییدهای خواهرش را پس می‌زند: مبدا خیال کند که تحت تأثیر عواطف خواهرانه تصمیم گرفته است. آن قدر برای تورنج کشیده‌ام که امیدوارم مانعی در برابر دعوت الهی تو نباشم. آیای عواطف ما همچون طلا

خانواده مضطرب است: «وضع خواهر ترز عیسیای کودک بدتر نشده ولی گلودردش همچنان برقرار است: صبح و شب حدود ساعت ۸/۵ دردها می آیند و صدایش کمی گرفته است، در هر حال ما به بهترین وجه ممکن از او پرستاری می کنیم» (نامه مادر اگنس به سلین).

نتیجه این پرستاریها چندان رضایت بخش نیست. چهار ماه بعد ماری گرن اظهار نگرانی می کند: ترز کوچک من باید خوب از خودش مراقبت کند. دیروز صدایش خیلی تغییر یافته به نظرم آمد به همین دلیل با فرانسیس مشورت کردم. حتماً باید خیلی جدی مواظب خودش باشد. فعلاً چیز مهمی نیست ولی یک روز ممکن است مهم شود و آن وقت دیگر درمانی نخواهد داشت. باید بدون وقفه مراقب باشد و از دستورات دکتر اطاعت کند: «فرانسیس متخصص این گونه بیماریهاست»، ولی نمی گوید چه نوع بیماریهای.

توسعه نوآموزی

مشکلات سلامتی مانع نمی شوند که ترز روز به روز به فعالیتش در گروه نوآموزی که تعداد شاگردانش دو برابر شده بیفزاید. روز ۱۶ ژوئن ماری لوئیز کاستل وارد دوره نوآموزی شده است. او یک پارسی پر شور^{۴۱} است که قبلاً دو سال در کارمل خیابان مسین پاریس زندگی کرده و جا افتادن در اجتماع جدید برایش آسان نیست. مادر اگنس او را به خواهر ترز می سپارد. «فرشته» مشغولیت زیادی دارد چون خواهر اگنس صورت مقدس^{۴۲} می بایست پیشرفت کند. یک ماه بعد ترز به «دختر»ش می نویسد: فکر می کنم که او خواهد ماند. او مثل ما تربیت نشده است.

۴۱- او در سن بی یسر سور دیو (کالوادوس) به دنیا آمده بود ولی دوران جوانی را در پاریس گذرانده است.

۴۲- در هنگام تعهد پذیری، ۳۰ آوریل ۱۸۹۶ او نام ماری تثلیث را انتخاب خواهد کرد.

تصور کند جامعه عمل پوشیده است. یکبار دیگر او این تجربه را می کند که پدر هیچ خواسته ای را در قلب فرزندانش نمی گذارد مگر برای حقیقت بخشیدن به آنها. او درستی این کلام ژان دولاکرا را در می یابد. «خدا هر چه می خواهد به ما بدهد، تمایلش را در ما می نهد».

پیش احساس

مرگ پدر، تردیدهای مربوط به سلین، مشکلات نوآموزی، تزلزل سلامتی... همه اینها باعث پدیدار شدن یک سری احساسها و پیش احساسها در ترز شده اند. به خواهرش سلین نامه هایی با جملات غیر قابل فهم می نویسد.

هیچ نترس، در این جا بیش از هر جای دیگر صلیب و شکنجه می یابی!... ما با هم رنج خواهیم کشید، همان گونه که در قدیم مسیحیان با هم متحد می شدند تا در زمان آزمایش به هم پشت گرمی دهند... و معلوم نیست چرا می افزایش: و سپس عیسی خواهد آمد و یکی را از میان ما خواهد برد. اگر قبل از تو بمیرم تصور نکن که از جان تو دور می شوم. و چون می ترسد خواهرش را هراسان کند می افزایش: اما هیچ ناراحت نباش من بیمار نیستم.

در همین زمینه معلوم نیست به پدر پیشون چه نوشته است که او روز ۱۹ مارس چنین جواب می دهد: «خیلی عجله نکنید که رو در روی لایزال قرار بگیرید» و کمی بعد: «آیا این حقیقت است که برای رفتن به آسمان این چنین عجله دارید؟ اگر عیسی به دنبال شما بیاید شما در آسمان دختر کوچک من باقی خواهید ماند». و چرا در بند آخر شعری چنین می نویسد؟

بزودی برای ستایش تو پرواز خواهیم کرد

وقتی که روز بی غروب بر جان من برسد

در آن وقت با بریط فرشتگان می خوانم

لایزال، امروز!...

کارملیتی سر خم کند. دختری جوان و مدرن که به عکاسی علاقه دارد. خواهرش ناظمه دیر به او اجازه داده است که یک دوربین بزرگ، یک عدسی و یک تاریکخانه کوچک دستی، و نیز وسایل ظهور عکس را با خود به دیر بیاورد. از این پس جشنها، تعهد پذیرها و نمایشهای تفریحی روی شیشه های عکاسی خواهر ماری صورت مقدس (این اولین نام مذهبی اوست و بزودی به ژنویو ترز مقدس تغییر خواهد کرد) نقش خواهند بست. سلین توسط خواهر «کوچکش» زندگی در صومعه را می آموزد و با تعجب درمی یابد که خواهرش در این شش سال راه قابل توجهی پیموده است، کجاست زمانی که دو خواهر در نامه نگاری خود تظاهرات روحانی زیبایی مبادله می کردند؟ در این جا باید چشمها را به زمین دوخت و راه رفت، در سکوت و کنایه های ناراحت کننده را بدون جواب دادن تحمل نمود و اطاعت کرد. نوآموز که به کمک اراده اش قادر نیست خلق و خوی نه چندان راحت طلب خود را سرکوب کند می نالد: «هرگز نخواهم توانست...» البته ترز او را دلداری می دهد، قدمهایش را هدایت می کند و به او می آموزد که پشتکارش را از دست ندهد و سختیها را تحمل کند.

نوآموزان به این ترتیب، قدم به قدم جلو می روند. روز ۲۰ نوامبر خواهر ماری مادلن تعهد مذهبی به جا می آورد و روز ۱۸ دسامبر خواهر ماری - آگنس، دختر جوان پاریسی لباس می گیرد. برای هر کدام از آنها، سرگروه نوآموزان شعرهای مناسبی می سراید. در این اشعار می توان به شناخت دقیقی که او از همراهانش دارد پی برد.

اکتشافات بزرگ: «راه کوچک کاملاً جدید»

(اواخر ۱۸۹۴ تا اوایل ۱۸۹۵)

در آخر سال ۱۸۹۴ برای خواهر ترز عیسیای کودک سؤالی مطرح می گردد. حال شش سال می شود که او کارملیت است. او در این مدت خیلی رنج کشیده و مبارزه کرده بدون این که آرزوی مقدس شدن را کنار

چه بد! چون تربیت او موجب رفتارهای ناگوارش است، ولی باطن او خوب است. حالا او مرا دوست دارد و من با احتیاط زیاد (با دستکشهای ابریشم سفید) با او رفتار می کنم...



نوآموزی ۲۸ آوریل ۱۸۹۵: از چپ به راست، ماری تثلیث، مارت،

ترز، ماری مادلن، مادر ماری دوگنزاگ، سلین

از این پس، ترز دیگر کوچکترین عضو کارمل نیست. نوآموز جدید از او جوان تر است. دوستی مابین آنها روز به روز عمیق تر می شود و آنها را به هم نزدیکتر می کند.

روز ۱۴ سپتامبر یک کاندیدای چهارم می رسد که اهمیت زیادی دارد: سلین. بالأخره! پس از ابراز احساسات اولیه - چون آنها شش سال از هم دور مانده بودند - خواهر بزرگتر با مشکلات بزرگی روبه رو می شود. او در کمال قدرت بیست و پنج سالگی با خوی مستقل و زبان رک گوییش به کارمل می رسد. بعد از پرستاری از پدر، مدیریت خانه و رد کردن دو تقاضای ازدواج برای او آسان نیست که در مقابل جزئیات دقیق زندگی

سریع رسیدن - چون زمان کوتاه است - به قدوسیت وجود دارد؟ در غیر این صورت اگر او در جوانی بمیرد زندگی چه حاصلی داشته است؟ در میان اسباب‌بهایش، سلین دفترچه‌هایی آورده است که در آنها قسمتهایی از کتب مقدسه که در خانه گرن‌ها موجود بود را یادداشت کرده. ترز که از خواندن عهد عتیق محروم است بزودی این دفترها را از او به امانت می‌گیرد و «با اشتیاق» رونویسی می‌کند. یک روز، در کتاب سلین به متنی برخورد می‌کند: «اگر کسی خیلی کوچک است نزد من آید» این آیه ۴ از باب ۹ کتاب امثال سلیمان او را به شدت منور می‌کند. این «خیلی کوچک» خود اوست. تردید جایز نیست: **پس من آمدم!** او که حدس می‌زند در حال یافتن راه حلی برای مسأله حیاتی خویش است، از خود می‌پرسد که خدا با شخصی که با ساده دلی و اعتماد به سوی او می‌رود چه خواهد کرد؟ یک قسمت از کتاب اشعیا نبی به او جواب می‌دهد: (کتاب اشعیا نبی باب ۶۶ آیات ۱۲ و ۱۳).

روشنائی! روشنائی! ترز سرمست از شادی است. و این هم آسانسوری که جستجو می‌کرد! این بازوان مسیح اند که او را به اوج قدوسیت می‌برند. او از این حقیقت اعجاب‌انگیز این طور نتیجه‌گیری می‌کند: برای این که در بازوان خدا حمل شویم باید ساده بمانیم. نه تنها ساده بمانیم بلکه روز به روز ساده‌تر نیز بشویم! او کاملاً زیر و رو می‌شود و این جاست که یک شکرگزاری عمیق از دل او فوران می‌کند: **اوه خدای من، شما از انتظارات من پیشتر رفته‌اید و من می‌خواهم که رحمت‌های شما را بسرایم.**

این دو کلام کتب مقدس به موقع می‌رسند تا او را از یک مرحله غیرقابل بازگشت عبور دهند. آری پدر پرو حق داشت. باید با بی‌باکی پیش رفت مثل پطرس رسول روی دریاچه طبریه، **روی آبهای اعتماد و عشق.** کوچکی ترز و ناتوانی‌هایش باعث شادی او می‌شوند چون آنها مکانهایی هستند که عشق بخشاینده در آنجا عمل می‌کند.

بگذارد. ولی وقتی خودش را با مقدسین بزرگ که شرح زندگیشان را در هنگام غذا خوردن یا در مراسم دعای صبحگاهی می‌خوانند مقایسه می‌کند، خلأ بین خود و آنها را عمیقاً احساس می‌نماید. پل، آگوستین، و ترزای آویلا به واسطه ریاضتها، فضایل و سجایایشان غولهایی هستند، مثل کوههای دست نیافتنی ولی او تنها یک دانه شن ناچیز است که اغلب در بی‌کمالیها می‌افتد یا در مراسم دعا به خواب می‌رود. در مقابل چنین واقعیتی چطور می‌تواند پشتکارش را از دست ندهد؟

برعکس آنچه که در دوران نوآموزیش فکر می‌کرد حالا قدوسیت به نظرش حقیقتاً چیزی غیرممکن می‌آید. بعد از چنین تجربه اجتناب ناپذیری، چقدر زندگيهای وقف شده به بی‌تفاوتی احساسی رضایت داده‌اند! ولی خواهر ترز، بنا به تصمیمی که در مشارکت اولش گرفته بود، **پشتکارش را هرگز از دست نمی‌دهد.** ژان دولاکرا به او آموخته است که خدا هرگز خواسته‌های تحقق نیافتنی الهام نمی‌کند. او با خود چنین استدلال می‌نماید: پس من با وجود کوچکیم می‌توانم قدوسیت را آرزو کنم. ولی چطور می‌توان به بزرگی یک غول شد؟ حالا که او تجربه بی‌حاصلی دوران خدمت داوطلبانه را دارد، می‌داند که به زور بازو نمی‌تواند گاری از پیش ببرد. او باید همان طور که هست با همان نواقص خود را تحمل کند. اما در غیر این صورت باید باز هم جستجو کرد. آیا یک راه مستقیم، خیلی کوتاه و جدید برای رسیدن به این عشق کامل که پدر پرو به او نشان داده است وجود ندارد؟ هیچ کمکی از جانب پدر پیشون که برایش نامه نمی‌نویسد نخواهد آمد. هیچ کمکی هم از درون کارمل نخواهد آمد، در این جا ترس مانع از این است که خواهران به راههایی که به نظرشان خطرناک می‌آید قدم گذارند.

در اواخر قرن نوزدهم، اختراعات زیادی صورت گرفته است: برق، تلفن، اتومبیل، عکاسی، دستگاههای متنوع و... ترز در طی سفرش به ایتالیا از آسانسور استفاده کرده است که در یک لحظه شما را به طبقات بالای ساختمان می‌رساند. او از خودش می‌پرسد آیا یک راه مشابه برای

توسط مقدس هم نام اسپانیولی اش و ژان دولاکرا صورت گرفته است! ولی به دلیل تنگی وقت به تفسیر عجولانه چند آیه اکتفا خواهد کرد^{۴۳}.

برای کریسمس او «فرشتگان در مذود» را می‌سراید. فرم نمایشی او خیلی سبک است: در اطراف نوزاد پنج فرشته یکی پس از دیگری می‌آیند و به نوبت قطعه خود را می‌خوانند. بعد از فرشته عیسیای کودک، فرشته عشاربانیفرشته صورت مقدس و فرشته رستاخیز فرشته داوری نهائی مداخله می‌کند.

او به نام عدالت الهی، گناهکاران را به رعدهای انتقامجوی خود تهدید می‌کند. عیسیای کودک برای خاموش کردن او سکوت خود را می‌شکند.

ترز از زمان کشف بزرگش تمام کمالات خدا را تنها در اثر رحمت او می‌بیند، حتی عدالت ملبس به عشق می‌نماید. و این چیزی است که او سعی می‌کند با غزلهای دست و پا شکسته خود به بعضی از خواهران که تکیه کلامشان عدالت الهی است، منتقل کند. روزی او به خواهر فیرونی کودک می‌گوید: شما عدالت الهی را می‌خواهید؟ پس شما عدالت الهی را خواهید داشت. جان هر چه را که از خدا انتظار داشته باشد دریافت می‌کند و این همان عدالتی است که جانهای بسیاری را متوحش می‌سازد اما مایه شادی و اعتماد من است.

در طی صحنه آخری، تمام فرشتگان (حتی فرشته نابودگر که متحول شده است!) زانو می‌زنند و به انسانها حسادت می‌کنند چون آنها به خدا شدن دعوت شده‌اند. آه اگر خود آنها می‌توانستند کودک بشوند! ولی آیا کارملیتها غنای روحانی این اشعار حقیر را درک کرده‌اند؟

نمایش تفریحی که ماه بعد اجرا می‌شود نیز مهم و تماشائی است. نویسنده در قسمت دوم زندگی لورنی جوان: «ژاندارک در اجرای مأموریتش»، زحمت بسیار کشیده و شانزده بازیگر را به روی صحنه آورده است. او برای تمرینها، تهیه لباسها، و تدارکات جانبی نوآموزان را به کار گرفته است.

۴۳- تمام اشعار ترز جهت سرود خواندن نوشته شده‌اند.

از این روز به بعد و در رابطه مستقیم با این یافته‌ای که گامهای غول‌آسای او را تسریع می‌کند او اغلب نامه‌هایش را با عنوان ترز خیلی کوچک امضاء می‌کند. چه اهمیت دارد اگر بعضیها این امضایش را اشاره‌ای به وضع خانوادگیش، و یا حتی بدتر، نشانی از لوس بازی می‌بینند. بعد از این، اصطلاحات خیلی کوچک و کوچک ماندن برای او اشاره به این کشف اخیر در سال ۱۸۹۴ هستند. آنچه برای انسان غیرممکن است برای خدا ممکن می‌باشد: کافی است انسان خود را به رحمت پدرانه او واگذارد. خواهر ترز عیسیای کودک هر روز بیشتر و بیشتر واقعیت این طریق اعتماد و عشق را در زندگی روزمره خود تجربه خواهد کرد. دیگر هرگز هیچ چیز مانند سابق نخواهد بود.

«نوشته‌های» متعدد

کار او کم نیست. مشغولیتی که قبلاً به آن عادت نداشت به تدریج به او تحمیل می‌شود. او خیلی باید بنویسد و بسراید و تا حالا ۱۵ شعر و یک نمایش تفریحی نوشته و حال باید در فکر تنظیم نمایشی برای کریسمس و یکی نیز برای ناظمه دیر باشد. برای چنین کارهایی که وقت زیاد می‌طلبند او تنها ساعتی بین ظهر و یک بعدازظهر و ساعتی دیگر بین هشت و نه شب وقت دارد. اما مسوولیتهای وی در نوآموزی و اتفاقات غیرمنتظره زندگی جمعی (همه او را حاضر به خدمت می‌دانند) این لحظات کوتاه را می‌گیرند: «او وقت آزادش را صرف غزل سرائی می‌کرد ولی آن قدر وقت به دیگران می‌داد که چیز زیادی برای خودش نمی‌ماند».

با وجود این به یک خواسته خود اعتراف می‌کند: اگر وقت داشتم غزل‌غزلها را تفسیر می‌کردم، در این کتاب چیزهایی بس عمیق در باب اتحاد جان و معشوقش کشف کرده‌ام. تهور عظیمی است که یک کارملیت تا این حد جوان بخواهد چنین کاری را انجام دهد. کاری که به بهترین نحو

شکوفائی

ژانویه ۱۸۹۵ تا آوریل ۱۸۹۶

«من غیر از دوست داشتن تا به حد از عشق مردن

آرزوی بزرگ دیگری ندارم»

نوشتن خاطرات... در بیست و دو سالگی

یک شب، در این زمستان ۱۸۹۵ - ۱۸۹۴، خواهران مارتن در اطاق گرم دیر وقت آزادشان را به یادآوری خاطرات شاد گذشته می گذراندند. خواهر کوچکتر با استعدادهای عادی قصه گوئیش بعضی از خاطرات بوئی سونه را روایت می کند. ناگهان مادر خوانده اش به ناظمه دیر می گوید: «چطور ممکن است به او اجازه دهید برای خوشحال کردن این و آن اشعار کوتاه بسراید ولی از خاطرات کودکی خود چیزی ننویسد؟ او فرشته ای است که زمان زیادی بر روی زمین نخواهد ماند و ما همه این جزئیات را که برایمان بسیار جالب است از دست خواهیم داد. مادر آگنس تردید می کند. در کارمل مرسوم نیست که زندگی نامه بنویسند و خواهر کوچکش نیز مشغله زیادی دارد. ماری قلب مقدس پافشاری می کند و ترز می خندد و فکر می کند حتماً او را دست انداخته اند او برای چنین کاری استعداد ندارد. مادر آگنس با لحنی جدی می گوید:

«من به شما حکم می کنم که خاطرات کودکی اتان را بنویسید».

«چه می خواهید بنویسم که از پیش ندانید؟»

ولی باید اطاعت کرد.

اولین اشکال پیدا کردن وقت است در حالی که روزها خیلی کوتاهند. آخر ژانویه ۱۸۹۵ خواهر ترز کارش را شروع می کند معمولاً شبها بعد از نماز عصر، و روزهای جشن. او یک کتابچه سی صفحه ای مدرسه ای به قیمت ده سانتیم تهیه می کند و در سلولش در طبقه اول روی نیمکت

چیزی نمانده بود که داستان تخیلی تحقق یابد: چراغهای الکلی که نمایانگر توده هیزم بودند دکورها را به آتش کشیدند و نزدیک بود ژان ترز بسوزد. وقتی ناظمه دیر به او می گوید که تا خاموش شدن آتش در جایش بی حرکت بماند، او اطاعت می کند. بعدها می گوید که حاضر بوده بمیرد. با وجود آتش سوزی که در مدت کوتاهی مهار شد، موفقیت کامل بود. در پنج عکسی که سلین گرفته ترز بیست دو ساله ای را نشان می دهد که با استفاده از کلاه گیس قهوه ای، بیرق و شمشیر در دست، با تمام وجود نقش خود را ایفا می کند و به نوعی به قهرمان نقش خود تبدیل شده است. این تصاویر متن نمایش را که در آن ترز خود را با دختر جوان زندانی یکی تصور می کند تأیید می نمایند. ژان شکنجه خود را تنها با رجوع به شکنجه مسیح تقبل می کند. متن حکمت در کتاب مقدس درباره معنی مرگ زودرس عادل، ذهن دختر زندانی را روشن می کند. «او که زندگی کوتاهی کرده بود، مسیریک زندگی طولانی را طی کرد چون روحش مورد رضایت خدا بود...»

چه کسی در واقع سخن می گوید؟ ژان دارک یا ترز عیسای کودک؟

خداوندا، به خاطر عشق به تو، شهادت را می پذیرم

دیگر نه از مرگ هراس دارم نه از آتش

به سوی تو است ای عیسی، که روح من آه می کشد

دیگر فقط یک تمنا دارم، که تو را ببینم ای خدای من.

مردن برای عشق تو. بیش از این چیزی نمی خواهم

می خواهم بمیرم تا زندگی را آغاز کنم

می خواهم بمیرم تا به عیسی بپیوندم.

در این روز ۲۱ ژانویه ۱۸۹۵ «بازیگری» که این اشعار را نوشته بود در مقابل اجتماع خود آنها را می خواند، کاملاً از جانب خودش.

«عیسی که بر فراز کوهی بالا رفته بود، هر که را می خواست به نزد خود طلبید و ایشان نزد او آمدند». (انجیل مرقس باب ۳ آیه ۱۳). این خطوط به نظرش کاملاً با زندگی خود او هم خوانی داشت. این است راز تمایل ذاتی من، راز تمام زندگی و خصوصاً راز امتیازهای عیسی بر روی جان من... او آنهایی که لیاقتش را دارند صدا نمی زند، بلکه آنهایی را می طلبد که خود می خواهد یا همان طور که پولس قدیس می گوید: «خدا به هر که بخواهد رحمتش را عطا می کند. پس این، کار آن که می خواهد یا آن که می دود نیست بلکه کار خداست که رحمت می کند». (رساله به رومیان باب ۹ آیات ۱۵ و ۱۶).

به این ترتیب، خواهر ترز در شرایطی ابتدائی، بدون طرح قبلی و فی البداهه بر حسب الهاماتش بدون خط خوردگی و یا پیش نویس در تمام طول سال ۱۸۹۵ در نور کلام خدا گذشته اش را می نویسد: من در دوره ای از زندگی هستم که می توانم نگاهی به گذشته بیندازم؛ جان من در بوتۀ آزمایشهای بیرونی و درونی پخته شده است. حال به مانند گلی که از رگبار تقویت شده باشد سربلند می کنم و می بینم که در من کلمات مزبور بیست و سوم تحقق می یابد: خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود...

دستور مادر آگنس ممکن نبود در زمان مناسب تری صادر شود. خواهر ترز که تازه ژرفای رحمت الهی را کشف کرده است معنای تجربیات گذشته خود را بهتر می فهمد. از ورای رنجهای گوناگونی که روایت می کند درمی یابد که عشق هرگز رهایش نکرده است. نه در زمان مرگ مادرش، نه در زمان رفتن خواهرانش، نه در زمان بیماری یا گرفتاریهای عاطفی و یا تقیدهایش، نه در زمان رنجهای پدرش یا در میان خارهای اوایل ورودش به کارمل و نه در هیچ موقعیت دیگر خدا او را رها نکرده است. در تمام این شش دفترچه - اولی خیلی زود پر می شود - او تنها یک واقعیت را می سراید: **رحمتهای خداوند!** این صفحات سرود ستایش او را بیان



ترز در نقش ژان دارک (ژانویه ۱۸۹۵)

کوچکش می نشیند و به یک جعبه تحریر که در اطاق زیر شیروانی پیدا کرده تکیه می زند و در نور کم چراغی که فتیله اش را با سنجاق بالا می برد می نویسد.

قبل از شروع، به درگاه باکره تبسم که در ورودی سلولش جای دارد دعا می کند سپس انجیلش را بر حسب اتفاق می گشاید و چنین می خواند:

اگر به گفته خواهر ترز سنت آگوستین که خود را از دوستان نزدیک ترز می‌داند اعتماد کنیم، در این بهار ترز به طور خصوصی به او می‌گوید: «من بزودی می‌میرم». در طی مراسم راز مقدس (معروف به چهل ساعته) او فی‌البداهه ۱۵ بند شعر «با عشق زیستن» سروده که به قول سلین «سلطان غزلهای» اوست و شب سه شنبه قبل از ایام روزه آنها را از حفظ یادداشت می‌کند. آخرین بند این شعر بیانگر تجربه فعلی اوست:

از عشق مردن، این است امید من

می‌خواهم که با عشق او شعله‌ور شوم

می‌خواهم او را ببینم و برای همیشه به او پیوندم

این آسمان من است، این سرنوشت من است:

با عشق زیستن!!!

من خود را برای قربانی سوختنی به عشق بخشاینده تقدیم می‌کنم.

(۹ تا ۱۱ ژوئن ۱۸۹۵)

صبح یکشنبه ۹ ژوئن اجتماع در مراسم دعای تثلیث اقدس شرکت می‌کند. یک الهام ناگهانی در خواهر ترز پدیدار می‌گردد، او باید خود را برای قربانی سوختنی به عشق بخشاینده عطا کند. این اطمینان قوی بر او غلبه می‌کند. هنوز از نمازخانه خارج نشده سلین را به دنبال مادر آگنس که به سمت درب ورودی دیر می‌رود، می‌کشاند. صورت او سرخ شده، متأثر و مشوش است و با تته پته می‌گوید که می‌خواهد با نوآموزش خود را برای قربانی عشق تقدیم کند...

ناظمه دیر که فکرش مشغول گرفتاریهای دیگر است بدون توجه اجازه می‌دهد.

ترز شادمانه با سلین خلوت می‌کند. «با نگاه پر شرر» نقشه خود را به طور خلاصه بیان می‌نماید. من در فکر جانمایی بودم که خود را به عنوان

می‌کنند. او به معنای دقیق کلمه زندگی‌اش را تعریف نمی‌کند بلکه داستان جانش و فیضهائی که خدای خوب در حق وی روا داشته را بیان می‌دارد. تحول درونی او در کریسمس ۱۸۸۶ نه یک سراب، بلکه شروع گامهایی غول‌آسا بوده که هنوز هم ادامه دارند. لحن شاد و تبسم در چهره‌اش از این جا ناشی می‌شود که آنچه در گذشته به نظر او غم‌انگیز می‌آمد حال به نور عشق بخشاینده که به رایگان دریافت نموده، روشن گشته است. عشقی که به نظر او جنون‌آمیز می‌آید. چه سعادت‌ی که برای آن که معشوق دیوانه وار دوستان بدارد رنج بکشیم و در نظر دنیا دیوانه جلوه کنیم. معشوق ما دیوانه بود که به دنبال گناهکاران به زمین آمد تا آنها را به دوستانش تبدیل کند! چه سعادت‌ی که خدا خود را انسان کرد تا ما بتوانیم دوستش بداریم! و گر نه هرگز چنین جسارتی نمی‌کردیم.

این کتابچه «اطاعت» در تمام طول سال ۱۸۹۵ برای او یک همدم خواهد شد. سلین اولین خواننده آن است و به تدریج که خواهرش کتابچه را می‌نویسد او می‌خواند. یک روز «با اشتیاق» به ترز می‌گوید «باید چاپ شود! حتماً یک روز به درد خواهد خورد!» ترز به خنده‌ای شادمانه اکتفا می‌کند و این حرف را مسخره می‌داند. «من یک اثری ادبی نمی‌نویسم بلکه محض اطاعت می‌نویسم».

«با عشق زیستن» (۲۶ فوریه ۱۸۹۵)

در طی این مدت او دوازده شعر و چهار نمایش تفریحی - سفارش شده - می‌نویسد. او «شاعره اجتماع» شده و پس از اجرای دومین قسمت زنان دارک در «اوج جلال» خود است. ولی برای او سبک ادبی اهمیتی ندارد: نامه، شعر، نمایش تفریحی یا خاطراتی که برای مادر آگنس می‌نویسد. در هر نوشته‌ای او قلب خود را عمیقاً بیان می‌کند، خواسته‌ها و عشق پر شورش برای عیسی.

بی وقفه مرا بسوزانید و بگذارید امواج ملامت بی پایانی که در شما جمع است، جان مرا سرشار گرداند و من شهید عشق شما شوم ای خدای من!... باشد که این شهادت بعد از این که مرا برای حضور در مقابل شما آماده کرد مرا بمیراند و باشد که جان من بی درنگ در شعله های عشق بخشاینده شما پرواز کند... آه ای معشوق من، می خواهم با هر طپش قلبم این عطا تکرار شود، به تعدادی بی شمار، تا آن که موانع از بین بروند و بالأخره بتوانم عشقم را در یک رودرروئی ابدی ابراز نمایم...

سلین درست نمی داند که در چه راهی قدم گذاشته است ولی ترز می داند: به این ترتیب او تا انتهای راهی که کشف کرده می رود. به آن که زندگیش را فدای او کرده نمی تواند کمتر از تمام زندگیش را تقدیم کند. دوست داشتن یعنی خود و همه چیز خود را دادن، عشق برای عشق.

چند روز بعد (جمعه ۱۴ ژوئن؟) در حالی که در سرایشگاه به نیایش مشغول است از چنان عشق شدیدی برای خدای خوب لبریز می شود که احساس می کند کاملاً در آتش فرورفته است: از عشق می سوختم و حس می کردم که یک دقیقه دیگر، یک ثانیه دیگر اگر این شدت (عشق) را تحمل کنم می میرم. برای او این تأییدی بر قبول تقدیمی اوست.

اما بزودی او دوباره به خشکی معمولش می افتد. او برای مادر آگنس این فیض را بازگو می کند. ناظمه توجه چندانی نمی نماید. آیا این بی توجهی عمدی است؟ این «عرفان گرائی» تا حدی او را نگران می کند. چون حالا خواهرش از پیش احساس می کند که این عطای بنیادی تنها به او مربوط نمی شود. آه ای خدای من! آیا عشق تحقیر شده شما همچنان در قلبتان باقی خواهد ماند؟ او می خواهد که این عشق روی همه گسترده شود. بعد از سلین، ترز می خواهد مادر خوانده اش را به این راه بکشد. یک روز که با هم علف دشت کوچک را زیر و رو می کنند از او می پرسد: آیا

قربانی به عدالت الهی تقدیم می کنند تا مکافات مخصوص گناهکاران را از آنها منحرف نموده به سوی خویش جلب نمایند سال قبل در اتاق غذاخوری داستان اعجاب انگیز مادر آگنس عیسی (اهل لاتراک) را خوانده بودند که خود را برای قربانی به عدالت الهی تقدیم کرده بود. ترز می دانست که در کارمل نیز، خواهر ماری صلیب خود را عطا کرده و در سال ۱۸۸۲ پس از سی و سه سال رنج وفات یافته بود. در زمانی نزدیکتر خواهر ماری ژنویو عزیز او نیز همین راه را دنبال کرده بود.

ترز جوان به طور کاملاً مشخصی از این روحانیت فاصله می گیرد. این تقدیمی به نظر من بزرگ و سخاوتمندانه می آمد ولی من به چنین کاری تمایل نداشتم. او می خواهد خود را تقدیم کند ولی نه به عدالت، بلکه به عشق بخشاینده. بنابراین او عهدنامه قربانی خود را می نویسد و روز سه شنبه ۱۱ ژوئن در حالی که با سلین در جلوی مجسمه باکره تبسم زانو زده اند آن را به نام خود و به نام خواهرش قرائت می کند: آه خدای من! ای سه گانه مقدس؛ می خواهم دوستتان بدارم و چنان کنم که دوستتان بدارند. می خواهم، با خدمت به جانهایی که روی زمین هستند و رهائی آنها که در برزخ رنج می کشند، در راه جلال بخشیدن به کلیسای مقدس تلاش کنم. می خواهم اراده شما را کاملاً به انجام رسانم و به درجه ای از جلال برسم که شما برای من در پادشاهی خود مقرر کرده اید. در یک کلمه می خواهم مقدس باشم ولی ناتوانی خود را احساس می کنم و از شما می خواهم، ای خدای من! که خودتان قدوسیت من باشید.

این عهدنامه تقدیمی به همان حرکت درونی منتهی می شود که محرک کشف راه اعتماد شده بود.

ولی بیان نمادین آن متفاوت است. آتش جای آسانسور را گرفته است، چون قربانی سوختنی، قربانی کامل، آن کسی است که در آتش عشق می سوزد. تا در یک عمل کامل عشق زندگی کنم، من خود را به عنوان قربانی سوختنی به عشق بخشاینده شما تقدیم می کنم، و از شما تمنا دارم

یک برادر کشیش: راهب موریس بلیر (۱۷ اکتبر ۱۸۹۵)

تازه دوره انزوای او تمام شده (این انزوا به واسطه مرگ آقای دولاتروئت مختل گشته بود) که روزی ناظمه دیر خواهر کوچکش را فرامی خواند و خواهش راهب موریس بلیر، دانشجوی بیست و یک ساله مدرسه الهیات که به کارمل نامه نوشته و «خواهری طلبیده که به طور خاص خود را وقف نجات جان او کند و او را در مدت زمانی که مبشر خواهد بود با دعاها و فداکاریهای یاری نماید تا او بتواند جانهای زیادی را نجات دهد» با او درمیان می گذارد و او را به انجام این مأموریت ترغیب می نماید.

شادی بزرگی ترز را در برمی گیرد. حقیقتاً خدای خوب یک به یک خواسته های او را برآورده می کند. او همیشه آرزو داشت یک برادر کشیش داشته باشد. مرگ دو برادر کوچکش ظاهراً او را برای همیشه از این امید محروم کرده بود. و حالا در بیست و دو سالگی یک برادر همسن خود از آسمان دریافت می کند که در آینده کشیش می شود و مهم تر این که بزودی مبشر می شود. سالها بود که طعم یک چنین سعادت را نچشیده بودم. احساس می کردم که در این مقطع قلب من تازه است، مثل این بود که برای اولین بار تارهای سازی را می نواختند که تا آن زمان به فراموشی سپرده شده بود. او که به فوریت دعائی برای راهب بلیر می سراید حرارت و وفاداری خود را در زندگی روزمره دو برابر خواهد کرد و دعاها و فداکاریهایش را به او عطا می کند. راهب جوان در ماه نوامبر با ارسال یک کارت پستال خبر رفتن خود به خدمت نظام را به اطلاع ترز می رساند.^{۴۴}

او نمی تواند حدس بزند که خواهرش واقعاً یک نیروی قهرمانی را در «اعمال کوچک بی شمار و ذره بینی» به کار می گیرد، اعمالی که تنها بعد

^{۴۴} - در ۹ ژوئیه ۱۸۸۹ در دوره ریاست جمهوری سادی - کارنو قانون ملقب به «کشیش ها با کوله پشتی» تصویب شده بود.

می خواهید خود را به عنوان قربانی به عشق بخشاینده تقدیم کنید؟ خواهر ماری قلب مقدس جواب می دهد: مسلماً نه. خدای خوب حرف مرا باور می کند و رنج کشیدن بیش از حد نیز مرا می ترساند. من شما را درک می کنم ولی تقدیم خود به عشق اصلاً مثل تقدیم خود به عدالت او نیست، رنج بیشتری نمی کشیم. مسأله تنها این است که خدا را بیشتر دوست بداریم به جای آنهایی که نمی خواهند دوستش بدارند. دخترخوانده اش چنان سخن پردازی می کند که ماری ناچار می پذیرد.

خواهر ترز برای پیشنهاد عمل عطای خود به نوآموزان، به ماری تثلیث حتی به دختردائیش ماری گرن که از ۱۵ اوت ۲۳ ماری عشای ربانی شده است، تردید نمی کند. در مقابل اشتیاق یک نوایمان ناظمه دیر به فکر فرو می رود.

آیا گروه نوآموز تحت تأثیر خواهر کوچکتر او به یک راه خطرناک قدم نگذاشته اند؟ مادر اگنس با واعظ انزوای سالانه مشورت می کند. پدر لومونیه که مبشر دلپوراند است و در اکتبر ۱۸۹۳ و نیز در ۱۸۹۴ در آنجا موعظه کرده است خواهر ترز را می شناسد و «گل کوچک» می نامد. او محض احتیاط موضوع تقدیم خود را با مدیر در میان می گذارد و هر دوی آنها با او موافقت می کنند ولی از کارملیت می خواهند که به خواسته های خود صفت «عظیم» بدهد. چون صفت «بی نهایت» به نظرشان از دید الهیات صحیح نیست. ترز با وجود این که متأسف می شود ولی این تغییر را می پذیرد. برای او اصل باقی می ماند و او بسیار سعادتمند است: عمل عطای او مورد قبول کلیسا قرار گرفته است.

^{۴۳} - چه فداکاری بزرگی برای خانم و آقای گرن که از این دختر زیبای بیست و پنج ساله جدا شوند. دختری ظریف، شیطان، که پیانو می نوازد و صدای زیبای سوپرانو دارد. آنها یک دختر از دست می دهند و یک خواهرزاده می یابند: روز ۲۰ ژوئیه، لئونی که برای دومین بار دیر ویزیتاسیون شهر کان را ترک کرده است به آنها می پیوندد. این شکست سوم خانواده را مشوش می سازد. در سی و دو سالگی، لئونی که در مرز افسردگی است چه خواهد شد؟

بیان می‌کند که برایش عزیز است. در این کودک کوچک خدا پنهان شده، عشق انسانها را تکدی می‌کند.

او نیروی خود را برای جشن ۲۱ ژانویه نگاه داشته است. نمایش فرار به مصر، در مورد دزدانی است که در تبعید به خانواده مقدس برمی‌خورند. فرزند رئیس دزدان یک جذامی است که وقتی در حمام عیسای کودک فرو می‌رود ناگهان شفا می‌یابد. نمایشنامه‌ای «بشارتی» که قطعاتی شاد نیز دارد از جمله آن‌جا که دزدان ابرامی و تورکول به شادمانی می‌پردازند و با آهنگ استودیانتینا - که یک موسیقی مد روز است - ابیاتی خنده‌دار می‌خوانند.

اما همه اینها مورد توجه مادر آگنس قرار نمی‌گیرد. نمایشی که برای جشن او تهیه شده است به نظرش بی‌پایان می‌رسد و آن را نیمه کاره رها می‌سازد. به سراینده پرخاش می‌کند که نتوانسته است مختصرتر بنویسد. ترز به گریه می‌افتد، نوآموزان که با اشتیاق تمرین کرده‌اند سرخورده می‌شوند.

شب قبل در مراسم دعای شب، خواهر ترز در سرایشگاه در مقابل مادر آگنس زانو زده و دفترچه خاطراتش را به او داده بود^{۴۵}. ناظمه آن را بدون این که باز کند در یک کشو در سلولش نهاده بود. خواهرش هرگز از او نخواهد پرسید که آیا آن را خوانده است و یا درباره آن چه فکر می‌کند.

در صفحه آخر آن ترز زندگی بیست و سه ساله خود را خلاصه می‌کند، نه سال بعد از تحولش، شش ماه بعد از تقدیم خود به عشق. مادر عزیزم، شما که به من اجازه دادید خود را به این ترتیب تقدیم خدای خوب کنم می‌دانید چه رودهایی، یا بهتر بگویم چه اقیانوسهایی از فیض قلب مرا لبریز می‌کنند؟! ... آه! از آن روز پر سعادت احساس می‌کنم که عشق در من نفوذ کرده و مرا احاطه می‌کند. به نظرم می‌رسد که هر لحظه این عشق بخشاینده مرا از نو می‌سازد، جان مرا مطهر می‌گرداند و هیچ اثری از گناه در من باقی نمی‌گذارد. و به این ترتیب دیگر از برزخ نمی‌ترسم...

۴۵ - ترز شش دفترچه کم برگ را به هم دوخته بود.

از مرگ او شناخته خواهند شد. مثلاً خواهر ترز وقتی می‌نشیند به جایی تکیه نمی‌کند و پاهایش را بر روی هم نمی‌اندازد. روزهای گرم از پاک کردن صورت خود به طور آشکارا با می‌کند تا مورد توجه قرار نگیرد. برای مبارزه با سرما دستهایش را که از سرمازدگی پر از ترک شده‌اند به هم نمی‌مالد. هرگز خمیده راه نمی‌رود. از هر خواهی که تقاضای خدمتی می‌کند اطاعت می‌نماید، در اطاق ملاقات تا می‌تواند خود را از دید این و آن دور نگاه می‌دارد. اگر از او کتابی را که در حال خواندنش است قرض بگیرند دیگر آن را طلب نمی‌کند. فقر را تا جایی می‌رساند که حتی از شعرهای خودش کپی نگه نمی‌دارد. از هر گونه کنجکاوی یا هر سؤال غیرلازم، و یا از هر اعتراضی حذر می‌کند...

او این چیزهای بی‌ارزش را (که در محکمه‌ها مثالهای زیادی به شهادت آورده شده‌اند) در طول روز و هفته و سال اجرا می‌کند. هر لحظه می‌خواهد خود را برای آن که دوست می‌دارد فراموش کند.

برای این که تو را جلب کنم، می‌خواهم کوچک بمانم
با فراموش کردن خود قلب تو را خواهم سرائید.

این ابیات و ابیات زیاد دیگری را او با خون قلب خود می‌نویسد.

گدای ربانی کوچک کریسمس ۱۸۹۵

حال باید در تدارک کریسمس بود. سرپرست کهنه کار بار دیگر مسؤولیت جشنها را به عهده دارد. چون او می‌بایست نمایش تفریحی دیگری برای جشن ناظمه دیرآماده کند، او سناریوی نمایش را به ساده‌ترین صورتش خلاصه می‌کند: عیسای کودک به گدائی قلبهای بیست و شش کارمیلیت می‌آید. آن که از شما گدائی می‌کند کلام جاودان است! در چارچوب ساده و فقیرانه این بیست و شش بیت ترز حقیقتی را

در ورقه ۸۶، او نشان خانوادگی عیسی و ترز را با دقت ترسیم کرده و روزهای فیضی را که خداوند به همسر کوچکش عطا نموده نوشته است. در صفحه ۸۵ می‌توان توضیح جزء به جزء این نشانه‌ها را خواند. و کلامی از سن ژان دولاکرا این مجموعه را خاتمه می‌دهد: «بهای عشق، تنها با عشق پرداخت می‌شود».

در زیر قلمش، در دهانش و در قلبش دیگر فقط این کلام است^{۴۸}.

تعهد مذهبی دشوار سلین (فوریه - مارس ۱۸۹۶)

کشیش مویا عضو انجمن اسقفان که کشیش کلیسای سن ژاک است، در ماه ژانویه به مدیریت کارمل منصوب و به کار مشغول می‌شود. زمان آن رسیده است که سلین و ماری تثلیث بتوانند تعهد مذهبی به جا آورند و ماری عشای ربانی لباس بگیرد. معمولاً تمام این مراسم باید به دست ناظمه مشغول خدمت دیر، انجام شوند یعنی مادر آگنس عیسی که دوره خدمتش روز ۲۰ فوریه ۱۸۹۶ به اتمام می‌رسد.

مانع پیش بینی نشده: مادر ماری دو گنزاگ که سرپرست نوآموزان است می‌خواهد این تعهد مذهبی دوگانه را برخلاف رأی مدیر جدید به تأخیر اندازد. زیرا زمان انتخابات نزدیک است و اگر او انتخاب شود تعهد دو خواهر جوان را قبول نخواهد کرد. ضربه حساس تر این که او به فکر فرستادن خواهر ژنویو به سایگون است. فایده غیر مستقیم این کار کم شدن نفوذ چهار خواهر مارتن و دختردائیشان است. در حال حاضر آنها یک پنجم اجتماع را تشکیل می‌دهند. اجتماع ممکن است به دو دسته تقسیم شود: یکی طرفدار ماری دوگنزاگ و دیگری طرفدار مارتن‌ها. یک روز خاکستری ماه ژانویه ۱۸۹۶ در رختشوی خانه، حدود پانزده

۴۸ - لفظ «عشق» دفتر او را به پایان می‌برد.

در واقع ترس از گناه به کنار رفته و تقییدها برای همیشه ناپدید شده‌اند... از این پس ترز می‌داند که تمام اشتباهاتش در این آتش عشق که پاک کننده تر از آتش برزخ است سوخته‌اند. تقدیمی اش او را برای همیشه از اثرات ژانسنیسم، از تمام هراسهایی که بعضی از خواهران اسپرشان هستند پاک کرده است. بدون شک می‌توان سقوط نمود، می‌توان بی وفائیها کرد ولی عشق که می‌داند چطور از همه چیز فایده برد، خیلی زود همه چیزهایی که ممکن است ناپسند عیسی باشند را می‌سوزاند و فقط یک آرامش فروتن و عمیق در قلب باقی می‌گذارد...

برای مثال، خواب آلودگی که اغلب در طی دعای بی صدا به سراغش می‌آید او را نگران نمی‌کند. و ملامت‌های راهب یوف نیز: می‌بایست به جای شاد شدن از خشکی ام، آن را به کم بودن حرارت و وفاداریم نسبت بدهم. می‌بایست از خوابیدن طی مراسم دعا و سپاسگزاری (در این هفت سال) متأسف باشم؛ ولی من متأسف نیستم... فکر می‌کنم که بچه‌های کوچک در هنگام خواب همان قدر مورد محبت پدر و مادرشان هستند که در وقت بیداری.

او نتیجه می‌گیرد: حالا، من دیگر خواسته‌ای ندارم (پدرش در آسمان است و سلین در کارمل، و او یک برادر کشیش دارد) مگر دوست داشتن عیسی تا حد جنون. حالا تمام تمرین من به دوست داشتن مختص می‌شود^{۴۶}!

وقتی این دفتر اطاعت را، به پایان می‌رساند، در مورد آینده خود فکر می‌کند: چگونه این داستان «یک گل کوچک سفید» را تمام خواهد کرد؟ آیا بزودی خواهد مرد؟ آیا به کارمل سایگون^{۴۷} خواهد رفت؟ من نمی‌دانم ولی مطمئن هستم که رحمت خدای خوب همیشه او را یاری می‌دهد. تنها از خودگذشتگی است که مرا راهنمایی می‌کند.

۴۶ - سن ژان دولاکرا (یوحنا صلیبی) توضیح در باب مواهب الهی.
۴۷ - کارمل سایگون در سال ۱۸۶۱ به وسیله کارمل لیزیو بنیانگذاری شده.

می‌کند. چند عکس که در دیر گرفته شده‌اند خاطره این واقعه را حفظ خواهند کرد.

پس، به غیر از لغونی همه دختران «از زیر اربه بیرون کشیده شده‌اند». اصطلاحی که در قدیم آقای مارتن استفاده می‌کرد.

انتخاب دوباره مادر ماری دوگنزاگ (۲۱ مارس ۱۸۹۶)

شنبه ۲۱ مارس، شب قبل از یکشنبه رنج و عذاب، جنب و جوشی بی‌صدا در کارمل لیزیو برپاست، آنها برای انتخاب ناظمه جدید آماده می‌شوند.

از مارس ۱۸۹۳، سه خواهر روحانی اجتماع را ترک کرده‌اند: یکی به سوی آسمان، یکی به سوی کارمل سایگون و یکی به سوی آسایشگاه بون سوور شهر کان (به علت اختلالات روانی). و سه دختر جوان وارد شده‌اند. در این روز از میان ۲۴ خواهر روحانی، شانزده عضو شورا در سرایشگاه اجتماع کرده‌اند، بقیه دعا می‌کنند. وقت به کندی می‌گذرد...

هفت دور رأی‌گیری لازم است تا بین مادر ماری دوگنزاگ و مادر آگنس عیسی انتخاب صورت گیرد. بالأخره مادر ماری شصت و دو ساله با اختلاف کمی انتخاب می‌شود. خواهر ماری فرشتگان نایب ناظمه می‌ماند و مادر آگنس به همراه خواهر سن رافائل مشاور می‌شوند. ناقوس به صدا در می‌آید تا هشت خواهری که در انتظار به سر می‌برند وارد شوند.

خواهر ترز به محض ورود، با دیدن مادر ماری دوگنزاگ در موضع سرپرستی «بهت زده» می‌شود ولی خیلی زود بر خود مسلط می‌گردد.

ناظمه منتخب که خیلی تحت تأثیر گذشته قرار گرفته، از تبادل منصبها سر باز می‌زند. قانون به او اجازه می‌دهد که خدمت سرپرستی دیر و سرپرستی نوآموزی را همزمان داشته باشد و او از این حق استفاده می‌کند. مادر آگنس نوآموزی را سرپرستی نخواهد کرد، ولی او یک نایب انتخاب

کارملیت در همان حال که لباس می‌شویند درباره تعهد مذهبی خواهر ژنویو نیز بحث می‌کنند. خواهر عزیز عیسی، یکی از مخالفین «گروه مارتن‌ها»، می‌گوید: مادر ماری دوگنزاگ حق دارد او را بیازماید و تعجبی هم ندارد! صدای رسائی از گروه بلند می‌شود: **آزمایشهایی هست که نباید به کسی تحمیل کرد.** این صدای خواهر ترز است که به شدت متقلب شده. برای او مسأله اعتراض کردن نیست ولی حقیقت نباید پنهان بماند و وظیفه ایجاب می‌کند که به سرپرست نوآموزان، که راه خطا می‌رود، هشدار دهند.

چند روز بعد، خواهر ژنویو به جلسه سلک معرفی شده است. مادر گنزاگ رسومات را به نوعی شخصی تعبیر می‌کند و ناظمه دیر را که پشت در، منتظر نتیجه است از رأی دادن محروم می‌گرداند. سه خواهر مارتن وقتی وارد سالن جلسه می‌شوند که نتیجه اعلام می‌شود: «خواهر ژنویو قبول شده است» ولی تعهد مذهبی خواهرش ماری تثلیث به تأخیر افتاده. نوعی معامله انجام گرفته، رأی‌گیری یک ماه به تأخیر می‌افتد. مادر آگنس خواهرش را برای تعهد مذهبی و دختردائیش را برای لباس گرفتن خواهد پذیرفت و مادر ماری دوگنزاگ - اگر انتخاب شود - تعهد خواهر ماری تثلیث را می‌پذیرد. قابل درک است که خواهر ترز در نگرانی آینده این سه خواهر جوان، توجهش را به سلین که سخت از این مانورها دل‌آزرده شده است می‌افزاید، نامه‌ای بلند و تمثیلی به او می‌نویسد و در آن به ناراحتیهایش اشاره می‌کند. به او یک پوست آهوی تذهیب شده می‌دهد، شیئی مقدس که از مادر ژنویو مقدس به جای مانده، تصویر یادگاری برای ملایم کردن این حوادث ناگوار و برای کمک به او تا در آرامش بر این ناراحتیها غالب آید.

بعد از مراسم تعهد‌پذیری در ۲۴ فوریه، خواهر ژنویو ترز مقدس روز ۱۷ مارس رو بنده سیاه می‌گیرد در حالی که دختردائیش ماری عشای ربانی لباس می‌گیرد. در روزنامه لونورمان آن روز دائی گرن هیجان زده مراسم دوگانه‌ای را که به ریاست عالیجناب هوگونن برگزار شده بود تشریح

هم می‌آورد و آداب و قواعد را توضیح می‌دهد، به سؤالها پاسخ می‌گوید و خطاها را اصلاح می‌نماید. گرد هم آئی پر جنبشی است و کسی را کسل نمی‌کند. سرپرست جوان می‌داند چطور داستان تعریف کند و تمثیل بسازد تا حرف خود را بهتر بفهماند. سلین و ماری تثلیث این ابداعات آموزشی را در یادداشتهایی جمع‌آوری کرده‌اند: بازی شیشه‌های رنگین که یادآور عشق تثلیثی است؛ بازی عشق که در آن باید خود را به خطر انداخت؛ گلابیهای کوچک بدون منظری که تصویر خواهران ناشناسی هستند که در کنار ما می‌باشند؛ مرغ و جوجه‌هایش که مظهر عشق پدرند؛ دوشیزه‌های عیان و برادر کوچکش؛ صدفی که مریم (مقدس) باید اشکهایش را در آن جمع کند، و غیره. ترز از همه چیز استفاده می‌برد. ماری تثلیث درباره‌ی اثرات مغناطیس که شاهد آن بوده برای او تعریف می‌کند، فردای آن روز سرپرستش به او می‌گوید: می‌خواهم به وسیله‌ی عیسی به خواب مغناطیسی فرو روم. آری می‌خواهم که او تواناییهای مرا در اختیار خود بگیرد تا غیر از اعمال الهی و هدایت شده به واسطه‌ی روح عشق، عملی انجام ندهم.

بدون هیچ تعلیمی، آموزش او که کاملاً ابداعی و برپایه‌ی عشق دیگری بنا شده است شاهکار می‌کند. او درک کرده است که همراهانش همه چیز می‌توانند به او بگویند؛ برای نوآموزان همه چیز مجاز است. البته نوآموزان هم از پیشکش کردن بعضی سالادهای پرسرکه کوتاهی نمی‌کنند ولی ترز می‌گوید که سس سرکه را به شکر ترجیح می‌دهد. آیا او سختگیر است؟ خودش هم می‌داند ولی اهمیتی نمی‌دهد. او بیش از آن رماهش را دوست دارد که ضعف نشان دهد. اگر دوستم ندارند چه اهمیتی دارد! من حقیقت را می‌گویم اگر کسی نمی‌خواهد حقیقت را بداند به سراغ من نیاید.

ولی او خصوصاً راه کوچک را که برای خود او توفیق بزرگی داشته می‌آموزد: راه اعتماد و عشق نسبت به پدر. در مورد این مبحث که قلب انجیل است او یک استاد روحانی واقعی است، همیشه به اصل می‌پردازد.

می‌کند؛ خواهر ترز عیسیای کودک. ترز در اطاعت، این وضعیت خیلی حساس را که در شرایط حکایت شده مانند: مأموریتی غیرممکن است قبول می‌کند.

نوآموزی «سرپرست نوآموزان» (مارس ۱۸۹۶)

این دوران جدید زندگی کارملیتی موقعیتی بی‌نظیری برای تجربه‌ی راه از خودگذشتگی اوست. او می‌بایست مسؤولیتی مهم را به عهده بگیرد. او خود عضوی از نوآموزی است و نوآموزان این را به خوبی می‌دانند. چگونه می‌توان پنج زن (که چهارتای آنها از او بزرگترند) را به ژرف نگران واقعی مبدل کرد؟ این مشغله از ظرفیت او به کلی خارج است. خواهرش سلین و دختردائیش ماری با وجود تمایلشان، نمی‌توانند به طور قطعی سرپرستی مهربان ولی محکم او را بپذیرند و او را سختگیر می‌یابند. خواهر ماری مادلن که کودکی سختی داشته، همچنان بسته می‌ماند. درباره‌ی خلق متغیر ناظمه که ممکن است آنچه را که نایب وی امروز ساخته فردا ویران کند چه می‌توان گفت؟ نایب هیچ قدرت قانونی ندارد. تنها امید خواهر ترز عمل روح القدس در خود او و در بره‌هایش است.

وقتی درک می‌کند که به واسطه‌ی خودش هر کاری غیرممکن است چنین نیایش می‌کند: خداوندا، من برای تغذیه فرزندان شما زیاده کوچکم؛ اگر می‌خواهید به واسطه‌ی من به هر یک آنچه را که مناسب اوست بدهید، دست کوچک مرا پر سازید و من بدون ترک بازوان شما، بدون برگرداندن سر، گنجینه‌های شما را به جانی که به طلب تغذیه می‌آید می‌دهم. این تنها راهی است که به او آرامش داده و اجازه می‌دهد اشتغال حساس خود را تا به آخر انجام دهد. این نیایش است، این فداکاری است که تمام قدرت مرا تشکیل می‌دهند.

هر روز ساعت ۱۴ و ۳۰ دقیقه او نوآموزان را به مدت نیم ساعت گرد

اغلب این آیه انجیل یوحنا را نقل می‌کند: «در پادشاهی پدرم منزل بسیار است» (۲:۱۴). این همه حکمت باعث می‌شود که بعضی خواهران بعدها بگویند: «او اگر زنده مانده بود ناظمه خوبی می‌شد». گزینه روحانی او چنان است که نوآموزان گاهی فکر می‌کنند که او می‌تواند خواندن فکر آنها را بخواند. ترز معترض می‌شود ولی مجبور است قبول کند که روح القدس اغلب کمکش می‌کند که درست ببیند!

به غیر از این وظیفه مهم، خواهر ترز در محل اشیاء مقدس زیر فرمان خواهر ماری فرشتگان نیز به کار نقاشی مشغول است و در شستن لباسهای کثیف خواهر ماری سن ژوزف را کمک می‌کند. این روحانی سی و هشت ساله (که در نه سالگی یتیم شده) مورد ترس تمام اجتماع است. خشم و عصبانیت شدیدش او را تنها ساخته‌اند. هیچ کس نمی‌خواهد در قسمت لباسهای کثیف با او همکاری کند، ولی ترز خودش برای این کار پیشقدم می‌شود.

در این مشغله، او کشف می‌کند که محبت برادرانه واقعاً چیست. تا این جا او درست نفهمیده بود که باید دوست بدارد همچنان که عیسی شاگردانش را دوست می‌داشت. هیچ کس نباید از این عشق محروم باشد، حتی خواهر ماری سن ژوزف. ترز سعی می‌کند با لبخندها و نامه‌های کوتاه دوستانه اش او را از انزوای خود بیرون بکشد.

زمستان ۱۸۹۵-۱۸۹۶، طولانی و سخت بوده. حال دوره روزه به پایانش نزدیک می‌شود. ترز رضایت گرفته که روزه را با تمام سختیش انجام دهد. هرگز او خود را چنین قوی و مقاوم احساس نکرده بود.

«يك سيل جوشان تا لبه‌هایم» (۳ و ۴ آوریل ۱۸۹۶)

پنج شنبه مقدس، ۳ آوریل شب هنگام تازه به رختخواب رفته که احساس می‌کند جریانی در حال جوشش تا لبه‌هایش بالا می‌آید. او با دستمالی دهان خود را پاک می‌کند. چراغش را خاموش کرده است و

مادر آگنس می‌نویسد: «او از پارسائیه‌های حقیر زنانه که گاه به اجتماع رسوخ می‌کردند متنفر بود».

او هنر تطبیق دادن خود با هر کس را می‌داند. پدر پیشون حق داشت: «بین جانها تفاوت بیشتری وجود دارد تا بین چهره‌ها». غیرممکن است که بتوان با همه به یک نوع رفتار کرد. ترز به مادر آگنس می‌گوید: **بعضی‌ها را باید با پوستشان بگیرم، و بعضی‌ها را با نوک بالشان.**

ماری تثلیث جوان به استراحت احتیاج دارد؛ برود در زیر شیروانی یک فریره بچرخاند. مادر هرمانس که بیمار خیالی است حتماً، اگر سلین را سرراهش ببیند، از او خدمتی خواهد خواست ولی مبادا سلین راهش را کج کند که با مادر هرمانس قلب مسیح برخورد نکند. و آنهایی که به خود اجازه می‌دهند مادر ماری دوگنزاگ را «گرگ» بخوانند مراقب رفتار خود باشند!

در این گروه کوچک (که متوسط سن بیش از بیست و پنج سال نیست) او در عین حال هم خواهر و هم مادر است. جوانها به سوی جوانها جذب می‌شوند. در ساعات تفریح وقتی ترز تقلیدهای خنده دار می‌کند و یا وقتی دسته آنها به شکار دزدی که وارد دیر شده است می‌روند، صدای خنده‌ها بلند می‌شود. این مشغله آموزش، با این که به عنوان نایب انجام می‌شود به او چیزهای زیادی درباره طبیعت انسانی می‌آموزد. حکمت او از تجربه اش می‌آید. بنا بر این کشتی که بعضی از خواهران (مثل مادر آگنس) برای ریاضت‌های اضافه بر برنامه - آلات و ابزار انابت که در آن دوره معمول بوده - دارند مورد تأیید او قرار نمی‌گیرد. او به واسطه سخاوتش، در اوائل زندگی مذهبی خویش به آنها تن داده، اما از آوریل ۱۸۹۶ فقط یک صلیب کوچک آهنی همراه دارد. او متوجه شده که «روحانیونی که به این سختیهای خونین تن می‌دهند، کامل ترین آنها نیستند و حتی غرور در این انابت‌های جسمانی افراطی تغذیه می‌شود». این انابتها در مقایسه با محبت هیچ‌اند؛ او در مورد دیگران قضاوت نمی‌کند، ولی این راه او نیست. ترز توجه نوآموزان را به این نکته و نکته‌های فراوان دیگر جلب می‌کند؛ او

ای عشقی که به شعله ام می کشی
 به جان من رسوخ کن
 بیا، تو را می طلبم
 بیا و مرا بسوزان
 حرارت تو مرا می فشارد
 ای آتش الهی،
 بی وقفه می خواهم
 در تو محو شوم.

دعای او مستجاب خواهد شد. ایمان او زنده و روشن است. او فقط به شادی آسمان می اندیشد.

ولی این هشدار دوم، ناظمه و بخصوص پرستاران را نگران می کند. دکتر نئل بالأخره دخترعمه زنش را معاینه می کند. وقتی تحت فشار سؤالها قرار می گیرد ترز اعتراف می کند که اغلب شبها در طول دوران روزه به شدت گرسنه شده است. یک غده بزرگ در گلویش نشانگر ضعف اوست. فرانسیس سرش را از لابلای نرده های محراب خطابه (جائی که خواهران بیمار مشارکت می کنند) رد می کند و ترز را از روی لباس پشمی اش «معاینه» می کند. او فکر می کند ممکن است خونریزی به دلیل پارگی یک مویرگ در گلو باشد. داروهای تجویز شده: استعمال جوهر قطران با قاشق، بخور دادن گلو و مالش با الکل کافور دار. ترز در مورد مؤثر بودن این درمان فکر نمی کند. شادی او برجاست، او بزودی کسی را که قلبش دوست می دارد خواهد دید.

نمی تواند ببیند چه چیزی قی می کند. اگر خون باشد، شاید او روز جمعه مقدس که شروع می شود بمیرد. هیچ ترسی ندارد، او خوشبخت است زیرا خودش همیشه می خواسته به عیسی شبیه باشد. به خواب می رود. ساعت ۵ و ۴۵ دقیقه مطرقه ۴۹ او را بیدار می کند. کرکره را باز می کند و می بیند که دستمالش پر از خون است. داماد حضور خود را اعلام می کند. او دور نیست. چطور ترز که زندگیش را به او داده است از وی بترسد؟

بعد از مراسم دعا مثل هر جمعه مقدس، ناظمه درباره محبت برادرانه برای اجتماع سخنرانی می کند. کارملیتها از یکدیگر عذرخواهی می کنند. نوبت ترز که می رسد او مادر ماری دوگنزاگ را می بوسد و حادثه شب گذشته را برای وی تعریف می کند. من رنج نمی برم، مادر من، و از شما تمنا می کنم چیز خاصی به من ندهید. بی شک ناظمه متوجه وضعیت حقیقی کسی که به زانوان او افتاده است نمی شود و قبول می کند. خواهر ترز روزه می گیرد و شیشه های درهای ساختمان انزوا را ایستاده بر روی یک چهارپایه و در میان جریان هوا تمیز می کند. هرگز سختیهای کارمل به نظرم چنین دلنشین نیامده بودند. امید رفتن به آسمان مرا سرشار از شادمانی می کرد.

خواهر ماری تثلیث که کمک پرستار است در جریان قرار گرفته. او به شدت اعتراض و حتی گریه می کند: در این وضعیت بهتر است سرپرست او این کار را به دیگران واگذارد!... ولی بی نتیجه است. و خصوصاً مبادا مادر آگنس چیزی بفهمد!

شب باز می گردد و خونریزی شب قبل تکرار می شود. این بار هیچ شکی وجود ندارد. چند بیت شعری که خواهر ترز به تازگی برای جشن خواهر ماری سن ژوزف نوشته است بیانگر خواسته اوست.

۴۹ - مطرقه ابزاری چوبین که به نوعی جغجغه متصل بود و زیر ساختمانهای انزوا و درون خوابگاهها برای بیدار نمودن اجتماع تکان می دادند.